

شرح رساله شریفہ نند صالح

حضرت آقایی حاج دکتور نور علی تابنده (محبوب علیشاہ)

صد و بیست و دوم

(جلد دوم: از شرح تواضع، کبر، فخر و ریا، سمعہ، محبت و ترجمہ تا پایان شرح جہاد)

فہرست

شرح رسالہ شریفہ نذیصلح

(جلد دوم)

جزوہ صد و بیست و دوم

صفحہ

عنوان

۶	شرح تواضع، کبر، فخر و ریا، سمعہ، محبت و ترحم
۱۲	شرح رقت، فراست، غضب و شہوت
۱۴	شرح شجاعت، ہمت، فتوت، غیرت
۱۷	شرح خشم، کظم غیظ، عفو و احسان
۲۱	شرح تہور، جبن، کینہ، عداوت، ظلم، شہوت، عفت، شرہ و خمود
۲۵	شرح توکل، تسلیم و رضا، شکر
۲۹	شرح احسان والدین، وفاء، قناعت
۳۳	شرح استغنا، طمع، سخا و حرص
۳۶	شرح حلال، مکر، خدعہ، طغیان، جزع و حسد
۳۹	شرح خدمت
۶۲	شرح مواضع تہم
۶۴	شرح تعظیم امر و نہی
۶۹	شرح جمع شریعت و طریقت
۷۵	شرح قرائت قرآن
۸۴	شرح نماز
۱۰۹	شرح اوراد
۱۱۶	شرح دعا
۱۳۴	شرح سحر
۱۳۸	شرح جمعہ
۱۵۴	شرح روزہ
۱۶۳	شرح زکات - خمس
۱۷۰	شرح انفاق
۱۷۸	شرح حج
۱۸۸	شرح جہاد
۱۹۵	فہرست جزوات قبل

شرح رساله شریفہ پند صالح
(جلد دوم)

عناوینی کہ شرح آہناراد جلد ہای بعدی شرح رساله شریفہ پند صالح
ان شاء اللہ ملاحظہ خواہید فرمود:

امر بہ معروف و نہی از منکر / مستحبات / طہارت / نواہی / قمار / مسکرات / تأہل / طلاق / اولاد / تحصیل / کسب / ربا / کسب منہی / تطفیف / انصاف / شفقت / حُسن خُلُق / احسان والدین / صلہ ی رحم / فرَق اسلام / تجلیل علماء / سادات / سلاسل فقر / سب و لعن / احترام محترمین / انصاف در قول / مواضع تُہم / معاشرت نیکان / حفظ راز / اطاعت قوانین / حق الناس و اداء قرض / زبردست / ہمسایہ / غریب / یتیم / اصلاح / آزار مسلم / مشورت / استخارہ / تطیر / تَفأل / موهومات / عجلہ / تَأنی / اکل و شرب / وقاع / خواب / لباس / نظافت / سفر / وصیت / لغو / مزاح / معاشرت و جلوس / شہادت / قسم / خلاصہ صفات مؤمنین

* با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (محبوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً

در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر

جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه تیمی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است

جهت اعلام سفارش جزوات و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

* بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند،

پاسکزاری می‌شود.

* مطالعه‌ی جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک

و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات

موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی

در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

شرح تواضع، کبر، فخر و ریا، سمعه، محبت و ترحم^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و خود را از همه پست تر داند و با تمام خلق که صنّع حق می‌داند، تواضع می‌نماید که تواضع رفعت آورد و کبر و نخوت که لازمه‌ی غفلت و نشانه‌ی بی‌خبری از خود است، در او نماند. چگونه کبر ورزد و حال آنکه آغاز و انجام تن را که تأمل نماید و نیازمندی که به همه چیز دارد و ناتوانی خود را که مویی سفید یا سیاه نتواند نماید به‌نظر آورد جای فخریه نماند و کبر خوار سازد.

و مؤمن نظر به خلق و تکیه بر آنها و اعتنا به دیدن و شنیدن و نیک و بد گفتن آنها ندارد. بلکه همه را آثار حق دانسته همه را دوست دارد و دشمن نگیرد و بر تمام خصوصاً زبردستان مهربان باشد و ترحم نماید.^۲

مباحثی است از رساله‌ی پندصالح که دستورالعمل و دستورالفکر ماست. یعنی هم در مورد فکر و هم در مورد عمل برای فقرا دستوری مرقوم فرموده‌اند که هنوز هم رعایت آنها بر ما واجب است؛ یعنی زمان فعلی هم همان اقتضا را دارد.

قبلاً گفته شد که مؤمن همیشه چون از عمل خود و وسوسه‌ی شیطان نگران و ترسناک است، حیاء هم که می‌کند در واقع حیاء از عمل خودش می‌کند، از کار بدی که کرده است می‌کند. و آلا مادامی که درصدد رفع جهل باشید، گناه ندارد، خطا نیست. کودک هم اول که به دنیا می‌آید هیچ علم و اطلاعی ندارد، تدریجاً درصدد رفع جهل خویش برمی‌آید. خوف از اعمال خودش و اینکه همیشه ترسناک است، از یک طرف او را از همه چیز دنیوی دفع می‌کند که به سوی مقصد اصلی خودش بخواهد برود و از آن طرف نگاه می‌کند می‌بیند که بنابه آیه‌ی قرآن که فرمود: *يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ*^۳، ای انسان لنگان لنگان هم که باشد به سوی خدا می‌روی و بالاخره به او می‌رسی. به آن هدف که نگاه می‌کند بزرگواری، کرم، بخشش می‌بیند و در حال توبه به سوی او شتابان می‌رود. شیطان در آن عالم خودش عذاب می‌کشد، ولی در دنیا انسان را وسوسه می‌کند و لذا مؤمن همیشه نگران این وسوسه است. دنیا او را دفع می‌کند. از آن طرف، کرم و بزرگواری خداوند او را جذب می‌کند. این است که به سوی خداوند شتابان می‌رود. به این طریق دیگر برای او جای کبر و فخر نمی‌ماند. برای اینکه از دیگری که خبر ندارد، ولی به خودش که نگاه می‌کند خود را شایسته‌ی بخشش خداوند نمی‌بیند. به این جهت دلیلی ندارد که کبر بورزد و باید تواضع کند. بنابراین تواضع هم از ارکان ایمان و عصای دست

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۱۰/۴ ه. ش و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۷/۳/۲۳ ه. ش.

۲. پندصالح، حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه، ج ۷، تهران، ۱۳۷۶، صص ۴۶-۴۵.

۳. سوره انشقاق، آیه ۶.

سالک است.

تواضع مقابل تکبر و کبر است. از جمله صفاتی که خداوند دارد و مختص خداست وحدانیت و احدیت است. اطلاق این قبیل صفات برای بشر صحیح نیست، ولی سایر صفات برای بشر است. برای بشر وقتی می‌گویند متکبر، یک عیب است. از آن طرف ما می‌دانیم که عارف باید متخلق به اخلاق‌الله باشد یعنی صفات خداوند هم در او جلوه کند. یکی از صفات خداوند متکبر است. در آخر سوره‌ی حشر می‌فرماید: **هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمُنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ**^۱ خداوند را به‌عنوان متکبر خوانده است. برای اینکه خداوند می‌خواهد نشان بدهد که شما هر چه باشید، او بالاتر از شماست و بزرگی دارد. وقتی می‌گوییم «اللَّهُ أَكْبَرُ»، یعنی درباره‌ی هر چه فکر کنید، خداوند از او بالاتر است. بنابراین، انسان وقتی می‌تواند بزرگی خود را نشان بدهد که جلوه‌ای از آن صفت متکبر خداوند، بر او تابیده باشد. البته این هم برای هیچ انسانی همیشگی نیست. پیغمبران، ائمه، اولیاء گاهی حالاتی دارند که در آن حالات اصلاً از ما نیستند، در عالمی هستند که ما راه نداریم و نمی‌فهمیم چیست. ولی همیشه در آن حالت نیستند. وقتی در آن حالت باشند، ممکن است که تکبر الهی در آنها جلوه کند. اینجاست که می‌بینیم یکی آمد خدمت حضرت جعفر صادق، پس از اظهار ادب گفت یا بن‌رسول‌الله، فرزند رسول‌الله هستی، بزرگی، نور چشم مایی، دانشمند و عالم هستی، بر همه‌ی ما حق داری، بزرگوار هستی، همه‌ی اینها. ولی این را عرض کنم که خیلی متکبر هستی. حضرت فرمودند من متکبر نیستم، وقتی به خود نگاه می‌کنم متواضعم، این کبر خدایی است که در من جلوه می‌کند. این جلوه برای ما نیست؛ شاید گاهی باشد.

بنابراین تکبر از خداوند شایسته است. از طرفی تکبر یا تواضع، جلوه‌اش دیده می‌شود، ولی خودش دیده نمی‌شود. یعنی شما به کسی نگاه کنید، نمی‌توانید در چهره‌اش ببینید و بگویید او متواضع است یا متکبر است ولی اگر بشری اول خودش را ببیند که از کجا آمده، ماده‌ی اولیه‌ی بدنش چیست، به‌قول قرآن در سوره‌ی طارق: **خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ يُخْرَجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ**^۲، و چگونه خلقت شده، بعداً دوران کودکی و ضعف و ناتوانیش را ببیند، بعد جوانی و سرکشی‌ها و هوای نفس، بعد هم پیری و فراموشی، که هر چه یاد گرفته از یاد می‌برد، آخرش هم بسته به توشه‌ای است که در اینجا فراهم کرده باشد، دیگر برایش تکبری باقی نمی‌ماند.

بیشتر تکبرها از موقعیت‌های اجتماعی یا داشتن علم است، البته آنچه علم می‌پندارند. می‌بیند اگر مقامی دارد، جامعه به او داده است. اگر دانشی دارد، جامعه در اختیارش گذاشته، در این صورت چطور به جامعه تکبر بورزد؟ اگر هر انسانی فکر کند، عضوی از جامعه است و جزئی از جامعه است، نباید به داشتن

۱. سوره حشر، آیه ۲۳.

۲. سوره طارق، آیات ۷-۶.

آن به دیگران تکبر کند. اگر علم و دانشی هم دارد، علم و دانشش در مقابل علم و دانشی که خداوند در اختیار بشر گذاشته که به آن خواهد رسید، صفر است.

نقل است که در مسجدی در اصفهان در حضور شاه عباس، منبری گذاشته بودند که چهل پله داشت، هر یک از آنهايي که منبر می‌رفتند در یک پله‌ای می‌نشستند، جز شیخ بهایی که می‌رفت روی پله‌ی چهارم که پله‌ی آخر بود. البته شیخ بهایی متکبر نبود، مرد فیلسوف، عارف، فقیه و دانشمندی بود که اعمالش برای درس ما بود. کسی از او پرسید: چرا می‌روی به پله‌ی آخر، به اندازه‌ی علمت بالا برو. یعنی مثلاً ده پله، بیست پله. شیخ بهایی گفت من به اندازه‌ی علمم دارم بالا می‌روم، که چهل پله است اگر قرار بود بنابر جهلم بالا بروم، باید به آسمان می‌رفتم. او نشان داد که تازه به این علم هم تکبر ندارد. ما از خودمان چه چیزی داریم تا به آن تکبر بورزیم؟ هر چه هست در درجه‌ی اول خداوند داده و به صورت ظاهر به وسیله‌ی جامعه است.

این است که ما باید کار خودمان را بکنیم، به همه‌ی خلق خداوند، محبت و ترخم داشته باشیم. ولی هرگز تکیه بر آنها نکنیم. تکیه‌ی ما بر خداوند است که خداوند همه‌ی اینها را خلق کرده، برای جلب نظر مردم و جامعه به ریا رفتار نکنیم، خودخواهی و خودفروشی، یعنی تعریف از خود را، کنار بگذاریم. گویانکه امروز در دنیا اینطور رسم شده است، ولی غالباً برای تبلیغات سیاسی است که در همه دنیا هست، ولی با اخلاق فردی و اخلاق عرفانی منافات دارد.

تواضع برای بشر از صفات پسندیده است. تواضع یعنی خود را کوچکتر از مخاطب و دیگران نشان دادن. از یک طرف نگاه کنیم انسان وقتی با انسان دیگری برخورد می‌کند، از کجا می‌داند که خودش از او بهتر است؟ از لحاظ ظاهری و منطقی، بدون در نظر گرفتن جنبه‌ی باطنی نگاه کند ببیند چه چیز خودش از او بهتر است! مثلاً فضیل عیاض در ابتدا سارق بود که ظاهراً سرگردنه می‌گرفت. اگر یک شخص عادی که از درون او خبر ندارد، با او برخورد کند (البته غیر از اینکه در همه‌ی دنیا همانطور که معمول بوده و هست و خواهد بود، از ترس، تملق او را بگوید) اگر از این نظر فکر کند که او دزد است، می‌گوید من بهتر از او هستم؛ ظاهراً هم صحیح است. ولی آن فطرت انسانی که در او هست، آن را که نمی‌بیند. همان فطرت انسانی است که پس فردا همان فضیل عیاض را صدا می‌زند و می‌گوید: *أَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ*، یعنی آنچه تا حالا کردی که خشوع قلبت را در مقابل خدا نشان ندادی، آیا موقعش نشده که دلت به یاد خدا خشوع یابد؟ بنابراین همین شخصی هم که با دزد برخورد می‌کند، به اصطلاح علم غیب ندارد، از درون او خبر ندارد که او کیست یا ممکن است چه کسی شود.

به هر جهت نسبت به همه باید تواضع کند. اما تواضع را با تملق اشتباه نکند. تواضع اظهار ادب نسبت به دیگری است. همین که خداوند شخصی را که تو می‌بینی، آفریده است و به او روزی می‌رساند،

همین برای ارزش داشتن او کافی است. آن مخلوق خداوند است و خداوند همه‌ی مخلوقات خود را دوست دارد. اگر به این شعر سعدی توجه کند که می‌گوید:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست^۱

اگر همه‌ی عالم را ببیند و بداند که همه‌ی عالم از اوست، نمی‌تواند در مقابل مایملک خداوند کبر بورزد. پس خود کبر نشان‌دهنده‌ی این است که به این مرحله نرسیده است. از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرشته‌ای از طرف خداوند آمد و به حضرت گفت که می‌خواهی پادشاه باشی و رسول مثل حضرت داوود و سلیمان یا اینکه متواضع باشی و بنده‌ی من؟ حضرت دومی را انتخاب کرد که بنده‌ی خدا باشد. وقتی بنده‌ی خدا باشد دیگر نسبت به چه کبر بورزد؟ خودش بندگی را احساس می‌کند. خداوند فرموده است که خلق عیال من هستند یعنی اعضای خانواده‌ی من هستند و خداوند رئیس این خانواده است، وقتی که فردی بنده‌ی رئیس خانواده بود، به تمام افراد خانواده ادب و احترام و تواضع می‌کند. بنابراین اگر انسان بندگی خودش را ببیند و بعد هم همه‌ی مخلوقات را که خداوند آفریده به منزله‌ی اعضای خانواده‌اش بگیرد، جای تکبر نمی‌ماند. باید نسبت به همه تواضع کند. در کبر که خلاف تواضع است اگر به درجه‌ای برسد، غضب خداوند را شدیداً برمی‌انگیزد. در داستان حضرت موسی علیه السلام که با هارون به قصر فرعون رفتند، خداوند اول به آن دو فرمود: **قُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنَا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى**^۲، با او ملایم حرف بزنید، شاید که متذکر بشود یا از خدا بترسد. حضرت مادامی که مأمور بود با ملایمت رفتار کرد. وقتی که کبر فرعون به حد اعلای رسید و گفت: **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى**^۳، من غیر از خودم برای شما پروردگاری نمی‌بینم، آن وقت خداوند غضب کرد و به موسی گفت حالا مجاز هستی که چنین و چنان کنی و داستانش را می‌دانید.

در مورد نمرود هم همینطور است، البته همه‌ی این داستان‌ها سمبلیک یعنی به زبان رمزی است. خداوند از ملک‌الموت پرسید: من تو را همیشه مأمور به گرفتن جان بندگانم می‌کنم، آیا هیچوقت شده موقعی که انجام وظیفه می‌کنی دلت بسوزد؟ گفت: بله. خداوند پرسید: چه موقع؟ گفت: زمانی یک کشتی در دریا شکست و غرق شد، مادری که بچه‌ی شیرخوار داشت، تکه تخته‌ای پیدا کرده بود و هر دو روی آن تخته بودند، بچه گریه می‌کرد و به پستان مادرش چسبیده بود و شیر می‌خورد. در همین حال به من دستور دادی که جان مادر را بگیرم. خداوند پرسید: آن بچه چطور شد؟ ملک‌الموت گفت که تاکنون به من دستور ندادی جان او را بگیرم حتماً زنده است. خداوند پرسید: می‌دانی کیست؟ گفت: خیر. گفت: نمرود است. همین نمرود وقتی تکبر کرد، خداوند او را سرنگون کرد.

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، غزل‌ها، ص ۴۳۹.

۲. سوره طه، آیه ۴۴.

۳. سوره نازعات، آیه ۲۴.

اما برعکس، تواضع یعنی خود را کوچک دیدن که بر بزرگی انسان می‌افزاید. البته برای اینکه تواضع از تملق جدا شود، می‌گویند کبر ورزیدن با متکبر خوب است، یعنی اگر به کسی که متکبر است تواضع نکنید، مستحسن است. خود عدم تواضع مستحسن نیست، در برخورد با او مستحسن است و این یک نوع نهی از منکر تلقی می‌شود.

در واقع همه‌ی مردم بندگان خدا و مخلوق خدا هستند در مقابل آنها باید تواضع کرد. در اینجا نکته‌ای به خاطر خطور می‌کند که در جنگ‌ها رجز می‌خواندند. در جنگ‌های قدیم رجزشان ظاهری و روبه‌رو بود، ولی امروزه رجزشان را توسط رادیو و تلویزیون می‌خوانند. در زمان‌های گذشته در جنگ‌ها یک نفر که به میدان می‌رفت خودش را معرفی می‌کرد و صفات بسیاری برای خودش می‌گفت؛ حتی علی علیه السلام در جنگ‌ها چنین بود. درست است که به ظاهر این از باب تکبر است ولی ضد تواضع نیست بلکه از بابت این است که مثلاً وقتی علی علیه السلام به جنگ عمرو بن عبدود می‌رفت در واقع عمرو متکبر بود و خودش را بالاتر از همه می‌دانست، در مقابل چنین کسی رجز خواندن مستحسن است.

پس به این حساب، انسان به هیچ‌وجه راجع به نعماتی که دارد نباید تفاخر کند و بر دیگران فخر بفروشد. چون همه‌ی آن نعمت‌ها عارضی است و به زودی ممکن است برود. شاعری می‌گوید:

بر مال و جمال خویشتن غره مشو

کان را به شبی برند و این را به تبی

یک شب دزد می‌آید همه‌اش را می‌برد یا یک تب می‌آید و آن جمال را از بین می‌برد.

تواضع مثل همه‌ی خصوصیات اخلاقی باید از روی صدق و اخلاص باشد و الا اگر از روی ریا باشد مثل تمام اعمالی که از روی ریا انجام می‌شود بی‌اثر است، بلکه مضر هم هست. حالا ریا گاهی اوقات به صورت صریح است، گاهی اوقات به صورت مخفی و محرمانه. همین که کسی خودش را غیر از آنچه که هست نشان بدهد، محاسن و صفاتی را که در خودش نیست به خودش نسبت بدهد، ریا است. در همین قلمرو، سَمْعَه است که از ریشه سَمْع می‌آید و به معنای شنوای اعمال نیک خود است به دیگران در جایی که لازم نیست. به قصد اینکه خودش را بالا ببرد و از خودش بگوید. سَمْعَه هم از انواع ریا تلقی می‌شود که برای انسان خیلی مضر است. می‌گویند کسی آمد در مسجدی دید پنج شش نفر مثلاً دارند نماز می‌خوانند، ایستاد که ببیند کدام یکی بهتر نماز می‌خواند یا نمازش بهتر است تا هدیه‌ای به او بدهد. یکی دو تا را رد کرد، یکی را دید پیش خود گفت: این خیلی خوب است. به او گفت عجب نمازی می‌خوانی! او در وسط نماز گفت: تازه نمی‌دانی که روزه هم هستیم. این نماز از آن نوع نمازی است که درباره‌اش گفته‌اند: چه بسا نمازگزار که نماز لعنتش می‌کند و چه بسا روزه‌گیر که روزه لعنتش می‌کند.

اگر در نظر بگیرد که خداوند فرمود خلق مثل اعضاء خانواده‌ی من هستند، نسبت به همه نه تنها تواضع دارد بلکه مهربانی و شفقت هم دارد. این شفقت به خلق خدا و خدمت به خلق الله که گفته شده از

این بابت است. برای اینکه خداوند هر که را آفریده اراده کرده که او باشد و زندگی کند بنابراین زیر سایه‌ی خداوند است و خداوند او را نگه‌می‌دارد.

ترخّم بر دیگران، نه به معنای توهین آمیزش است بلکه اگر واقعاً با همه مهربان باشد، رحم داشته باشد، در روحیه‌ی خودش هم اثر می‌کند. یعنی طوری نباشد که از هیچ حادثه‌ای ناراحت نشود، بلکه از ناراحتی برادر مؤمنش و اصولاً هر انسانی به جوش بیاید و اقدام کند و تا می‌تواند رفع مشکل او کند. ترخّم بر همه است، به‌خصوص به زیردستان. در هر سازمانی، اداره‌ای، زیردستان همیشه بیشتر نیازمند ترخّم و شفقت هستند. برای اینکه در روحیه‌ی آنها خیلی مؤثر است و به‌علاوه سرنوشت آنها نیز مقدار عمده‌ای به دست همین اشخاص است و انسان می‌تواند با این کار آنها را تشویق و تأیید کند.

شق رقت، فراست، غضب و شهوت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و خود را واسطه و مأمور خدمت داند و دل سخت نباشد که خواری و زاری در او اثر نبخشد و حسن شفقت او را بیدار نکند، بلکه درد هر عضو از اعضای جان را درد تمام اعضاء داند و چون توجه و تذکر که جان را به عالم علوی که عالم علم است متوجه سازد تغییر کلی در مزاج جان و تن می‌دهد و فراست و تدبیر او را زیاد می‌گرداند.

باید پایان بین بوده انجام هر امر را از آغاز بسنجد و باید دانست که خداوند برای جلب ملائمت و دفع ناملائمت دو قوه که به جای دو کارگر قوه‌ی فکریه‌اند در انسان آفریده که فرمان او را کارفرمایند که قوه‌ی شهویه و قوه‌ی غضبیه نامیده‌اند که هر کدام اگر در حد اعتدال و میانه‌روی و تکیه‌گاه آن خدا و وجهه‌ی غیبی بود و به دستور عقل و امر الهی که میزان پسندیدگی است و بدون یاد خدا میسر نمی‌شود اجرا شد در این صورت مانند دو بال برای پرواز عالم بالا خواهد بود و اگر برعکس کار فرمایند و روی آن به دنیا و بهره‌ی آن افزایش آسایش تن گردید مانند دو پایند که به پای مرغ روح بسته باشند خواهد بود و به پستی طبیعت خواهد کشانید و سگ و خوک وجود او فرمانفرمای مملکت او خواهد گشت.^۲

قسمتی است از رساله‌ی پندصالح. رساله به این معنی که به منزله‌ی دستورالعمل و هم‌چنین به اصطلاح اعلام وضعیت اعتقادی فقر است و هنوز هم این رساله معتبر است و دنباله‌رو آن هستیم. می‌فرمایند هر انسانی باید فکر کند که مأمور خدمت به بندگان خداست و هر بنده‌ای، هر مخلوقی را که می‌بیند مورد توجه خداوند است. بارها این داستان گفته شد که وقتی خداوند موسی علیه السلام را از آمدن به ارض مقدس محروم کرد، حضرت از خداوند استدعا کرد که علتش را بفرماید. خداوند فرمود: یادت نیست چقدر از بندگان من در بنی اسرائیل را کشتی؟ دو بار حضرت موسی به دستور خداوند، چند هزار نفر از بنی اسرائیل را از بین برد. موسی عرض کرد: خدایا من به میل خود و از هوای نفس این کار را نکردم. خداوند فرمود: راست می‌گویی، ولی فکر نکردی آنها را هم که من آفریده‌ام، بنده‌ی من هستند، به آنها علاقه‌مندم؟ این در واقع کنایه‌ای بود به حضرت موسی، به اشاره‌ی جدش حضرت ابراهیم که وقتی قوم لوط را خداوند می‌خواست از بین ببرد، حضرت ابراهیم وساطت کرد. وقتی در این نیت باشد که وظیفه‌ی خودش را خدمت به بندگان خدا بداند، باید به دیگران محبت داشته باشد و بر ناراحتی و گرفتاری آنها رحم کند و اینطور برای همه دل سخت، یعنی به صورت جلال، نباشد. البته به موقع، خشونت باید بکند ولی

۱. شب‌جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۱۳ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۴۸-۴۷.

اگر فهمید که برادرش گرفتاری دارد، دل سخت نباشد که به حرفش گوش ندهد، به اصطلاح رقت داشته باشد. حتی راجع به دشمنان هم خداوند در قرآن به پیغمبر دستور می‌دهد که *وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ*^۱، به نحو خوبی با آنها صحبت کن. خود خداوند وقتی به موسی عليه السلام و هارون دستور مبارزه و روبه‌رو شدن با فرعون می‌دهد، می‌فرماید: *فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا*^۲، یعنی با مهربانی و نرمی با او صحبت کنید و چون مؤمن باید فراست داشته باشد، هر کاری که می‌کند باید توجه بکند که نتیجه یعنی پایان این کار، چه خواهد بود و برای اینکه این تدبیر برایش حاصل شود، باید توجه به خدا داشته باشد و کارش را برای خدا و به نیت امر الهی انجام دهد.

خداوند به بندگانش فرمود: *وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ*^۳، آنچه نیازتان بود به شما دادیم. این نه تنها در مورد حیات بشر است بلکه در مورد بسیاری از حیوانات هم محسوس است. البته نه اینکه هر چه دلشان خواست، دادیم. آنچه لازمه‌ی حیات شماست در اختیارتان گذاشتیم. آب و هوا و امثال اینها و برای به دست آوردن آنچه لازمه‌ی حیات است قوا و نیروهای خاصی در ما آفرید که آن نیروها در خدمتشان باشند. امر خیلی طبیعی و بدیهی است که هر موجودی به خصوص انسان، می‌خواهد آنچه به نفع وجود خودش است، ملایم وجودش است، جذب کند و آنچه نامالایم اوست دفع کند. جذب و دفع داشته باشد. جذب و دفع به اصطلاح مکمل قوه‌ی فکریه‌ی انسان هستند که وقتی فکر می‌کند چه خوب است و چه بد است، این قوا به کمکش می‌آید. جلوه و تجلی اجرایی این قوا به عنوان غضب و شهوت اسم برده شده که این هر دو از نیروهای الهی هستند، خود غضب را مطلقاً نمی‌شود گفت بد است، غضب فی‌الله ثواب دارد و عبادت است، یعنی اگر برای خدا غضب کنید، عبادت است. در موردی که امر به معروف و نهی از منکر است، اگر منکری دیدید، برای خدا غضب کردید (البته این نیز درجاتی دارد مثل اینکه اخم کنید، یا دعوا کنید) این غضب ثواب دارد ولی غیر این مورد اگر به دیگری غضب کردید، دعوا کردید، مثل اینکه چیزی از او خواستید و او نداد، این غضب، غضب شیطانی است.

شهوت هم همینطور است. شهوت یعنی جذب ملایم، اگر برای خدا باشد در این صورت ثواب دارد ولی در غیر این صورت شهوت هم مضر است. غضب و شهوت اگر برای خداوند و به نیت اطاعت امر الهی باشد به منزله‌ی دو بالند که باعث تکامل ما می‌شوند. به این معنی که حیات ما را تسهیل و آسان می‌کنند و چون حیات هدفش تعالی به سوی خداوند است، اینها در واقع موجب تعالی ما شده‌اند و برعکس اگر برای هوای نفس و رضایت دنیایی ما باشد به منزله‌ی دو پابند، دو زنجیر می‌باشد که به پای ما بسته شده است.

ان شاء الله خداوند ما را از این زنجیرها آزاد کند و دو بال به ما بدهد که پرواز کنیم.

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۲. سوره طه، آیه ۴۴.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

شجاعت، همت، فتوت، غیرت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و حدّ اعتدال قوهی غضبیه شجاعت و دلیری است که دل به واسطه‌ی توجهی که دارد و جز خدا کارکنی نداند، در راه مقصد با عزم اراده و همت و پاداری باشد و به هر بادی از جا نجنبد و در راه خدا و دوستان خدا با فتوت و جوانمردی و گذشت بوده، به امر مولی جان و مال و آبرو و ناموس را به چیزی نشمارد و پست را فدای بالاتر سازد با آنکه حسب الامر در حفظ مراتب باید بکوشد و نتواند اغیار را در حرم یار ببیند و غیور باشد که مبادا گردی بر رخ دلدار نشیند.^۲

قبلاً گفته شده بود و اول بار این چنین نکته‌ای را در فلسفه سقراط در تعلیماتش بیان کرد و آن رعایت حدّ اعتدال و حدّ وسط است. حدّ وسط در قرآن هم به معنای اعتدال به کار رفته است. آیه‌ای در قرآن است راجع به چند نفر برادر که باغی داشتند، باغشان محصول بسیار خوبی داشت. اینها پیش خود قرار گذاشتند شب، قبل از اینکه همه بیدار شوند برویم تا کسی نفهمیده محصول را بچینیم، برای اینکه ناچار نشویم انفاق کنیم. اما وقتی رفتند دیدند باغ را صاعقه زده و همه‌ی میوه‌ها از بین رفته است. آنجا قرآن می‌فرماید: قَالَ أَوْسَطُهُمْ^۳، آنکه وسط‌ترین آنها بود، معتدل بود، اینطور گفت. منظور آنکه اعتدال در هر صفتی مناسب و مفید است. اگر این حالات راه فرمایشات بزرگان راه، کنار هم بگذاریم و بررسی کنیم، یا در آیات قرآن این کار را بکنیم، متوجه این مطلب می‌شویم. شیطان در صف فرشتگان بود، خداوند به این صف فرشتگان که همه مظهر صفات اخلاقی خوب هستند، فرمود: اسْجُدُوا لِآدَمَ، در مقابل آدم سجده کنید. همه‌ی آنها سجده کردند جز ابلیس، إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ^۴، به اصطلاح ابا کرد. خداوند در آیه‌ی دیگری جهت این امر را چنین می‌فرماید: ابلیس که در صف فرشتگان بود اصل خلقتش مانند جان است یعنی از دود، دود آتش، آفریده شده است. بنابراین ابلیس یعنی آن رئیس و بزرگ شیطان‌ها، فطرتش استکبار در مقابل خداست. ولی باز در داستان‌های عهد عتیق آمده که وقتی شیطان رانده شد و بیرون آمد عده‌ای از همان فرشتگان، ترمّد کردند و رفتند جزء قشون شیطان. میلتون نویسنده‌ی مشهور انگلیسی راجع به این مسأله نوشته‌ای دارد که خیلی جالب توجه است.

خلقت این فرشتگان که اگر هم ترمّد کرده باشند، خلقتشان که عوض نمی‌شود، خوب است منتها ترمّدشان بد است. این یک نکته و نکته‌ای که باید بر این اضافه کنیم، این است که پیغمبر فرمود: شیطانی اسلمّ یدي، شیطان من تسلیم دست من شد. شیطانی که از نوع ابلیس باشد، به میل خودش تسلیم پیغمبر

۱. شب‌جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۶ ه. ش.

۲. بندصالح، ص ۴۸.

۳. سوره قلم، آیه ۲۸.

۴. سوره بقره، آیه ۳۴.

۵. سوره کهف، آیه ۵۰.

نمی‌شود. ولی وقتی پیغمبر به حرفش گوش ندهد به منزله‌ی تسلیم آن شیطان است. اما شیاطین کوچکتر، چون فطرتشان خوب است ممکن است پیغمبر آنها را از جنبه‌ی بدی نگرفته باشند و از جنبه‌ی خوبی که بگیرند در واقع آن شیطان تسلیم به ید این شده است.

بیشتر اوصافی که گفتند، هم می‌توانند رو به شیطنت باشند هم می‌توانند به عکس، رو به رحمت باشند. مثلاً شهوت خیلی‌ها را گمراه می‌کند، خیلی‌ها را به گناه وادار می‌کند، ولی نمی‌شود از خدا خواست که شهوت از بین برود. از بین رفتن شهوت یعنی نسل بشر از بین برود. پس اگر شهوت کنترلی داشته باشد به نام عفت، شهوت در خدمت انسان است. همان شهوتی که بعضی‌ها را به جهنم می‌برد، خیلی‌ها را به بهشت می‌برد یا خود حسد که آنقدر بد است که خداوند در آیه‌ای از سوره‌ی فلق دستور می‌دهد پناه برید از حسود وقتی حسد می‌ورزد: *وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ*^۱، ولی همین حسد چگونه شروع می‌شود؟ وقتی کسی می‌بیند دیگری پیشرفتی کرده و حتی از دوستانش است، از آن پیشرفت ناراحت می‌شود و سعی می‌کند او را کوچک کند، او را از بین ببرد تا پیشرفتی که کرده از بین برود. اما قبل از اینکه چنین خیالی بکند، ممکن است وقتی ببیند دیگری ترقی کرده، فکر کند که این ترقی از چیست؟ البته در اینجا بیشتر، ترقی معنوی در نظر ماست. این ترقی، این ترقی معنوی از چه چیزی به وجود آمده؟ و بعد نگاه کند خودش را اصلاح کند. پس همین توجه و ناراحت شدن از اینکه دیگری ترقی کرده است ممکن است هم موجب سلامتی و خیر باشد و هم موجب بدتر باشد.

شهوت و غضب هم همینطور است. اگر کسی نسبت به کار خطا غضب نداشته باشد ممکن است گمراه شود. در واقع غضب یعنی تنفر. باید نسبت به کار بد غضب ولی نسبت به کار خوب شفقت داشته باشد. برای همه‌ی اینها آیات مختلفی در قرآن ذکر شده است، در مورد خشم یعنی غضب، آیه‌ی مفصلی در قرآن است: *وَالْكَافِرِينَ الْغَائِقِينَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ*^۲، فروخورندگان خشم و عفوکنندگان بر مردم و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.

در مقابل غضب، رحم و شفقت است که جلوی غضب را که از حدش تجاوز کند، می‌گیرد. غضب در حدش اگر باشد صفتی است که خدا در انسان آفریده و باید باشد ولی رحم و شفقت جلوی این را می‌گیرد که از حدش تجاوز نکند. بنابر آیه‌ی مذکور، بسته به قدرت ایمانی و اراده و همت شخص، این جلوگیری ممکن است به چند صورت باشد: درجه‌ی اول: کظم غیظ است: *الْكَافِرِينَ الْغَائِقِينَ* که کظم غیظ می‌کنند، کظم غیظ یعنی غیظشان را فرو می‌دهند، ظاهر نمی‌کنند. درجه‌ی بالاتر آن، عفو است. کسانی که طرف مقابل را عفو هم می‌کنند: *وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ*. درجه‌ی بالاتر این است که به آن شخص احسان می‌کنند: *وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ*. درجه‌ی اول این است که غیظ دارد منتها نشان نمی‌دهد،

۱. سوره فلق، آیه ۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

ظاهر نمی‌کند که طرف را خشم بگیرد. اگر بالاتر باشد از او گذشت هم می‌کند و بالاتر از همه به او احسان می‌کند در این مرحله است که خداوند نیکوکاران را دوست دارد. همه‌ی صفاتی که صفات شیطنت است و خداوند در بشر آفریده، اینها را به اراده و قدرت ولایت، در اختیار بشر گذاشته که بتواند بر اینها اختیار داشته باشد. تفاوت معصومین که ما می‌گوییم چهارده معصوم داریم و مردم عادی در همین است که معصومین در تمام حیات خودشان این قدرت ولایتی را دارند و می‌توانند جلوی خشمشان را بگیرند که از حد تجاوز نکند. جلوی حسادت به ترقیات دیگران را بگیرند که موجب دشمنی با او نشود. می‌توانند این کارها را بکنند اما دیگران برحسب درجات ایمانشان همیشه نمی‌توانند، این تسلط را ندارند. ولی هر چه این ایمان قوی‌تر باشد این تسلط هم بیشتر خواهد بود و مجموع اینها را فتوّت نام گذاشته‌اند. فتوّت یعنی جوانمردی. در قرآن هم چند جا از کلمه فتیّ اسم برده، یک جا وقتی است که حضرت موسی به دیدار خضر می‌رود، که همراهش را فتیّ می‌خواند.^۱ در داستان اصحاب کهف، هم فرموده که اینها جوانمردانی^۲ بودند که ایمان آورده بودند و نتوانستند در آنجا بمانند، بیرون آمدند. مجموعه‌ی این صفات موجب فتوّت می‌شود.

۱. سوره کهف، آیه ۶۰.

۲. سوره کهف، آیه ۱۰.

ششم، کظم غیظ، عفو و احسان^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و اگر لغوی شنید به خشم نیاید و به سلامتی گذرد و اعتنا نکند و اگر خشم به جوش آید خود را از تندی که نوعی از جنون است نگاهدارد که این جنون اگر مستحکم نباشد بعد از اندکی پشیمان گردد و برود و وقت خشم فوری به ذکر خدا مشغول گردد و با مؤمنی مصافحه نماید و مولی را حاضر و ناظر داند و غیظ را فرو خورد و به آب حلیم فرو نشاند. اگر ایستاده است بنشیند و خاموش باشد و اگر نشسته است حرکت کند و راه رود و تا تواند عفو کند چون محبوب عفو را می‌پسندد و خود از محبوب انتظار بخشش دارد. بلکه بکوشد که حالی پیدا کند که خلاف دشمن و دوست را از خدا برای تربیت خود داند. **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** را در وجود خود یابد و در مقابل احسان هم بنماید و قوه‌ی غضبیه اگر سر به خود بوده، مطیع عقل نباشد و برای رفع ناملایمات نفسانی اجراء شود هر قسم رفتار نماید و هر خلقی پیش آید ناپسند خواهد بود.^۲

مبحثی است از رساله‌ی پندصالح. رساله‌ای است که هنوز هم برای ما معتبر است و باید به آن توجه کنیم چرا که در شروع دوران جدیدی از عرفان نوشته شده است.

چنانکه قبلاً گفته شد دو قوه در انسان هست که یکی جاذبه است و دیگری دافعه. جاذبه برای جذب آن چیزهایی است که خداوند برای وجود ما مفید دانسته است، البته نه صرفاً برای این وجود جسمی. وجود جسمی جزئی از انسان است، اما عمده برای وجود معنوی ماست. دافعه، ضد این است، یعنی دفع آنچه برای او مضر است. حتی در غذاها که برای حفظ بدن است، از غذایی که می‌خوریم آنچه مطابق میل جسم ماست، جذب می‌کنیم و آنچه مطابق میل ما نیست دفع می‌کنیم. اما همه چیز که به اراده‌ی انسان و مطابق میل ما نیست.

در برخورد با جامعه و زندگی، به مواردی برخورد می‌کنیم که می‌خواهیم دفع کنیم، مشکلی برای ما پیدا شده، می‌خواهیم آن را دفع کنیم. دفع این کار به صورت خشم ظاهر می‌شود. فرض بفرمایید یک نفر ناسزایی می‌گوید، در این صورت خشم خودبه‌خود ایجاد می‌شود. یا یک نفر لطمه‌ای به ما می‌زند، این کار خشم ایجاد می‌کند. خشم در واقع جلوه‌ی برونی و تعرض و تحرک قوه‌ی غضبیه است. خشم اگر متناسب با آن چیزی باشد که مورد خشم است و در اختیار قوه‌ی عاقله باشد، آن هم در خدمت ماست. نمی‌شود کسی بدون قوه‌ی غضبیه وجود داشته باشد و همچنین است قوه‌ی شهویه ولی به شرط اینکه

۱. شب‌جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۰ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۴۹-۴۸.

این دو در اختیار قوه‌ی عاقله باشند. در حیوانات هم همین دو قوه هست منتها در اختیار غریزه است، نه در اختیار قوه‌ی عاقله‌ای که اینها را اسیر کند. در انسان غریزه جای خودش را به عقل داده است. خداوند در همه‌ی حیوانات غریزه آفریده و از جمله در انسان، منتها در انسان یک افسار و ترمز دیگری آفریده، قوه‌ی عاقله‌ای که اینها را تحت تسلط قرار می‌دهد. خشم غالباً در مواردی است که در اختیار انسان نیست و چون در اختیار انسان نیست از قوه‌ی عاقله تجاوز می‌کند بنابراین حتی المقدور باید خشم را فرو خورد.

به هنگام خشم به‌عنوان دستور عملی فرموده‌اند که اگر ایستاده‌اید، بنشینید، تغییر بدنی بدهید، اگر نشسته هستید، حرکت کنید و به‌هرجهت به یاد خدا بیفتید، ذکر خدا بکنید، که این جنبه‌ی روانی مبارزه با آن است. جنبه‌ی بدنی را به آن طریق انجام می‌دهید، از جنبه‌ی روانی وقتی که به یاد خدا باشید توجه می‌کنید که لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. چه آن فردی که خشم ما را برانگیخته و چه ما، هر دو مخلوق خداوندیم. هیچ حرکتی بدون مشیت او انجام نمی‌پذیرد. بنابراین اگر برخوردی می‌کنیم، این برخورد باید مطابق امر الهی باشد که هر دوی ما را خلق کرده است. اما این امر الهی در یک آیه جزء صفات مؤمنان بیان شده است. البته نه به‌عنوان امریه، چون خداوند اگر امر کند بعد نتوانیم انجام دهیم، وزر و وبالی برای ماست. به این جهت بسیاری از اوقات خداوند محبت و رحمتی به ما کرده، مستقیم امر نکرده که مبادا تخلف کنیم. به‌عنوان صفات مؤمن گفته است. وقتی صفات مؤمن را می‌فرماید و ما می‌خواهیم ان‌شاءالله جزء مؤمنین حساب بشویم در این صورت توجه به آن مطلب می‌کنیم.

می‌فرماید: وَالْكَافِرِينَ الْعِيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^۱، آنهايي که کظم غیظ می‌کنند، کظم غیظ یعنی فرو بردن غیظ، خود را نگه‌می‌دارند که غیظ و خشم موجب تجاوزشان از عقل نسبت به دیگران نشود. اگر توانستند این کار را بکنند، این قدرت را داشتند از خداوند قدرت روانی بیشتری بخواهند که در آن صورت مصداق وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ خواهند بود. یعنی نه تنها آن غیظ را فرو بخورید و به طرف نشان ندهید، بلکه واقعاً در ته دلتان هم او را عفو کنید. این عفو مورد توجه خداوند و بزرگان دین است. حتی یکی از صفات خداوند عَفُوٌّ است، یعنی زیاد عفوکننده است. به خودمان نگاه می‌کنیم با این همه خطاهایی که داریم، با این همه کوتاهی‌هایی که داریم اگر خداوند عفو نکند، دیاری در روی زمین نمی‌ماند. خداوند خودش فرموده که به شما مهلت دادیم، اگر او نبود همه از بین می‌رفتید. خداوند چون عَفُوٌّ و غَفُور است، إِنَّ اللَّهَ لَعَفُؤٌ غَفُورٌ^۲، یعنی می‌بخشد و عفو می‌کند. ما هم اگر دلمان می‌خواهد، علاقه‌مندیم که به این عَفُوٌّ برسیم، خودمان هم باید دیگران را عفو کنیم، فکر کنیم همانطوری که خداوند همه‌ی بشرها را به‌منزله‌ی خلیفه‌الله در روی زمین آفریده، من که خشم می‌گیرم اگر بخواهم مثل

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

۲. سوره حج، آیه ۶۰.

خداوند باشیم، باید نسبت به آن بنده‌ی دیگر خدا خشمم را بخورم و او را عفو کنم که البته این در درجات بسیار بالای ایمان است.

درجه‌ی بالاتر از این، احسان است. یعنی نه تنها خشم خود را فرو بدهید بلکه طرف را عفو هم بکنید، اضافه بر آن به او نیکی نیز کنید. خداوند خطاب به پیغمبر می‌فرماید: **فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَكُونَ كُنْتَ قَطًّا غَلِيظًا الْقَلْبِ لَأَنْقَضُوا مِنْ حَوْلِكَ**، می‌فرماید: به جهت رحمت الهی است که تو با آنان ملایم بودی و اگر دل سخت بودی، از اطراف تو پراکنده می‌شدند. همین روش در بین ائمه علیهم‌السلام نیز دیده می‌شود. امام حسین از یک جهت مظهر غضب الهی نسبت به اشخاص است، ولی نه اینکه خدای نکرده غضبناک بشود و از جهت دیگر مظهر لطف الهی.

در شرح حال حضرت امام حسین می‌نویسند که در سر سفره یکی از غلامان حضرت کوتاهی کرد، شاید مثلاً کاسه‌ی آش یا دوغ یا چیزی که در دست داشت بالای سر حضرت که رسید، از دستش افتاد ریخت. سر تا پای حضرت کثیف شد. حضرت غضبناک شدند، مربّی (تربیت‌کننده) نسبت به مربّی (تربیت‌شونده) برای تربیتش باید غضب بکند. از چهره‌شان پیدا بود که غضبناک شدند. آن غلام عرض کرد: **وَالْكَاطِمِينَ الْعَيْظُ**. حضرت فرمودند: خیلی خوب، کظم غیظ کردم از تو. غلام گفت: **وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ**. فرمودند: بسیار خوب، گذشت کردم از تو. گفت **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**. حضرت فرمودند: آزادت کردم. در عین غضب نمونه‌ی عملی این آیه را می‌بینید.

حالا ائمه که به جای خود، اولیاءالله هم که درجاتی دارند چنین قدرت معنوی دارند. در کتاب *یادنامه‌ی صالح* مطلبی به این مضمون نقل شده که در زمان حضرت صالح‌علیشاه یک هیئت مسیحی از بیدخت رد می‌شدند، روز جمعه‌ای بود که طبق مرسوم نهار می‌دادند. اجازه گرفتند به مجلس بیایند، آمدند و خیلی صحبت‌ها مفصل شد، این قسمتش اکنون مورد نظر است که آنها گفتند: محمّد را هم ما به پیغمبری قبول داریم منتها پیغمبر دست دوم، یعنی زیردست عیسی علیه‌السلام. حضرت صالح‌علیشاه فرمودند: که ما نمی‌خواستیم در این مسأله وارد مقایسه شویم ولی شما که بر ما ایراد می‌گیرید، پیامبر فرموده: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ**، برای شما در قصاص حیات قرار داده‌ایم. این حکم موجب شده که کشتار کم شده، یعنی یک نفر اگر دیگری را کشت فقط خود او را می‌کشند ولی در مملکت شما و در دنیای امروز که شما درست کردید همه جا جنگ است و حال آنکه عیسی علیه‌السلام فرمود اگر این‌طرف صورتت را زدند آن‌طرف را هم پیش بیاور، اگر قبایت را بردند، ردایت را هم بده، یعنی احسان کن. اما اینکه چگونه احسان کن را فرمود. ولی در اسلام خداوند وقتی دستوری داد، طرز اجرایش را هم گفت. فرمایش عیسی علیه‌السلام برای کسی است که در پشت‌بام معنویت باشد، ولی چگونه باید به پشت‌بام برسد،

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۹.

نردبانی می‌خواهد که پلّه پلّه بالا رود. پیغمبر ما توصیه فرموده است که بروید به اعلیٰ درجه، ولی نردبان هم گذاشته است. سپس آیه را قرائت فرمودند: وَالْكَافِرِينَ الْعَظِيمَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ. فرمودند در آیه پلّه پلّه می‌رود تا برسد بالا، ولی در نهایت امر بین فرمایش پیغمبر ما و فرمایش عیسی علیه السلام تفاوتی نیست و ما هم می‌گوییم: وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. منظور اینکه این مدل و نمونه‌ای است برای ما که باید اینطور باشیم. حالا اگر بتوانیم چه بهتر، اگر نتوانیم از خدا بخواهیم: خدایا! تو خودت ما را بر آن راه مدار.

شجرت، جبن، کینه، عداوت، ظلم، شهوت، عفت، شره و خمودا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اگر اعتنا به موانع ننماید و از خود بگذرد، تهوّر و بی‌باکی باشد و اگر کوتاهی نماید ترس و جبن باشد و اگر بدی از کسی دید کینه و عداوت او را در دل گیرد و از حدّ خود تجاوز و بر خلاف امر رفتار، و بر خود و سایرین ستم نماید و مخلوق خدا را به هیچ شمارد و به اندک بهانه آتش عداوت برافروزد و جهانی را بسوزد و به سایر اخلاق مذمومه مبتلا گردد. خداوند همه را از شرّ شیطان و نفس اماره نگاهدارد و قوه‌ی شهویه نیز اگر در وجود انسانی به عقال امر خدایی پابند و مطیع عقل باشد و از افراط و تفریط برکنار و به اندازه‌ای که برای حفظ بدن و بقاء نوع و آبادانی جهان به فرمان خدا و انبیاء لازم است، کار فرماید عفت و پاکدامنی است. و کم و بیش آن که شره و خمودا است، بد است.^۲

کتاب پندصالح دستوراتی است برای فقرا که چگونه باید باشند و راهنمای اخلاقی و عملی برایشان است.

در مبحثی که قرائت شد حدّ اعتدال و حدّ وسط صفاتی را که در انسان هست و دیگر حالات انسان را معین کردند. یکی از اینها تهوّر است و در مقابلش ترسو بودن. اگر از موانع اصلاً نترسد و به راه خود ادامه دهد، بدون اینکه فکر رفع موانع کند، عُرْفاً به آن تهوّر می‌گویند. تهوّر ممکن است گاهی نتیجه‌ی مفید بدهد ولی گاهی نتیجه‌ی مضر. ضد تهوّر که جبن یا ترس باشد، آن هم بد است. حدّ وسط تهوّر و جبن اسمش شجاعت است.

در مورد تهوّر معمولاً هم خود شخص هم اطرافیان، غالباً در موقع شروع کار توجه ندارند که این تهوّر است، ولی بعد که به آخر رسید اگر نتیجه‌ی مفید آورده بود صدای احسنت بلند می‌شود و در واقع خداوند کمکش کرده و اگر پیروز نشد باز هم تقصیر خودش است که در رفع موانع نکوشیده است.

ترس هم که نقطه‌ی مقابل تهوّر است مانع سلوک انسان می‌شود. البته ترس به اندازه‌ی معتدل جزء اسلحه‌هایی است که خداوند در اختیار بشر قرار داده است. اگر در مهلکه‌ای که حیوانات درنده هستند، بدون هیچگونه پیش‌بینی برود، این تهوّر است. ولی اگر در اینجا کمی ترس داشته باشد بهتر است. اما اینکه آنقدر احتیاط کند که مبادا من که در فلان راه می‌روم چنین کاری بشود، این را باید گفت جبن و ترس. مثل فارسی است می‌گویند که ترسو دو بار می‌میرد: یک‌بار از ترس مرگ که برایش به منزله‌ی مرگ است و بار دیگر، وقتی که دچار مرگ می‌شود. بنابراین انسان نباید اگر از تهوّر فرار

۱. شب‌جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۴/۲۷ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۴۹-۵۰.

می‌کند، به ترس پناه ببرد. فرمایشی است منسوب به علی علیه السلام که می‌فرماید: النَّاسُ مِنْ خَوْفِ الدُّلِّ فِي دُلٍّ، مردم از ترس اینکه ذلیل نشوند خودشان، خودشان را در دُلّت می‌اندازند. اگر به تاریخ نگاه کنید بسیاری از کسانی که دور و بر دستگاه‌های حکومت یا به اصطلاح قوای حاکم بودند از ترس اینکه مبادا اذیتشان کنند، خودشان خود را ذلیل و کوچک می‌کردند.

بنابراین حدّ وسط تهوّر و ترس، شجاعت است. یعنی راهی که انسان می‌خواهد برود دَقّت کند اگر موانعی در آن می‌بیند، درصدد رفع موانع بریاید و بدون اینکه از آن ترس داشته باشد، برود. یکی از این صفات کینه و عداوت است. دشمنی با دشمن خدا کار خوبی است و مثل عبادت است. ولی خود دشمنی بی‌جا کار شیطانی است و کینه یعنی به دل گرفتن یک دشمنی و تلاشی برای به ثمر رساندن آن. کینه هم تابع همان دشمنی است که دشمنی راجع به چه باشد، برحسب آن کینه درست یا غلط می‌شود.

یکی دیگر از این حالات که ذکر فرموده‌اند میل شهویّه است، میل جنسی است که خداوند در انسان‌ها آفریده است برای اینکه نسلشان باقی بماند. کما اینکه در اوّل خطبه‌های ازدواج دستور پیغمبر را می‌خوانند که تَنَاسَلُوا تَنَاسَلُوا تَكَثَّرُوا فَانِّي أَبَاهِي بِكُمْ^۱، پس نکاح برای تناسل یعنی ایجاد نسل است ولی چون دنباله‌ی این مسأله، یعنی نسل آوردن و نگه‌داشتن، زحمات و گرفتاری‌هایی هم برای پدر هم برای مادر دارد، که اگر غیر از امر الهی بود، ممکن بود کسی اولاد نیاورد، خداوند به این منظور در واقع برای اینکه اینها به میل خودشان این امر الهی را اجرا کنند، میل جنسی را در طرفین آفریده است.

توجه زیاد به این میل، شرّه است. شرّه در واقع هرزگی می‌آورد و بی‌توجهی به آن خمودی و افسردگی می‌آورد. حدّ وسط آن، عفت است که خداوند فرموده و مطلوب و مورد توجه است. کما اینکه در قوانین اسلامی یا حتی قوانین عادی برای ازدواج، مقرّرات خاصی وضع شده تا انجام شود ولی برای روابط غیر ازدواج مجازات تعیین کردند و حال آنکه نوع روابط یکی است. فقط آن یکی اطاعت امر الهی است و رعایت حدّ اعتدال است و این یکی تجاوز از امر الهی است و در مورد تجاوز، مجازات‌هایی برای مصلحت جامعه در نظر گرفته‌اند.

بارها گفته شد که پیغمبر فرمود: شَيْطَانِي أَسْلَمَ يَدِي، نه اینکه آن شیطانی که مأمور من بود، بلکه آن شیطانی که خداوند آفریده است و در مورد من هم هست، آن شیطان تسلیم من شد. یعنی شهوتی که در مردم دیگر اسباب گرفتاری می‌شود، تسلیم من شد و من فقط آن را برای بقای نسل به کار بردم که البته همین فرمایش را در مورد ائمه هم می‌توان به کار برد. بنابراین، رعایت اعتدال در همه‌ی این موارد لازم و واجب است.

تجاوز از حدّ اعتدال را ظلم اسم گذارده‌اند. علمای اخلاق و همچنین علمای علم کلام ظلم را که

۱. ازدواج کنید و ایجاد نسل کنید و زیاد شوید که من به شما مباحثات می‌کنم.

در مقابل عدل است تعریف کرده، می‌گویند عدل یعنی وضع شیء در ما و وضع له، ظلم یعنی وضع شیء در غیر ما و وضع له. عدل یعنی وضع یا قرار دادن شیء در موضعش و ظلم یعنی وضع شیء در غیر موضعش. عدل یعنی اینکه اگر کسی ثروتی داشت، این ثروت را در جایی که باید صرف بشود، صرف کند. اینکه سکه (آنوقت‌ها سکه مرسوم بود) یا پول روی هم انبار کند و نگه‌دارد، این ظلم است. برای اینکه پول و سکه برای این نیست که نگاهش کنیم. برای این است که تبدیل شود به غذا یا لباس و دیگر احتیاجات.

البته وقتی که کلمه‌ی ظلم به کار برده می‌شود، عرفاً ظلم ظاهری تلقی می‌شود یعنی ظلمی که ظالم و مظلوم دو تا باشند، از هم جدا باشند. ولی ظلم اصلی ظلمی است که انسان بر خودش می‌کند، یعنی ظالم و مظلوم یکی است. در بیشتر آیات قرآن تجاوز از قوانین الهی را ظلم دانسته‌اند، در اولین دعایی که به درگاه خدا شد و از ظلم استغفار کردند، دعای حوا و آدم بود. عرض کردند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^۱، خدایا! ما به خودمان ظلم کردیم و از تو تقاضای بخشش می‌کنیم اگر بر ما رحم نکنی و ما را نبخشی ما از زیان‌دیدگان خواهیم بود. در آیات قرآن در چند جا خداوند در مورد کسانی که تجاوز از قانون کردند، به خصوص در مورد قوم یهود می‌فرماید: وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ^۲، به ما ظلم نکردند، به نفس خودشان ظلم کردند. این ظلمی است که ظالم و مظلوم یکی است یعنی من به خودم ظلم می‌کنم، هم ظالم هستم هم مظلوم. ولی ظلمی که در لغت و در عرف متداول شده، ظلمی است که یک نفر به حق دیگری ظلم می‌کند. یعنی باید حق دیگری را رعایت کند، ولی نمی‌کند.

و خداوند برای ظلم مجازات سنگینی دارد. در یک مورد می‌فرماید: قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ^۳ عَذَابَ الْخُلْدِ را غالباً ترجمه کرده‌اند به عذابی که همیشگی باشد. این هم ترجمه‌ای است ولی ظاهراً منظور این است که خود همیشگی بودن، که هیچ تغییری و بهتری در آنها حاصل نمی‌شود، این عذاب است. یعنی در واقع ظالم از اینکه همیشه در آن حالت ظلم هست، رنج می‌کشد و به همین دلیل است که ظلم معمولاً رو به تزاید است. برای اینکه ظالم از این خلد در بیاید ظلمش را اضافه می‌کند. خداوند در آیه‌ای برای ترساندن هر ظالمی می‌فرماید: وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا^۴، خطاب به ظلمه می‌فرماید وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا، در همان جایگاهی نشستید که ظالم‌های قبلی نشسته بودند. یا منظور این است که همان منزل‌ها به شما ارث رسید، یا منظور این است که همان حالت ظلمه‌ی قبلی را داشتید. دنباله‌اش می‌گوید دیدید که چه به روزگار آنها آوردیم؟ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ

۱. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲. سوره بقره، آیه ۵۷.

۳. سوره یونس، آیه ۵۲.

۴. سوره ابراهیم، آیه ۴۵.

فَعَلْنَا بِهِمُ. البتّه ظلم کم و بیش دارد. شاعر می‌گوید: «گر حکم شود که مست گیرند»، من می‌گویم:

گر حکم شود که ظلم گیرند

در شهر هر آنچه هست گیرند!

هیچکدام از ما نیست که از این ظلمی که خداوند فرمود نکرده باشیم. ولی امیدواریم که خداوند

همه‌ی اینها را ببخشد، ان شاءالله.

ش
توکل، تسلیم و رضا، شکر^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و خدا را کارکن واقعی و روزی دهنده دانسته با توکل در کار بکوشد که دست به کار و دل با یار باشد که آنچه پیش آرد صلاح و خیر در آن است و از ما به ما مهربان تر است، پس باید تسلیم امر تکوینی و تکلیفی بود بلکه خوشنود و راضی بود و نعمت‌های او را که از اندازه بیرون است از نعمت هستی و قوا و اعضاء و سلامت و امنیت و غیره و بزرگ نعمت که هدایت و ایمان و وجود انبیاء و اولیاء برای راهنمایی ماست سپاسگزاری کرد.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

و توفیق شکر یا اداء هر وظیفه یافت بر آن شکر باید نمود.

از دست و زبان که برآید

کز عهده‌ی شکرش به در آید^۲

خداوند یکی از آیات خویش را جنگ بدر می‌داند که دو گروه مسلمان و کافران مکه جنگیدند و می‌فرماید: فَذَكَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنِ الْتَقَاتِ قَتَلْتُمْ تَقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ^۳، مهمترین آیت خداوند در این جنگ این بود که این ۳۱۳ نفر مسلمانانی که هیچی نداشتند، در واقع اسلحه‌ی کافی و مجهز نداشتند، اینها برای جنگ نیامده بودند، ولی پیروز شدند. حکایت این جنگ این بود که دو قافله می‌رفتند، تا آن تاریخ یعنی سال دوم هجری مسلمین اجازه‌ی جهاد، اجازه‌ی جنگ نداشتند. در این موقعیت اجازه‌ی جنگ پیدا کردند. بدین ترتیب که مسلمین خدمت پیامبر عرض کردند: قافله‌ی کاروانی که ثروت فراوانی از مکه‌ای‌ها دارد به مکه می‌رود و اینها همانها هستند که اموال ما را گرفته‌اند، از خداوند اجازه بگیرید که حمله کنیم و قافله و اموالشان را بگیریم. خداوند اجازه داد، ولی فرمود به این قافله حق ندارید حمله کنید، به آن قافله‌ای که قشون مجهز دارد حمله کنید. برای اینکه خداوند خواست قدرت خودش را نشان بدهد؛ خواست که مسلمانان به‌عنوان قصاص بروند اموالی را بگیرند، به این کار نداشت.

مسلمانان حمله کردند بر قشونی نزدیک به هزار نفر، سر تا پا مجهز و مسلح که اسب، زره و خود و شمشیر و نیزه داشتند. مسلمین به اینها حمله کردند، خداوند خواست به آنها و بعد هم به همه ما که اخلاف آنها هستیم بفهماند که هم من قدرت می‌دهم و هم من قدرت می‌گیرم؛ ۳۱۳ نفر در مقابل هزار نفر. ۳۱۳ نفری که خیلی‌ها پابرنه بودند؛ چند اسب یا شتر بیشتر نداشتند. اینها بر آنها پیروز شدند و

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۵/۳ و ۱۳۸۷/۵/۲۴ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۵۱.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳.

کشته‌ی خیلی کمی دادند. دوازده، سیزده نفر بیشتر شهید ندادند. اینها توکل بر خداوند داشتند؛ یعنی همین که امر شد، دیگر نگفتند: نخیر، ما می‌خواهیم آن قافله‌ی تجاری را بگیریم، حال آنکه قصدشان از اول این بود. ولی اجازه‌ی پیغمبر برای آن یکی قافله بود. همه به امر خدا و با توکل بر خدا، اطاعت کردند.

البته توکل نه اینکه بهانه برای تنبلی باشد، چون خیلی‌ها تنبلی‌های خودشان را تبدیل به توکل می‌کنند. توکل از مواردی است که خیلی اوقات درباره‌اش خلط موضوع می‌شود، حتی انسان اگر هم نخواهد خطا کند معذک در این اشتباه می‌افتد و سعی می‌کند گاهی اوقات خودش را گول بزند. اینکه انسان خودش را گول می‌زند یعنی چون هر انسانی بطور فطری و طبیعی میل دارد که کار نادرست از او صادر نشود و هر کاری که می‌کند درست باشد، وقتی کار نادرستی کرد یا به‌جهت تنبلی کرد و یک کاری را نکرد بعد برای اینکه به‌قول امروزی‌ها ناخودآگاهش را که علاقه‌مند به کار درست کردن است، راضی و اقناع کند و خودش را از این مخمصه‌ی درونی که همیشه ناراحت باشد که چرا این کار را کردم نجات بدهد برای خودش توجیه می‌کند و می‌گوید باید توکل بر خدا کرد. با این کار توکل را برای توجیه عملی که درست نبوده به کار می‌برد. حال آنکه توکل واقعی با عمل و فعالیت باید همراه باشد. روزی عربی آمد خدمت حضرت رسول ﷺ، ایشان در مسجد بودند. حضرت فرمودند: با چه آمدی. گفت: با شترم آمدم. فرمودند: شترت را چه کار کردی؟ گفت: با توکل به خدا جلوی مسجد ره‌ایش کردم. فرمودند: «با توکل زانوی اشتر ببند.»^۱ زانوی اشتر را ببند و آنوقت توکل کن. اگر انسان خوب فکر کند می‌بیند که توکل یعنی تکیه به خداوند. خود خداوند گفته است که در زندگی باید فعالیت کنی و این وظایف را برای ما تعیین کرده است. آیا این صحیح است که ما به وظیفه‌مان رفتار نکنیم و بعد توکل بر او بکنیم؟

آخر توکل بر چه کسی؟ بر خدا؟ امر خدا را اطاعت نمی‌کنیم، بعد توکل بر او می‌کنیم؟ امر خدا به‌صورت قواعدی که ما مطابق آنها زندگی می‌کنیم، تجلی کرده است. یعنی هیچ‌چیزی را بدون علت و بدون سبب به وجود نمی‌آورد. می‌فرماید مریض شدی به دکتر برو، ولی شفا از جانب خداست. وقتی آمدی زانوی اشترت را ببند ولی با توکل بر خدا.

پس توکل وقتی صحیح است که در واقع انسان تمام وظایفش را رفتار کرده باشد و بعد از انجام وظایف بر خداوند توکل کند. در این صورت، هر چه خداوند مصلحت بداند، پیش می‌آید.

درجه‌ی اول این است که باید تسلیم باشد بر آن امر. درجه‌ی بالاتر این است که به قضای

الهی راضی باشد.

دنباله‌ی توکل، رضا و تسلیم است. وقتی که توکل کردی بر خدا، یعنی خدا را وکیل قرار دادی،

آن وکیل هم کسی است که از خودت بهتر می‌فهمد و از خودت به خودت مهربان‌تر است، بنابراین هر

چه فرموده است باید بکنی. اگر واقعاً توکل کردی، تسلیم بودی، هر چه پیش بیاید باید راضی باشی، هم تسلیم باشی و هم راضی.

از آخرین فرمایشات حضرت امام حسین است که در روز عاشورا به درگاه خدا عرض می‌کند که رِضاً بِقَضَائِكَ، به قضایات راضی هستم. تسلیم که به جای خود؛ یعنی هیچ حرفی ندارم، راضی هم هستم. زیرا آنچه خداوند می‌کند به مصلحت ماست و خود خداوند برای ما از مادر مهربان‌تر است، از خود ما به خود ما مهربان‌تر است. اما چنانکه گفته شد گاهی اوقات انسان‌ها برای اینکه کار نادرستی را انجام بدهند خودشان را گول می‌زنند، ولی خداوند نمی‌خواهد که ما خودمان را گول بزیم، از این رو وسایل روشن شدن ذهن ما را همیشه فراهم می‌کند.

نعماتی را که خداوند به ما داده است، باید شکر کرد. شکر هم این نیست که فقط به زبان بگوییم الهی شکر. بعضی‌ها می‌گویند الهی صد هزار بار شکر. تو که می‌گویی صد هزار بار، بگو صد میلیون بار! شکر که دفعات ندارد که خداوند چرتکه بگذارد که بشمارد ما چند بار می‌گوییم شکر. شکر گفتنی نیست. شکر حالتی است که انسان باید داشته باشد. یعنی از نعماتی که خداوند به او داده و بهره می‌برد، در دلش متشکر باشد. کما اینکه مثلاً شما در مسیری به سختی پیاده راه می‌روید، یک نفر که اتومبیلی دارد، می‌ایستد و شما را سوار می‌کند و خلاصه محبت می‌کند. در تمام این مدت شما قلباً شکرگزار او هستید و لازم نیست که حتماً بگویید. گفتن فقط برای این است که به او اعلام کنید که من محبت تو را فهمیدم و شکر می‌کنم. ولی خود شکر، حالتی است که باید برای نعمات الهی داشته باشیم.

نعمات الهی که تقریباً همه‌اش را در اینجا ذکر کرده‌اند دائمی است. اولاً که ما را وجود داده، قوا و غریزی در ما آفریده که بتوانند ما را اداره کنند. فرموده است که وَأَتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَآسَأْتُمُوهُ^۱، آنچه مقتضای وجود و زندگی شما بود برای شما فراهم کرده است. بعد از اینکه همه‌ی اینها را فراهم کرده، اگر انسان به قول مشهور فیلس یاد هندوستان کرد، یادش آمد که من آن کسی هستم که جد من، آدم علیه السلام در بهشت که بود، آرام بود، هیچ نگرانی و هیچ نیازی نداشت و او را تبعید کردند به اینجا، آنوقت می‌فهمد که بالاترین نعمت‌ها، نعمت هدایت است. البته خداوند آدم را تبعید نکرد، بلکه آدم را که به زمین فرستاد، قوایی که در آدم وجود داشت موجب شد که ما به وجود بیاییم، و برای ما نعمت هدایت را هم قرار داد. به این معنی که می‌بینیم حتی همان جد ما، آدم علیه السلام که خودش خطا و اشتباهی کرد، که در واقع گناه نبود، خداوند او را بخشید. نه تنها بخشید بلکه یادش داد که چه کار کند که او ببخشد. چنانکه در قرآن می‌فرماید: فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ^۲، آدم از خداوند کلماتی را آموخت که توبه کند و بعد آدم عرض کرد: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^۳. بعد از اینکه آدم استغفار کرد و

۱. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

۲. سوره بقره، آیه ۳۷.

۳. سوره اعراف، آیه ۲۳.

معذرت‌خواهی کرد، خداوند قبول کرد و گفت: مدّت کوتاهی در زمین می‌گذارم و دو مرتبه تو را پیش خودم برمی‌گردانم. فرمود رشته‌ی هدایت را برایت می‌فرستم فَإِنَّمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ، کسی که آن رشته‌ی هدایت را ادامه دهد دوباره پیش خودم برمی‌گردد. این نعمت از همه‌ی نعمات بالاتر است. در واقع اگر ما توجّه کنیم، نعمات الهی را نمی‌شود شمرد. وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا، اگر نعمت‌های خدا را بشمرید نمی‌توانید شماره کنید. همه‌ی اینها را باید شکرگزار بود. فرمود که وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا، آنچه در آسمان‌ها و زمین است مسخّر تو کردیم. ما اگر کوتاهی کنیم و این مسأله را درک نکنیم، تقصیر خودمان است و این رحمت را باید جبران کنیم. جبران هر رحمت و محبتی و هر موهبتی این است که استفاده‌ی به موقع و بجا از آن بشود. در اینجا باید دنبال علم برویم. خداوند گفته است که مسخّر تو کردیم. برویم ببینیم چطوری؟ خداوند فرموده است: فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ، هدایت خداوند را قبول کنیم و به دنبال آن برویم، این شکرگزاری است. البته انجام شکر از تمام نعمات برای هیچکس فراهم نیست. به قول سعدی:

از دست و زبان که برآید

کز عهده‌ی شکرش به در آید

ان شاء الله او خودش توفیق شکرگزاری را به ما بدهد.

۱. سوره بقره، آیه ۳۸.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۳۴ و سوره نحل، آیه ۱۸.

۳. سوره جائیه، آیه ۱۳.

احسان والدین، وفا، قناعت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بلکه وسائط هر نعمت را چه مجازی و چه حقیقی باید شکر نمود که مهم‌تر آنها واسطه‌ی هدایت است که انبیاء و اولیائند و واسطه‌ی خلقت که آبوین صُوریند و واسطه‌ی تربیت که معلم است و نسبت به هر کسی که از او نیکی به تو رسیده وفادار باید بود نه فراموشکار چنانکه قولی که داد نباید فراموش نماید و پیمانی که بست باید بر آن بیاید و رفتار کند و هر نعمتی خداوند عنایت فرموده باید دیده و شکر نمود نه آنکه آنچه می‌خواهد به‌نظر آورده و محزون بود که شکر نعمت را افزون سازد و به آنچه داد باید ساخت و قناعت کرد و شکایت نداشت گر چه دعا و خواستن را در عین رضا و شکر اجازه داده‌اند و منافی یکدیگر نیست.^۲

در مورد احسان والدین، یعنی پدر و مادر، آیات قرآن صریح است و مکرر سفارش فرموده است. در بیشتر موارد در قرآن وقتی خداوند اسم خودش را برده و مردم را دعوت کرده به اینکه او را بپرستند و عبادت کنند نام آبوین را هم آورده است. در جایی، بعد از آنکه می‌فرماید مرا بپرستید و به والدین احسان کنید برای اینکه اشتباه نشود که کسی بگوید یا تصوّر کند والدین در همان حدّ خداوند هستند، دنباله‌اش می‌فرماید: *وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا*^۳، اگر پدر و مادر کوشش کنند که تو را به شرک وادار کنند، اطاعتشان نکن. یعنی تنها حدّی که برای اطاعت از پدر و مادر گذاشته است، همین است که نباید فرزند را به شرک وادار کنند.

گذشته از عبارات صریح و دستورات قرآن راجع به احترام پدر و مادر، اینجا استدلالی هم فرموده‌اند و آن برمی‌گردد به شکر نعمت. وقتی خداوند فرمود: شکر نعمت مرا به جا بیاور، بنابراین از هر طریقی که نعمتی به انسان رسیده است، باید شکرش را به جا بیاورد. این عبارت *مَنْ لَمْ يَشْكُرْ مَخْلُوقًا لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ*، که اگر کسی شکرگزار مخلوقی که به او کمک کرده، نباشد، شکر خدا را هم نمی‌تواند به جا بیاورد، از اینجا سرچشمه می‌گیرد. برای اینکه باید همیشه نعمتی که داده شده در نظرش باشد و همانطوری که خداوند فرموده است: *مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا*^۴، هر کسی که واسطه‌ی امر خیری باشد از آن نصیب می‌برد، بنابراین هر کسی هم که واسطه‌ی نعمت باشد نزد خداوند نصیب می‌برد، کسی هم که نعمت به او رسیده باید شکرگزارش باشد.

۱. شب‌جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۵/۳۱ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۵۲.

۳. سوره لقمان، آیه ۱۵.

۴. سوره نساء، آیه ۸۵.

دو نعمت اهمّ نعمات الهی است: یکی خود نعمت خلقت که خداوند به ما این وجود را داده است. به چه وسیله؟ به وسیله‌ی والدین، پدر و مادر. بنابراین پدر و مادر که واسطه‌ی خلقت و وجود ما هستند، باید از آنها هم شکرگزاری کنیم. همچنین هدایت که خداوند فرمود: ریسمان هدایت را می‌فرستیم، فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.^۱ کسی که پیروی از آن هدایت بکند دو مرتبه او را برمی‌گردانیم پیش خودمان و ترس و حزنی ندارد. این نعمت، یعنی نعمت هدایت، نعمت اینکه ترس و حزن را از ما می‌برد، واسطه‌اش انبیاء و اولیاءالله هستند، به این جهت شکر آنها را هم باید کرد. ما صلوات که می‌فرستیم جهات مختلفی دارد، یکی در واقع شکرگزاری از پیغمبر، جانشینانش و اولیاءالله است که این نعمت را به ما دادند. می‌گوییم خدایا، ما که بنده و کوچکیم، تو درود بفرست بر محمد و خاندان او که اینها ما را هدایت کردند.

پس هرکسی که نیکی به ما کرده، نعمتی به ما داده، خیری کرده، ما باید شکرگزارش باشیم، شکرگزاری هم به قول مشهور یک امر ضروری نیست بلکه مداوم است. مثلاً نماز عبادت است ولی نماز صبح را که اقامه کردید، دیگر تمام می‌شود، این وظیفه‌تان را انجام دادید. اما شکرگزاری و پرستش خداوند مداوم است. ما همیشه شکرگزار خداوندیم، محتاج به گفتن هم نیست، البته اگر بگوییم که زبانمان هم عادت کند، بهتر است. ولی شکر، یک حالت است، نه یک فعل و یک عمل.

وفاداری هم حالت است، یعنی کسی که خوبی به ما کرد، گذشته از اینکه شکرش می‌کنیم هیچوقت نباید آن را فراموش کنیم و هر قولی که دادیم، این برای او حقی می‌شود و نباید فراموش کنیم. در قرآن خصوصیات هر کدام از پیغمبران را که می‌شمرد، در مورد حضرت اسماعیل علیه السلام می‌فرماید: وَإِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ^۲، اسماعیل به وعده وفا می‌کرد؛ صَادِقَ الْوَعْدِ بود، نه اینکه دیگران وفا نمی‌کردند، نه! اسماعیل در این کار مبالغه داشت. کمالینکه نقل است که روزی یکی از دوستان اسماعیل از جایی رد شد، دید اسماعیل ایستاده، گفت: چرا ایستاده‌ای؟ فرمود: دیروز با تو وعده کردم نیامدی، ایستادم تا بیایی، چون گفته بودم منتظرت می‌مانم. اسماعیل در انجام وعده‌ای که داده بود دقت و وسواس فراوانی داشت. از طرفی شکر نعمت‌ها به زبان نیست. همینطوری که گفته شد ما می‌گوییم: الهی شکر، شکرالله، بله! اینها برای این است که اولاً زبانمان، اعضایمان هم عادت کند. کمالینکه گفتیم در روز قیامت گذشته از خود انسان که مورد محاکمه قرار می‌گیرد، اعضای انسان، پوستش، گوشتش، همه‌ی اینها مستقلاً شهادت می‌دهند که من چه کار کردم که در آیه‌ی قرآن است: لِرِشْهَدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ^۳، صاحب اعضای بدن می‌گوید: چرا علیه من شهادت دادی؟ مثلاً به دستش می‌گوید: چرا علیه من شهادت دادی؟ دست جواب می‌دهد: همان کسی که تمام موجودات را به زبان می‌آورد، ما را هم به زبان

۱. سوره بقره، آیه ۳۸.

۲. سوره مریم، آیه ۵۴.

۳. سوره فصلت، آیه ۲۱.

می‌آورد. در واقع خود عبادت، پرستش به دل است نه به زبان، ولی باید به زبان انجام داد برای اینکه در آن روز زبان هم شهادت بدهد که من در عبادت شریک بودم.

شکر هم که می‌گوییم همینطور است. شکر می‌کنیم برای اینکه اولاً زبان ما عادت کند و بعد خود ما هم عادت کنیم، ولاً وقتی می‌گویند صد هزار بار شکر! شکر که عدد ندارد که بگوییم صد هزار بار. مثل اینکه بگوییم صد هزار بار خدا بزرگ است. خدا به هر جهت بزرگ است. شکر هم همیشگی است، چه بگویی صد هزار بار، چه نگویی، باید حالت شکر در انسان وجود داشته باشد.

شکر هر نعمتی هم با نعمت دیگر متفاوت است. شکر نعمتِ ایمان این است که به تعهداتی که در ضمن بیعت کرده‌ایم وفادار باشیم و تا بتوانیم آنها را انجام بدهیم. شکر نعمت‌های مادی که خداوند مرحمت کرده این است که اولاً خودمان آنها را در محلّ خودش مصرف کنیم و هدر ندهیم. مثلاً نانی که خداوند برای ما آفریده، به اندازه‌ای که نیاز بدن هست از آن بخوریم، مازادش را هم در کوچه یا زباله‌دان نیندازیم. به اندازه‌ای مصرف کنیم که مازاد نداشته باشد، یعنی از اسراف دوری کنیم. بعد هم به آنچه در دسترسمان هست قناعت کنیم. این مسأله‌ی قناعت و دوری از اسراف در بعضی از دوره‌های جهانی به خصوص زمان ما وجوب بیشتری پیدا می‌کند. خیلی پیش در جایی خواندم که از مازاد غذای رستوران‌های نیویورک یک میلیون نفر می‌توانند خوراک داشته باشند. چرا این نعمتی که خداوند داده، باید هدر داده شود؟ به همان اندازه‌ای که مصرف دارید بخورید و بعد مازادی هم اگر دارد، به کسی که احیاناً نیازمند است، بدهید.

بنابراین مصارف شرعی‌ای که انجام می‌دهیم در واقع شکر نعمتی است که خداوند به ما داده است. البته این با فعالیت منافات ندارد، برای اینکه در ضمن اینکه خداوند این شکرگزاری را وظیفه‌ی ما قرار داده فعالیت را هم وظیفه قرار داده، هر دو مثل هم هستند. منتها فعالیتی که ما می‌کنیم تنها برای خاطر خودمان نباید باشد. به نیتِ خودمان و همه‌ی مردمان باشد.

در خبری به این مضمون آمده که حضرت باقر علیه السلام فرمودند که اگر زمینی که صد من گندم بار می‌آورد، شما کوتاهی کنید و نود من گندم بار بیاورد، برای آن ده منی که ایجاد نشده، نزد خداوند مسئولید. زیرا درست است که مال شماست ولی خداوند این مال را امانت به شما داده. خداوند هم می‌فرماید که این مال، امانت دست شماست؛ یعنی باید کار کنید. شاید عده‌ای گرسنه باشند، همان ده من را اگر تولید می‌کردید آنها استفاده می‌کردند و گرسنه نبودند.

این امانت را باید به همان مصرفی که خداوند مقرر کرده است برسانیم و این قناعت منافاتی با فعالیت ندارد. با رضا و شکر و توکل هم منافات ندارد. همیشه شکر می‌کنیم از آنچه داریم، بعد از خداوند زیادترش را هم می‌خواهیم، ما بنده‌ایم و او ارباب، همه چیز دارد، از او می‌خواهیم.

پیغمبر در دعایی به خدا عرض می‌کند: رَبِّ زِدْنِي فِيكَ حَيْثَرًا، خدایا تحیر مرا در خودت زیاد کن، یا

در قرآن است که می‌فرماید: رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا، خدایا علم مرا زیاد کن. خواستن، دعا کردن منافاتی با شکرگزاری ندارد. شکر می‌کنیم و از او بیشترش را هم می‌خواهیم. خداوند از همه‌ی نعماتش به ما ارزانی کند و به ما هم توفیق شکر بدهد، ان شاءالله.

استغنا، طمع، سخا و حرص^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و باید در دل نظر به احدی نداشت و با استغنا بود که نیاز به غیر بی‌نیاز ذلت و خواری است و طمع و چشمداشت از مانند خود دوری از عفاف است که زینت فقر است؛ بلکه در ناداری باید صابر بود و اگر خداوند روزی را وسعت داد به شکرانه‌ی نعمت باید حقوق خدایی را برساند و زاید اگر بود بر عیال خود بهتر وسعت دهد و قدری هم دستگیری در ماندگان نماید که شکر و سخا زینت دارایی است و به توفیق خدایی مؤمن که متوجه اصلاح خود بود و نیک و بد خود را دانست جان را فدای تن و تن را فدای دنیا نماید بلکه دنیا را برای حفظ تن و تن را برای کسب کمالات جان بخواهد و در جمع دنیا از حد اعتدال تجاوز ننماید و جز به اندازه‌ی امر نکوشد که نفس تیره گردد و حریص به زحمت دنیا پیش از زحمت آخرت افتد و آزمندی کلید سختی و آزمند بنده‌ی گیتی و همیشه همراه ناداری است.^۲

مبحثی است از رساله‌ی پندصالح، تألیف حضرت صالح علیشاه که دستورالعمل آن ایام فقرا بوده و هنوز هم همین دستورالعمل به قوت خودش باقی است.

استغنا یعنی خود را از دیگران بی‌نیاز دانستن. البته این امر منافات با مهر و محبت ندارد که با دیگران همدل و همراه باشد ولی بی‌نیاز از آنها باشد. به این معنی اگر بگیریم عکس‌العمل این کار این است که دیگران را هم نیازمند خود تلقی نکند. خود را از دیگران بی‌نیاز بداند و دیگران را هم از خود بی‌نیاز بداند. کما اینکه در بعضی آیات قرآن راجع به مؤمن فرموده است: *وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ*^۳، آن کسانی که در اموالشان برای سائل و محروم حقی می‌شناسند، در یک جای دیگر محکم‌تر و قوی‌تر می‌فرماید: *وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ*^۴، آنهايي که برای مساکین حقی معلوم قائلند.

بنابراین این مالی که در دست انسان هست، این مال را امانت الهی بداند. خداوند هم فرموده است که این مال را امانت به دست شما دادیم که هم از آن برای آسایش دیگران استفاده کنید و هم خودتان استفاده کنید. خداوند اگر مقدر کرده باشد آن توقع و طمعی را که انسان از او دارد، به نحو دیگری می‌رساند. اگر توقع هم نداشته باشد و خداوند قسمت کرده باشد، پاداشش را هم در دنیا می‌گیرد و هم در آخرت.

مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری رحمت‌علیشاه، از مشرفین آقای سلطان علیشاه و در ابتدا از

۱. شب‌جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۶/۷ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۵۳-۵۲.

۳. سوره ذاریات، آیه ۱۹.

۴. سوره معارج، آیات ۲۵-۲۴.

مشایخ ایشان بود. یکی از رجال قدیمی که غیردرویش بود داستانی راجع به ایشان را چنین تعریف می‌کند که یکبار رضاشاه از من پرسید: کلمه‌ی استغنا یعنی چه؟ من توضیح دادم و بعد پرسیدم برای چه خواستید؟ شاه گفت که در مکالمه‌ی عبوری که با آقای حاج شیخ عبدالله داشته، ایشان فرمودند استغنا ما از غنای اعلیحضرت بیشتر است. یعنی ما خودمان را از اعلیحضرت بی‌نیاز می‌دانیم و هر چه نزد ما هست بیشتر از آن چیزی است که شما دارید. البته این مسبوق به سابقه‌ای بود که داستانش را شنیده‌اید که بعد دیدیم خداوند همه‌ی آنچه که دیگران به‌صورت ظاهر توقّع داشتند برای ایشان و برای فقر فراهم کرد.

اصولاً ما از لحاظ بشریت و امکاناتی که خداوند در اختیار ما گذاشته همه مانند هم هستیم. همه نیازمند به رحمت الهی هستیم و هر چه داریم امانت است. به دلیل اینکه پس‌فردا ما می‌رویم، خود خداوند گفته که این مال را چگونه و بین چه کسانی قسمت کنید. آنوقت درست است که انسان طمع داشته باشد و نیاز خودش را به شخصی مثل خود معرفی کند؟ به صورت ظاهر هم اگر حساب کنیم، چه بسا آن شخص خودش نیازمندتر از ما باشد و در معنا هم که حساب کنیم همه به درگاه خداوند نیازمندیم. بنابراین از غیر خداوند امید و توقّع داشتن و عرض نیاز کردن، برخلاف عفاف است.

در اینجا راجع به روزی هم فرمودند روزی هم که خداوند داده برای این است که زندگی انسان بگذرد و در همین زمینه دستور داده‌اند مقداری از آنچه که می‌توانید به دیگران نیز کمک کنید. کمک هم فقط این نیست که پول یا مال یا جنس داده شود، بلکه هر نوع کمکی است که بتوان کرد و برای اینکه خدش‌های در اذهان ایجاد نشود در موارد زکات و خمس و وجوهات شرعیه گفته‌اند که زائد بر مئونه یعنی زائد بر خرج خودش باشد. یعنی آنچه در یک زندگی ساده اضافه می‌آید، البته امروز زندگی‌ها خیلی پرزرق‌وبرق است. هر چه زائد بر خرج‌های زندگی است مشمول وجوهات الهی می‌شود که گفته‌اند اگر زائد بر مئونه داشتید در اول وجوهات الهی را باید پرداخت کنید و بعد از آن اگر باز هم خداوند به شما گشایشی داد به خانواده وسعت بدهید. در این باره اخباری هست که اگر کسی کوشش کند، زحمت و رنج بکشد برای اینکه به خانواده‌ی خود وسعت بدهد این امر خود نوعی عبادت است و آن زحمات به‌منزله‌ی ریاضت شرعی تلقی می‌شود. حالا اگر اضافه بر آن داشت می‌تواند هر گونه کمکی که بخواهد به دیگران بکند. این دستور در واقع برای این است که خود خانواده‌ی شخص هم مشوّق باشند که به‌اصطلاح کمک به دیگران شود. چون وظیفه‌ی اول فرد این است که مایحتاج خانواده را تأمین بکند.

در مورد فعالیت و کار دنیا نیز به اندازه‌ای که مأمور است انجام دهد. اینکه فرد امرار معاش خود و خانواده‌اش را به درستی انجام بدهد می‌توان گفت یک نحوه و جوب دارد. یعنی هیچکس نباید بیکار باشد بلکه باید کار بکند. منتها این فعالیت و زائد بر آن، حفظ و جمع‌آوری مال، برای این است که انسان تنش سالم باشد و آن را سلامت نگه‌دارد. این سلامت برای این است که جانش آماده‌ی تکامل باشد و بتواند

در سلوک پیش برود. امّا معکوس این، سلوکی است پشت به بهشت و رو به جهنّم، یعنی معارج عرفانی و دینی را فدای آسایش ظاهری ولذّتهای ظاهری بکند و آن را هم فدای دنیا، فدای فعّالیت دنیوی کند؛ یعنی مجبور شود برای کسب درآمد، کارهای خلاف بکند. مجموعه‌ی این موارد نشان‌دهنده‌ی دستور و رعایت اعتدال است، یعنی در هر کاری باید به اصطلاح رعایت حدّ اعتدال را کرد، نه آنقدر به دنیا پرداخت که جان را فراموش کند و نه آنقدر به حالات معنوی یا نماز و عبادات پرداخت که سایر وظایفش مانند اداره‌ی خانواده و آسایش آنها را از نظر دور داشته باشد. باید انسان جامع همه‌ی این خصوصیات باشد و تا وقتی در دنیاست وظایف دنیایی را رعایت کند، برای اینکه رعایت این وظایف ذخیره‌ی اخروی هم برای او خواهد داشت.

خداوند ما را در انجام این روش توفیق بدهد ان شاءالله.

حلال، مکر، خدعه، طغیان، جزع و حسد^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و در تحصیل مال نباید از دستور شرع تجاوز نماید که روزی مقسوم است و به عمل حلال یا حرام گردد و نباید از انسانیت و انصاف و رحم و مروت بگذرند و یا به مکر و فریب و خدعه و دروغ که کار شیطان است درصدد پیدا کردن دارایی برآیند که نه آمدن آن به اختیار و نه نگاهداری آن به اقتدار ماست. بلکه به آنچه دارد نباید دل ببندد و خود را دارای حقیقی پندارد تا به آمدن آن بر خود بالد و سرکشی کند یا به رفتن آن خود را دربارزد و جزع نماید، و بداند که آن کس که داده خود برده است.

و بر نعمت دیگران حسد نوزد که خداوند به هر دو داده و حسود بر قضا و قدر خشمگین و خود را آتش می‌زند و همیشه غمگین است و ایمان از حسد برکنار است و دارایی به جز از خدا نیست و دنیا ناپایدار است پس چه جای حسد است و نباید مؤمن از خود به دیگری پردازد.^۲

مبحثی است از کتاب پندصالح، دستورالعمل و در واقع دستورالاعتقاد از فرمایشات و فرمان حضرت صالح علیشاه که هنوز هم معتبر است.

فرموده‌اند که در تحصیل روزی نه تنها باید از حرام بگریزد بلکه فقط حلال بخواهد. البته حلال هم معانی مختلف، در واقع مصادیق مختلفی دارد. مثلاً با جزئی تفاوت حلال ممکن است حرام بشود یا حرام، حلال بشود. خداوند در قرآن در آیاتی راجع به ربا دستور داده است ولی بعضی‌ها ایراد کرده و گفته‌اند که ربا هم مثل معامله است، چطور معامله، بیع، خرید و فروش حلال است و ربا حلال نیست؟ چرا که در ربا هم پولی می‌دهند، بعد معامله می‌کنند و در آخر سود همین پول را می‌برند! ولی خداوند فرموده است که أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا^۳ و ربا را حرام می‌کند.

البته در مواردی هم هست که حرامی بنابه مورد خاص حلال می‌شود. این فی‌المثل در مورد أَكْلِ مَيْتَةٍ، به اصطلاح خوردن حیوان مرده‌ای است، مسلماً این بر ما حرام است و تصریح هم هست که إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالْدَّمَ وَلَحْمَ الْخُزْيِرِ... بر شما حرام شد خوردن جسد مرده و خون و گوشت خوک، بعد می‌گوید فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ^۴، مگر برای کسی که اضطرار داشته باشد و بعد هم به اندازه‌ای که اضطرار رفع بشود، نه آنکه فرض کنید آنقدر مردار را بخورد که کاملاً سیر بشود، فقط آنقدری که حالت اضطرار را مرتفع کند.

۱. شب‌جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۷/۱۸ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۵۳-۵۴.

۳. سوره بقره، آیه ۲۷۵.

۴. سوره بقره، آیه ۱۷۳.

در داستان‌های تذکرة‌الاولیاء عطار در ذکر عبدالله مبارک آمده است که به مکه رفته بود، پس از اینکه مراسم حج را تمام کرد شبی فرشته‌ای را خواب دید که به او گفت حجّ این حاجیان هیچکدام قبول نیست ولی به فلان شهر برو و کفشگری را ببین که حجّ او قبول است. عبدالله می‌خواست ببیند حجّ چه کسانی قبول است. چگونه است؟ او به آنجا رفت و یک روزی هم با آن کفشگر بود و دید کار فوق‌العاده‌ای نمی‌کند، عبادت زیادی نمی‌کند، قرائت نمازش هم تعریفی نداشت (مثلاً والصلّین را هم بلد نبود درست بگوید) نماز واجب را هم به زحمت می‌خواند. واقعه‌ش را به او گفت. گفت: من چنین خوابی دیدم، می‌خواهم ببینم تو که حج نرفتی، چگونه گفتند حجّ تو قبول است؟! او خیلی متأثر شد، گفت داستان من این است که سال‌ها بود که پول خود را ذخیره می‌کردم، می‌خواستم با آن به حج بروم. زنم هم حامله بود و بار داشت. روزی بوی کباب از بیرون آمد، زنم خیلی میل به آن پیدا کرد و گفت: برو از همسایه بگیر. آدمم منزل همسایه در زد، موضوع را گفتم. گفت نه! این کباب بر شما حرام است. من تعجب کردم، چطور این گوشت بر ما حرام است؟ گفت برای اینکه بچه‌های من دارند از گرسنگی می‌میرند، چند روز است که غذا نخورده‌اند، گریه می‌کنند و من آدمم بیرون که چیزی پیدا کنم و حیوان مرده‌ای دیدم آن را برداشتم و الان آن را برای بچه‌هایم کباب می‌کنم. این بر ما حلال است و بر شما حرام است. آن مرد گفت من خیلی متأثر شدم خرج سفر مکه را آوردم به آن زن دادم و گفتم برای فرزندانم مصرف کن که حجّ ما این است.

حال حلال یا حرام بستگی به نیت نیز دارد. حلال آن چیزی است که خداوند حلال کرده، **حَلَالٌ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ**، حرام هم آن چیزی است که او معین کرده است. از آن طرف هم گفته شده که:

گر بگیرد خون جهان را مال مال

کی خورد مرد خدا إلیا حلال

یعنی مرد خدا جز حلال نمی‌خورد و اصلاً دلش گواهی می‌دهد که این را می‌تواند بخورد یا نمی‌تواند بخورد. البته حلال هم آنطور که در آن داستانی که می‌گفت صدای حلال حلاش به آسمان می‌رسید، به صورت ظاهر آن نیست که ما خودمان را گول بزنیم، یعنی به خیال خودمان خدا را گول می‌زنیم ولی در واقع خودمان را با مکر و فریب و دروغ برای به دست آوردن یک مالی گول می‌زنیم. این ممکن است به صورت ظاهر حلال باشد ولی در معنا حلال نیست. مثلاً کسی کالای قیمتی دارد و خودش ارزش آن را نمی‌داند، اگر کسی به دروغ به او بگوید: این کالا ارزشی ندارد، آن را دور بینداز، بعد خودش بخواهد به قیمت ارزان بخرد. این ظاهرش حلال است برای اینکه با رضایت خریده است، ولی آن رضایت با دروغ به دست آمده است این موضوع به اندازه‌ای روشن است که حتی در احکام مدنی هم رعایت می‌شود.

بعد می‌فرماید مالی هم که به دست می‌آورد، توجّه بکند که مالک اصلی این مال خداست و امانت به دست او سپرده که استفاده‌ای که از آن مقرر است بکند. آیات قرآن هم در این زمینه وجود دارد، حتی در مورد مهجورین، سفیه یا صغیر، می‌فرماید که امتحان کنید اگر ارزش مال را می‌دانند و می‌توانند مال را اداره کنند، آن مالی را که خداوند امانت به شما سپرده تا از طریق آن، زندگی آنها (صغیران، سفیهان و...) بگذرد، مال را به آنها پس بدهید. یعنی اینقدر صریح گفته است. به همین دلیل هم فرموده‌اند که کسی در وصیت خود غیر از آن ثلث اموالش که اجازه داده‌اند که به هر مصرفی می‌خواهد برساند، اضافه بر آن نمی‌تواند ببخشد یا اینکه وارثی را از ارث محروم کند.

خداوند می‌گوید این مال در دست تو امانت است که باید آن را خوب اداره کنی و از آن استفاده کنی ولی بعد از تو من خودم مال را به دیگری می‌دهم. چیزی نیست که در اختیار تو باشد، یعنی در واقع بعد از فوت هر کسی، ماترکش مال دیگران است و اگر زائد بر ثلث وصیت کرد، صحیح نیست مگر اینکه وارث اجازه دهد. بنابراین وقتی بداند هر مالی که به دستش آمده امانت الهی است، نه از آمدنش مغرور می‌شود و نه از رفتنش متأثر می‌شود. آن صاحب اصلی که این را داده در یک لحظه بخشیده است و در لحظه‌ی دیگری پس گرفته است. به هیچ وجه نباید متأثر بشود.

همچنین نسبت به مال دیگری و از مقایسه‌ی مال خود با دیگران نباید حسادت بورزد. حسادت صفتی است که خود حسود از درون خودش، خودش را آتش می‌زند. سعدی می‌گوید:

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم کو ز خود به رنج در است^۱

یعنی حسود بدون اینکه کسی آزارش بدهد خودش از اینکه می‌بیند دیگران در بعضی جاها از او بهترند، ناراحت می‌شود ولی به دنبال این نمی‌رود که خودش بهتر بشود، می‌خواهد آن طرف را ضعیف کند و از بین ببرد. انسان از یک طرف نباید حسادت کند و از طرف دیگر نباید برای کسب مال حرص زیاد به کار ببرد و به هیچ وجه (البته درجات ایمان متفاوت است) نباید دوروبر مالی که مشکوک است و ممکن است حرام باشد، برود و به این طریق ایمن تر نیز خواهد بود، ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من، مؤمنین از جهت بستگی و لطیفه‌ی ایمان که روی ایشان به خداست آینه‌ی یکدیگر و فرزندان معنوی محمد ﷺ و علی ﷺ و با یکدیگر برادر روحانیند که تن‌هاشان متعدد و روان‌های آنها یکی است و برحسب عهد و پیمانی که بسته‌اند خدمت و مواسات با برادران لازمه‌ی محبت و ایمان است. نیکی به آنها عبادت و مخالفت و بدی معصیت است. قدر یکدیگر را بدانید و صورتاً و معنأً در خدمت هم بکوشید و لطیفه‌ی ایمان را به آن قوی نمایید که خوش نمودن دل مؤمن خشنودی مولی و مایه‌ی آسایش و پیشرفت کار آخرت و دنیا است. باید از دیدن یکدیگر خوش باشید و از گفتار هم بهره بردارید و ملاقات به سلام و سلامتی و مصافحه نمایید و به دعا و استغفار و محبت درباره یکدیگر از هم جدا نشوید که مصافحه با مؤمن بدون غرض نفسانی به یاد آوردن پیمان خدایی و بیدار کردن دوستی ایمانی است.^۲

بخشی است از کتاب پندصالح. رساله‌ای که هم راهنمای اعمال ما و هم راهنمای افکار و اعتقادات ماست.

این فصل که به نام خدمت عنوان شده و تقریباً ربعش یا کمتر خوانده شد شرح مفصّلی دارد. مثل فصل آخر پندصالح که خلاصه‌ی صفات مؤمنین در آن است، در اینجا هم خدمت مؤمن به مؤمنین ذکر شده که در واقع لازمه‌ی داشتن آن صفات، انجام این اعمال است. آنچه در این فصل گفته شده به ما کمک می‌کند که آن صفات را به دست بیاوریم، با این توضیح که رابطه‌ی بین عمل و اعتقاد چنین است که وقتی اعتقاد قوی باشد عمل را به دنبال خودش می‌کشاند. وقتی هم کسی مقید به انجام اعمال باشد تدریجاً اعتقاد و ایمان به دنباله‌اش می‌آید. کسی که ایمانش قوی است، اعتقادش قوی است، نمازش را منظم و سر موعده می‌خواند و دستورات و حتی مستحباتی را هم که گفته شده انجام می‌دهد، چون اعتقاد دارد و از این کار لذت می‌برد. حالا اگر کسی اعتقاد و ایمانش به درجه‌ی اعلاء قوی نشده، در حدّ همان ایمانی که دارد اعمالی را انجام می‌دهد؛ مثلاً اگر نمازش را به موقع بخواند (ولو به اصطلاح همین لقلقه‌ی زبان هم باشد)، دعاهایش را بخواند، تدریجاً آن اعتقاد و ایمان در او ایجاد می‌شود و بالاخره به مرحله‌ای می‌رسد که از عمل لذت می‌برد.

در این فصل می‌فرمایند چه بکنیم. خلاصه‌ی صفات هر مؤمن در آخر کتاب گفته شده، در اینجا

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۱۱/۲۳ و ۱۳۷۶/۱۱/۳۰ و ۱۳۷۶/۱۲/۷ ه. ش. و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۷/۲۵ و ۱۳۸۷/۸/۹ و ۱۳۸۷/۸/۱۶ و ۱۳۸۷/۸/۲۳ و ۱۳۸۷/۸/۳۰ و ۱۳۸۷/۹/۱۴ ه. ش.
۲. پندصالح، صص ۵۶-۵۴.

می‌فرمایند اعمالش اینطور است.

خدمت به برادران از ارکان و از اجزای بیعتی است که کردیم. در اینجا این رکن بیعت را توضیح می‌دهند که چه باید بکنیم. بطور کلی خدمت، محبت کردن به برادران ایمانی و تسهیل کار آنهاست. فراهم آوردن آسایش برای آنهاست که این مطلب و این هدف در تمام طول زندگی ما باید مورد عمل باشد. آداب خدمت هم چه در اینجا، چه در دیگر کتب، همه برای همین حصول آسایش و راحتی مؤمن است. در واقع صفات یا علائمی که برای مؤمن بیان شده، آنها را باید رعایت کنیم. به این معنی که فکر کنیم هر مؤمنی با بیعتی که با پیامبر کرده است، این بیعت، بیعت با خداست. وقتی که خدا به پیغمبر می‌فرماید: *إِنَّ الدِّينَ يُبَايِعُكَ إِمَّا يُبَايِعُونَ اللَّهَ*^۱، کسانی که با تو بیعت می‌کنند با خدا بیعت کرده‌اند، پس این بیعت در واقع بیعت با خداوند است. همین بیعت را و همین اختیار را پیغمبر به علی سپرد، وقتی که فرمود: *أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ*^۲، من و علی پدر و مادر، *أَبَوَيْنَ*، این امت هستیم، بنابراین بیعتی که با مولی کرده‌ایم، بیعتی است که با خدا کرده‌ایم؛ یعنی در مقابل خدا متعهد شده‌ایم که به بندگانش، به خصوص بندگان مؤمنش خدمت کنیم.

البته اینکه خدمت چگونه است، آن نکته‌ی دیگری است. بارها گفته شده که مثلاً اگر دیدید کسی خدای نکرده می‌خواهد دزدی کند، ولی نردبانش شکسته، حال اگر بایستید نردبانش را درست کنید، این خدمت نیست. خدمت یعنی کمک به مؤمن برای انجام وظیفه‌ی الهی. البته همین کار را اگر به‌عنوان کمک در منزلش بکنید، این خدمت است. خدمت هم اندازه ندارد، اندازه‌اش، یعنی بزرگی و کوچکی آن، بستگی به نیت شماست که به چه نیت این خدمت را می‌کنید. در اخبار آمده که از صفات مؤمن، یکی این است که خود دیدن مؤمن، ایمان را زیاد می‌کند، به دل روشنی می‌بخشد. خیلی اوقات، غیر از مسائل ایمانی، خیلی طبیعی است که در زندگی معمولی هم وقتی یک دوست صمیمی را ببینید چهره‌تان بشاش می‌شود و نشان می‌دهد که از دیدن او خوشحالید و بالعکس اگر کسی را ببینید چهره‌تان در هم می‌رود. حالا وقتی مؤمن که می‌داند همان بیعتی که شما با خداوند کردید، او هم همان بیعت را با خداوند کرده و به همان اندازه که شما ارتباط دارید او هم بیشتر یا کمتر ارتباط دارد، به هر جهت دارای همان ارتباط است، دیدن این برادر خودبه‌خود به اصطلاح روانشناسی تداعی معانی می‌کند، یعنی شما را به یاد بیعتی که کرده‌اید می‌اندازد، به یاد تعهداتی که در برابر خداوند دارید، می‌افتد. یادتان می‌آید از رحمتی که خداوند به شما وعده کرده و مثلاً فرموده است: *فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ*^۳، به یاد من بیایید من هم به یاد شما می‌آیم و یا امر کلی که فرموده است: *سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي*^۴. به یاد اینها دلتان شاد می‌شود، نیرویتان بیشتر

۱. سوره فتح، آیه ۱۰.

۲. بحار الانوار، مجلسی، مؤسسه الوفا بیروت، لبنان، ۱۴۰۴ ق، ج ۲۳، ص ۲۵۹.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

۴. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۳۱۰.

می‌شود. خداوند هم از این راضی است، یعنی مایل است به اینکه بندگان اینطور باشند، به هم کمک کنند. خداوند می‌فرماید مخلوق من، بندگان من، که آفریدم به منزله‌ی اعضای خانواده‌ی من هستند. چطور اگر به یک عضو خانواده‌ای خدمت بکنید، او نه تنها ممنون می‌شود، بلکه اعضای خانواده‌ی او هم به شما خوش بین می‌شوند و خدمت می‌کنند. مؤمنین یک خانواده هستند، خانواده‌ی ایمانی. همه با هم برادرند، برادر ایمانی. بنابراین وقتی خدمتی بکنید رضایت خداوند را هم جلب کرده‌اید.

فرموده‌اند مؤمنین همگی بستگی و به اصطلاح توسّلی به عروۃ‌الوثقی دارند و از آن جهت همه با هم در اتّصالند. برادرند و همه رویشان به جانب خداست؛ یعنی طناب الهی را که گرفتند هم با دست، جلو می‌روند و هم طناب آنها را به مقصد می‌کشاند. رویشان به جانب خداست، همه آینه‌ی یکدیگرند. نه تنها مؤمنین آینه‌ی یکدیگرند بلکه فرشتگان هم در واقع برای همه‌ی مردم مؤمن آینه هستند.

در حدیث فرموده‌اند که از علائم مؤمن این است که نگاه به او شما را به یاد خدا می‌اندازد؛ شما اگر به آینه نگاه کنید (آینه‌ی معنوی دلتان) می‌بینید که یاد خدا در اوست، مؤمن را هم که می‌بینید به همین صورت است. دلش را می‌بینید که به یاد خداست. مؤمنین آینه‌ی یکدیگرند برای اینکه فرمودند همه‌ی آنها برادران معنوی‌اند. در فرمایش پیغمبر که *أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ*، من و علی ابّوین این اُمت هستیم، نبوّت جنبه‌ی فاعلیت دارد و ولایت جنبه‌ی قابلیت. جنبه‌ی نبوّت دستور می‌دهد که نماز را چطور بخوانید و چگونه روزه بگیرید، جنبه‌ی ولایت می‌گوید نماز را طوری بخوانید که دلتان در تمام مدّت به یاد خدا باشد. وقتی می‌گویید: *إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ*^۲، خدایا فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری می‌خواهیم، باید احساس کنید که مخاطب شما جلوی رویتان است و می‌شنود و احساس می‌کند. البتّه ما می‌دانیم خدا همه جا هست، هر جا حرف می‌زنیم، جزئی‌ترین حرفی که می‌زنیم، می‌داند. این جنبه‌ی ولایت است.

در واقع شریعت و طریقت به منزله‌ی دو بازو هستند که از آستین پیراهن و کت بیرون آمده و متعلّق به یک نفر است. همه‌ی مؤمنین، یعنی آنهایی که بیعت کردند با هم برادرند. هر برادری وقتی برادر دیگرش را می‌بیند بدون اینکه خودش توجّه کند بطور ناخودآگاه در ذهنشان تداعی می‌شود که هر دو از یک منبع هستند، احساس یگانگی و احساس مهربانی بین آنها ایجاد می‌شود. گر چه تن‌ها متعدّد و هر کدام بدن خاصّی دارد ولی روحی که آن بدن‌ها را می‌گرداند همه با هم بستگی دارند. البتّه این بستگی باید علائم خاصّی داشته باشد. یکی از علائم این است که مؤمن از شادی و خوشی برادر مؤمنش خوشحال می‌شود. در صورت ظاهرش، وقتی از آن سطح عالی پایین‌تر را بنگریم، در زندگی عادی وظیفه‌ی هر برادر مؤمن است که در جشن و سرور برادر مؤمنش به او تبریک بگوید و در موقع ناراحتی و

۱. بحار/الانوار، ج ۲۳، ص ۲۹۵.

۲. سوره فاتحه، آیه ۵.

عزای وارد شده به او، برای همدردی و تسلیت شرکت نماید. وقتی این عمل را انجام بدهد، کم‌کم احساس دل‌بستگی پیدا می‌کند که می‌گوید:

چنان بسته است جان تو به جانم

که هر چیزی که اندیشی بدانم

نقل است که عده‌ای از جمله عمر در خدمت علی علیه السلام به دیدن اویس قَرَن رفتند. در ضمن ملاقات، بین صحبت‌ها اویس، عمر را مخاطب قرار داد و دست برد به طرف دهان خودش، نشان داد که دندان ندارد. گفت شما چطور مدعی هستید که دوست پیغمبر هستید؟ مگر در جنگ احد دندان پیغمبر نشکست؟ چرا دندان شما سالم ماند؟ و افزود: همان روزی که دندان رسول خدا شکسته شد، دندانم درد گرفت، فهمیدم که دندان محبوبم درد می‌کند. دندانم را کشیدم و بیرون انداختم. البته این عالی‌ترین درجه است. منظور اینکه در دوستی و مهربانی و یکدلی به اینجا می‌رسند. کمک کردن به برادر مؤمن و هر نوع نیکی برای او عبادت است و مخالفت و بدی معصیت، خوبی کردن اینقدر است که همه می‌دانید بدی‌ها را هم غالباً می‌دانید، حتی بدی‌ها غالباً به صورت گناه ذکر شده است. مثلاً غیبت گناه بزرگی است به خصوص اگر برای برادر مؤمن باشد. خفیف کردن برادر مؤمن، ظن بد داشتن، گمان بد بردن نسبت به برادر مؤمن گناه است، إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ^۱ این داستان را قبلاً گفته‌ام. در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله خیلی شایعه می‌کردند. یک‌بار درباره‌ی عایشه این کار را کردند و توجه نکردند که شایعه‌ای را پخش می‌کنند که توهین به مؤمنی است که عایشه باشد و بالاتر از آن توهین به پیغمبر است، نسبت به حرم پیغمبر است و توهین به بنده خدای دیگری که به رابطه‌ای متهمش می‌کنند. آیات مفصّلی در این باره آمده که داستانش عبرت‌انگیز است. إِنَّ الَّذِينَ يُبْغُونَ أَنْ تُشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ^۲ کسانی که دلشان می‌خواهد که بدنامی برای مؤمنین درست کنند، برای آنها عذابی سخت است.

در اینجا وقتی ایشان این مطالب را مرقوم فرمودند، مثل اینکه قلم یکسره تحت تأثیر آن روحیه‌ی ایشان و آن انس و علاقه‌ای که به برادران ایمانی خود داشته‌اند قرار گرفته لحن کلام خویش را عوض می‌کنند و می‌فرمایند: «قدر یکدیگر را بدانید».

در واقع پایین آمده و با لحن محبت‌آمیز فرموده‌اند این کار را بکنید. البته معنای همه‌ی این مطلب یکنواخت است ولی سبک بیانشان در اینجا نشان‌دهنده‌ی آن است که این مطلب با احساسشان برخورد داشته است. این است که بعد از آن بیاناتی که به صورت خبری فرمود، یک مرتبه خطاب امری دوستانه کرده و می‌فرماید:

قدر یکدیگر را بدانید و صورتاً و معنأ در خدمت هم بکوشید و لطیفه‌ی ایمان را به آن قوی

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲. سوره نور، آیه ۱۹.

نمایید که خوش نمودن دل مؤمن خشنودی مولی و مایه‌ی آسایش و پیشرفت کار آخرت و دنیا است.

اینجا دیگر امر خاصی است. مثل اینکه منبع فکری و روحی ایشان به جوش آمده، غلیان پیدا کرده است. در اخبار آمده کسی که سرور و شادی در قلب مؤمن وارد کند، خوشحالش کند، عبادت بزرگی کرده است. به همین جهت همه‌ی برادران اگر برادری را خوشحال کنند، بزرگشان خوشحال می‌شود. خداوند رحمتش واسع است و نسبت به همه‌ی خلق فرمود که اعضای خانواده من هستند. حال شما اگر در یک خانواده به فرزند کوچک آن خانواده محبت کنید، به او کمک کنید، مثلاً گریه می‌کند و در غیاب پدر و مادرش آبنبات به او می‌دهید که گریه‌اش آرام بشود، بزرگ خانواده که رسید، خوشحال می‌شود و از شما تشکر می‌کند. آیا نمی‌خواهید تشکر خدا را داشته باشید؟ نمی‌خواهید مولی از شما متشکر باشد؟ پس به هم مهربان باشید.

فقرا و مؤمنین غیر از آن رحمت واسع‌ی الهی که شامل حالشان می‌شود، از یک رحمت خاص و لوی هم برخوردارند که اگر به یکدیگر مهربانی کنند آنها را در برمی‌گیرد و رحمت مولایشان هم شامل حالشان می‌شود.

می‌فرمایند ملاقاتتان با مصافحه و سلام باشد؛ وقتی به هم می‌رسید با اخم نباشید، با دوستی و مهربانی باشید. خداحافظی هم با مهربانی یا مصافحه باشد. درودی که در اسلام و بین مؤمنین دستور داده شده، «سلام» است. از لحاظ اسلامی، سلام یعنی اعلام اینکه سلامت تو را می‌خواهیم؛ اعلام اینکه با هم باید سلام داشته باشیم. درود دیگری که در بین مؤمنین هست مصافحه است. در زندگی معمولی و دنیایی خود هم وقتی معامله‌ای می‌کنیم، بیعی انجام می‌دهیم، در آخر به هم دست می‌دهیم. یعنی هر دو بر این قرارداد پایبندیم. در اینجا هم بیعت مثل بیع ظاهری، قراردادی است بین من و خداوند. رعایت این قرارداد و این بیعت تا آنجا می‌رسد که کم‌کم «من» فراموش می‌شود. هر وقت هم این مصافحه را انجام می‌دهیم یاد آن بیعت می‌کنیم؛ یعنی خودبه‌خود آن بیعت و تمام تعهداتی که در آن بیعت کرده‌ایم در ذهنمان مجسم می‌شود، یادآوری می‌شود. به همین دلیل گفته‌اند مصافحه باید با مؤمنین دیگر باشد یعنی با کسانی باشد که این بیعت را انجام داده‌اند. با کسانی که این بیعت را نکرده‌اند، یعنی غیر فقیر، این طرز مصافحه را نمی‌شود انجام داد. البته مصافحه که فرمودند، نباید به صرف تقلید باشد. مصافحه باید اینطور باشد که دل به جوش بیاید و به حرکت درآورد. مصافحه برای طرفین یادآور آن بیعتی است که کرده‌اند. به محضی که مصافحه می‌کنید، این مصافحه باید یادآور آن بیعت باشد. ان شاء الله.

و رسیدن ابهام دست به ابهام و بند کردن انگشتان به مصافحه قوه‌ی مغناطیسی انسانی و محبت را به جوش آورد و دل را روشنی بخشد و تیرگی دل را از گناهان مانند ریزش برگ درختان در خزان فرو ریزد و شهوت و غضب را فرو نشاند ولی به عادت و ظاهر نباید اکتفا

شود بلکه باید بکوشیم که حقیقت پیدا کند که دارای این بهره‌ها گردد و در حضور بزرگان باید آنها را مخصوص به تحیت گردانید و پیشقدمان ایمانی را باید مقدم دارند و جوانان رعایت پیران نمایند و پیشقدمان و پیران هم باید به مساوات و برادری و نگاهداری کوچک‌ان رفتار نمایند و هر مرتبه‌ی بالاتر نسبت به آن کس که هنوز به آن مقام نرسیده نباید سرزنش نماید یا آنچه دریافته بخواد تحمیل نماید بلکه به نرمی و مهربانی باید او را بکشاند.

برآوردن حاجات مؤمنین و خوشنود نمودن دل آنها خشنودی مولی و ریزش رحمت خدا و ترقی سالک است. زیارت مؤمن برای وجهه‌ی ایمان و بردن یادگار و ارمغان و عیادت بیماران و تشییع جنازه‌ی مردگان و زیارت گورستان ایشان پسندیده‌ی خداوند و بزرگان است.

اغراض دنیوی و خواسته‌های فانی نباید پرده‌ی دوستی و خدمت گردد تا به قهر و دوری از یکدیگر کشاند که دو مؤمن اگر سه روز با هم قهر باشند بوی ایمان از آنها برود و در صورتی که اختلاف بود تا بشود باید بین خود مرتفع نمایند که هر چه را در جدایی بخواهیم بیابیم در مهربانی و یگانگی بهتر یافت شود و اگر محتاج به وساطت بود توسط دیگری اصلاح نمایند که یکی از وظایف همگی مؤمنین اصلاح میانه‌ی برادران است که تا شنیدند افسردگی و اختلافی را بین دو برادر، باید بکوشند که نباید و اصلاح شود بلکه تا بشود از آنچه مایه‌ی اختلاف مؤمنین می‌گردد باید جلوگیری شود که چالیش سبب سستی طرفین و نوع می‌گردد و اگر محتاج به خرجی هم بود از خود هم که بدهند روا و مقبول و پسند خداست.^۱

مبحثی است از کتاب پن‌صالح فرمایشات حضرت صالح‌علیشاه که هنوز هم برای ما لازم‌الاجرا و لازم‌الاتباع است. مبحث خدمت بود. در بیعتی که از فقرا گرفته می‌شود، مدت خدمتی برایشان قائلند، نه اینکه بعد از آن خدمت دیگر از قید بندگی خدا آزاد می‌شوند، نه! بلکه بعد از آن مدت، بندگی خداوند برایشان لذت‌آور می‌شود و آنها را از هر نوع بندگی بنده‌ی خدا آزاد می‌کند. همان که فرمودند: **أَلَّا تَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً**، فقط بندگی خدا کنیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم. در همینجا انواع و جهات خدمت را هم فرموده‌اند.

این مباحث بیشتر دستورالعمل کارهاست، که اگر کسی واقعاً صفات مؤمنین را داشته باشد خودبه‌خود عملش منطبق با آنها می‌شود. اعتقاد و نظر در عمل مؤثر است، یعنی کسی که مؤمن باشد خودبه‌خود طوری کار می‌کند که نسبت به کسی که مؤمن نباشد متفاوت است. ولی مع‌ذک همانطوری که اعتقاد عمل را شکل می‌دهد به همان طریق هم عمل اعتقاد را شکل می‌دهد؛ یعنی اگر دستورات را با خلوص نیت رفتار کنند کم‌کم ایمانشان هم قوی می‌شود. چون عمل با نظر در انسان در

۱. پن‌صالح، صص ۵۸-۵۶.

۲. سوره آل‌عمران، آیه ۶۴.

ارتباط است. هر کدام را تغییر بدهند دیگری، کم یا زیاد، تغییر می‌کند.

در مورد مصافحه فرموده‌اند که یادآور بیعتی است که کرده‌اید. بیعت از ریشه‌ی بیع لغتاً به معنای خرید و فروش است به همان نحو که در زندگی عادیما می‌گوییم. بیعت در لغت یک نوع بیع خاص است و در موارد خاصی استعمال می‌شود مثل لیل یعنی شب ولی نمی‌گویند لیل القدر، می‌گویند لیل القدر یعنی آن شبی که اختصاص به این موضوع دارد. بیعت هم همینطور است، بیع یعنی خرید و فروش؛ خرید و فروش معمولی ولی بیعت یک نوع خرید و فروش خاص است. قبلاً راجع به بیعت گفتیم که این رسم الان در تمام به اصطلاح فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و اجتماعات هست که وقتی معامله‌ای می‌کنند، خرید و فروشی می‌کنند، یا تعهدی نسبت به هم می‌کنند، به نشانه‌ی آن تعهد دست می‌دهند. حالا این طرز دست دادن در هر جایی یک جور است. در بیعت به نحو خاصی است که فرموده‌اند وقتی دو دست، دست مؤمنی با مؤمنی دیگر، به صورت مصافحه گرفته بشود، مثل اینکه انتقال افکار، انتقال تعهدات و انتقال مهر و محبت عملی می‌شود. به این جهت در موقع انجام بیعت دست را به صورتی که ما مصافحه می‌کنیم می‌گیرند. البته بیعت و مصافحه جز با محارم نمی‌شود کرد، یعنی مرد با مرد مصافحه می‌کند، زن با زن. اما مرد و زن در صورتی که مقررات شرعی محرمیت رعایت شده باشد، در این صورت اجازه دارند مصافحه کنند. یک جهتش هم مسأله‌ی روانشناسی، روانکاوی است که جای بحثش فعلاً اینجا نیست.

بنابراین، این مصافحه چون نماینده‌ی آن بیعتی است که ما انجام داده‌ایم وقتی هم مصافحه می‌کنیم در واقع باید حالات و مقدمات آن بیعت را جلوه بدهیم کما اینکه در مورد حج مثلاً گفته شده است که چون شیطان در سه مورد حضرت ابراهیم علیه السلام را وسوسه کرد و حضرت با یک ریگ او را از خودشان دور کردند، ما هم وقتی حج می‌کنیم، به یاد حضرت ابراهیم (چون خود حج هم در واقع یادگاری از آن حضرت است) به آن موضع که می‌رسیم هفت تا ریگ می‌اندازیم. در واقع مثل این است که امر و کار آن حضرت را نمایش می‌دهیم. همینطور است وقتی که هروله می‌کنیم، چون هاجر در آن موقعی که به دنبال آب رفت خیلی نگران فرزندش بود و نگاه کرد دید فرزندش دست و پا می‌زند، یک خرده تند شد، تقریباً دوید. هروله در واقع نمایش همین رفتار هاجر است. مصافحه هم همینطور است. بنابراین در مصافحه همانطوری که در اصل بیعت و اصل تشرّف مؤمن طالب آن عروة الوثقی است که قرآن فرموده، بنابراین دستش را به حالت خاص آن درمی‌آورد. مؤمن به دنبال عروة الوثقی است تا عروة الوثقی او را بگیرد. بنابراین نباید خودش شروع کند، باید منتظر باشد که دستش را بگیرند و بالا بیاورند. از آن طرف باید رعایت کرد، حالتش نه رو به بالا و نه رو به پایین باشد. در واقع مؤمن و متقاضی بیعت باید، کَالَيْتِ بَيْنَ يَدَيْ الْعَسَلِ باشد یعنی آنجا که او را ببرند برود، نه خودش برود.

از دیگر امور که در مصافحه باید رعایت شود این است که نباید دست را خیلی شل گرفت (مثل خود همه‌ی زندگی) و نباید هم چنان فشار داد که اشخاص مسن ناراحت بشوند. اینها مسأله‌ی است که

باید رعایت بشود برای اینکه آن جرّقه‌ای که باید از مصافحه حاصل بشود، حاصل شده و دل ما را روشن کند. این است که فرموده‌اند برای مصافحه به صورت ظاهر فقط اکتفا نکنید، بلکه با مقدماتِ درستش باشد تا همین اثر را در وجود ما داشته باشد.

البته آداب دیگری هم در اینجا در مورد مصافحه نوشته‌اند. مثلاً در مجلسی که بزرگان هستند باید به همان ترتیب بزرگی آنها رعایت احترامات کرد. این آدابی است که امروز در همه جا خودبه‌خود رعایت می‌شود، منتها تفاوتش این است که درویش وقتی این کارها را می‌کند چون به امر خداوند است برایش عبادت محسوب می‌شود، چنانکه اگر به امر خداوند غذا بخورد عبادت است، اگر هم غذا نخورد عبادت است.

در اینجا راجع به اشخاص مسن فرموده‌اند که چه سابقه‌ی درویشی آنها بیشتر باشد و چه کمتر باید به آنها احترام و ادب کرد به این معنی که در آنها آینده‌ی خودش را ببیند. یک جوان وقتی که به صورت یک شخص مسن تر از خودش نگاه می‌کند موی سفید او را می‌بیند، عصای دستش را می‌بیند، عینک چشمش را می‌بیند، خودبه‌خود می‌فهمد که آینده‌اش همین است، خودش هم همینطوری خواهد بود. مشهور است که جوانی پیرمردی را دید خمیده، عصا به دست، پشتش کمانی، گفت این کمان را به چند خریده‌ای؟ گفت: صبر کن به تو هم ارزانی خواهند داد. منظور اینکه در آنها آینده‌ی خودش را ببیند. البته اگر مؤمن باشد واقعاً و قهراً خودبه‌خود نسبت به آنها احترام می‌کند.

در قدیم رسم بود به ریش سفید احترام می‌گذاشتند و این از عرف جامعه و از عمق ایمان مردم برخاسته شده بود. این در مورد سن است، بعد برمی‌گردد به سابقه‌ی درویشی. هرکسی سابقه‌اش در درویشی بیشتر بود آنهایی که تازه‌کارترند باید احترامش بکنند. در واقع ایمان آوردن، بیعت کردن، یک نحوه تولّد جدیدی است. می‌گویند اسکندر در فتوحاتی که می‌کرد به دهی رسید. از قبرستانش رد شد و دید نوشته‌اند: این آقا پنج سال عمر کرد، آن دوازده سال، آن بیست سال، همه در همین حدود. تعجب کرد و گفت: چطور شد در اینجا همه جوان مرده‌اند؟ گفتند که ما میزان عمری را که در گمراهی باشیم جزء عمر حساب نمی‌کنیم، عمر از وقتی حساب می‌شود که ایمان بیاوریم. بنابراین کسی که سابقه‌ی ایمانی‌اش بیشتر است در واقع مسن تر است. این دستور شباهتی دارد به دستور العمل قبلی. در آیه‌ی قرآن می‌فرماید: *وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ*^۱، البته این آیه به مسأله‌ی مورد نظر در اینجا ارتباط مستقیم ندارد ولی از خود این آیه می‌شود نکاتی را استنباط کرد. در جای دیگری می‌گوید کسانی که قبل از فتح ایمان آوردند و جهاد کردند بر آنهایی که بعداً ایمان آوردند مقدمند ولی برای همه اجر است. این تقدّم ایمانی است که موجب می‌شود کوچک‌ترها، چه کوچک‌تر ایمانی، چه کوچک‌تر سنی به بزرگ‌تر احترام کنند. البته بزرگ‌تر هم باید با محبت و مهربانی بیشتری رفتار کند و احیاناً از تجربیات خودش به آنها

بگویند ولی نه اینکه اعتقادش را، حالش را تحمیل کند. این را بارها گفته‌اند، در اینجا هم گفته‌اند که تحمیل حال نباید کرد، بلکه اگر درویشی سابقه‌ی بیشتری دارد، تجربه‌ی عرفانی بیشتری دارد، به طریقی که صلاح می‌داند آن را منتقل کند. نه اینکه در مجلس صحبت کند. منظور این است که دوستانه به جوان‌ترها و کم‌سابقه‌ترها محبت و احترام بکند.

بر آوردن حاجات مؤمنین هم از کارهای صحیح است. مؤمنین وقتی نیازی دارند باید دیگران همه سعی کنند آن نیاز را مرتفع کنند، البته منظور از نیاز یا نیاز معنوی و یا نیاز برای ضروریات زندگی و همچنین نیاز به انجام اعمالی است که منطبق با شرع است و وظیفه‌ی شخص است، ولاً معاونت کردن با شخص خدای‌نکرده گناهکار یا کسی که قصد گناه دارد، آن خدمت نیست. بلکه باید وسایلی فراهم کند که او را از تصمیمش منصرف کند. مثلاً اگر خدای‌نکرده دوستان، یا مؤمن دیگری شیطان گولش زده، می‌خواهد سوءاستفاده‌ای بکند، اختلاسی بکند و از شما کمک می‌خواهد، در اینجا نباید کمک کنید. وقتی می‌فرمایند حاجات مؤمنین، لغت مؤمنین نشان‌دهنده‌ی این است که این حاجت متناسب با کلمه‌ی مؤمن باشد. فرض بفرمایید که نصفه‌شب به شما تلفن می‌زند که مریض دارم چه کار کنم؟ فوری بلند شوید و بروید کمک کنید مریضش را به بیمارستان ببرید، آنجا بایستید اگر دوا می‌خواهد بگیرید به او بدهید؛ اینطور حاجاتی که ضرورتاً برای همه پیش می‌آید. به مصداق آن بیت مشهور سعدی باید کوشید:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز^۱

بدانید که این خدمت را به هرکسی و هر انسانی بکنید خداوند پاداش می‌دهد؛ به‌خصوص نسبت به بنده‌ی مؤمن. چون خداوند به بنده‌ی مؤمن توجه خاصی دارد. خداوند فرموده است که مردم، خلق، عیال من هستند، مثل اعضای خانواده من هستند. بدیهی است اگر به عضو یک خانواده‌ای کمک کنید رئیس خانه‌وار خوشوقت شده و از شما راضی می‌شود به‌خصوص مؤمنین که غیر از این شمول رحمت واسعه‌ی الهی، یک صاحب هم دارند و او هم شفاعت می‌کند. در مورد خشنود کردن دل مؤمن هم می‌فرماید که هرکسی دل مؤمنی را شاد کند، خداوند دل او را شاد می‌کند، رحمت خداوند هم ریزش می‌کند. البته وقتی دل مؤمن را شاد می‌کند در واقع به آن رابطه‌ی ایمانی که خودش با مبدء دارد و می‌داند که او هم این رابطه را با مبدء دارد، آن طناب و آن رشته‌ی اتصال را، قوی‌تر و محکم‌تر می‌کند. به این جهت موجب ریزش رحمت خداوند می‌شود.

موضوع دیگر زیارت مؤمن یعنی دیدن مؤمن است. می‌گویند مؤمن کسی است که از دیدن او بر ایمان شما اضافه شود. از صحبت با او دلتان آرام بگیرد و صفتهای دیگر، پس دیدار مؤمن برای مؤمن سود معنوی می‌آورد، البته بهتر است ارمغانی ببرد ولو یک شاخه گل، هر چه باشد، که در واقع

نشان‌دهنده‌ی این کار باشد. هر انسان و هر مؤمنی دچار حالاتی می‌شود که یک حالتش بیماری است. در بیماری، شخص مریض خیلی دل‌نازک می‌شود و عیادت از او در روحیه‌اش بسیار مؤثر است و او را خوشحال می‌کند. این است که عیادت از مؤمن ثواب خاصی دارد. البته گفته‌اند که العیادة لحظۀ این است که عیادت باید یک مدّت کوتاهی باشد که طرف بداند شما به وی علاقه‌مند هستید و توجه دارید. یا همانطور که به خود مؤمن علاقه‌مندید به رفتگان او و دیگر مؤمنینی که از این دنیا رفته‌اند نیز علاقه‌مند باشید و گاه‌به‌گاه یادشان کنید و حمد و سوره‌ای برای آنها بخوانید، چون دست ما که نمی‌رسد برای آنها به اصطلاح گلی ببریم، چیزی ببریم، غذای روحی آنها حمد و سوره‌ای است که ما برایشان بخوانیم.

مثلاً مشهور عامیانه‌ای است که زنده و مرده‌ی فیل صد تومان است، در مورد مؤمنین هم چه در زمان حیاتشان به دیدار و زیارتشان بروید و چه بعد از فوت هر یک، یادی از او بکنید و به اصطلاح فاتحه‌ای برایش بخوانید و همچنین تشییع جنازه‌ی مؤمن خیلی ثواب دارد. این کار مقداری برای یادآوری خودمان است به جهت اینکه ما جزء مؤمنین هستیم و پیوندی داریم به مأخذی که این شخص هم همان پیوند را داشت. این است که در مورد تشییع جنازه می‌گویند هر کسی هفت قدم یا نه قدم، منظور حتی یک مقدار کمی به قصد تجلیل از مؤمن برود و تشییع جنازه‌ی مؤمن کند، ثواب دارد.

یک جهتی که در تمام این دستورات خدمت می‌بینیم این است که نتیجه‌ی عملی این دستورات، عظمت و قدرت مؤمنین است. برای اینکه جلوه‌ای داده می‌شود که طرفداران ایمان زیاد هستند که این تشییع جنازه‌ای که می‌بینید به جهت آن است. این هم برای جذب دیگران به ایمان و هم برای نشان دادن عظمت ایمان و عظمت مؤمنین است.

مسأله‌ی دیگر اختلاف بین دو مؤمن است که بارها صحبت شده و گفته‌ایم. در نامه‌ای هم که به‌عنوان هموطنان و برادران دور از وطن نوشتم نکته‌ای را یادآوری و خواهش کردم و نوشته‌ام که اگر دو نفر با هم اختلاف دارید همین حالا فکر کنید که حق به جانب شما است، از آن حق بگذرید و بروید نزد برادرتان و معذرت‌خواهی کنید. در اخبار است وقتی دو مؤمن با هم اختلاف دارند اگر بروند آشتی کنند خداوند صد رحمت بر آنها نازل می‌کند. از این صد رحمت، نود رحمتش مخصوص آن کسی است که ابتدا رفته جلو، اقدام کرده است و ده درصدش مخصوص آن طرفی است که قبول کرده. این است که بروید و معذرت‌خواهی کنید. من امیدوارم که در همین لحظه طرف شما هم به امید نود رحمت به سمت شما بیاید، بطوری که در خیابان به هم برسید و آنجا خداوند به جای نود رحمت برای هر کدامتان صد رحمت عنایت می‌کند برای اینکه هر کدام مقدّم به اصلاح بوده و قبول اصلاح کردند.

می‌گویند دو مؤمن که از هم قهر باشند و این قهر سه روز طول بکشد نور ایمان از آنها می‌رود. البته این رفتن نور ایمان دائمی نیست یعنی به محض اینکه آشتی کردند آن صد رحمت الهی که نازل می‌شود، نور ایمان هم همراهش می‌آید. در این باره نقل است که حضرت علی علیه السلام یک وقتی خبر شد که

بین حسنین، دو نوهی رسول الله، دو نور چشم علی، اختلافی هست و با هم قهر کرده‌اند. حسین علیه السلام را صدا کردند، فرمودند من از جدت رسول الله شنیدم که فرمود اگر دو مؤمن سه روز با هم قهر باشند بوی ایمان از آنها می‌رود. البته حالا شاید گاهی بیشتر از سه روز هم طول بکشد ولی نمی‌گذارند که ایمان از بین برود، آن کسی که ایمان داده توفیق می‌دهد که ایمان را نگه‌دارد. ما کَانَ اللهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ، خدا هرگز ایمانتان را از بین نمی‌برد، ولی به هر جهت لااقل ایمان ضعیف می‌شود. اینجا هم فرمودند بوی ایمان از آنها می‌رود؛ یعنی آنقدر ضعیف می‌شود که ایمانشان ترشحی ندارد، بویایی ندارد. حضرت به حسین فرمودند برو پیش برادرت و روبوسی کن، دستش را ببوس و با هم آشتی کنید که من باز از جدت شنیدم، فرمود: دو نفر که با هم قهرند اگر یکیشان برود رو به آن دیگری که با او آشتی کند، خداوند صد رحمت از خزانه‌ی خودش برای آنها می‌فرستد، از این صد رحمت، نود رحمت مربوط است به آن کسی که ابتدا شروع به آشتی کرده و ده رحمت هم برای آن کسی است که آشتی را قبول کرده است. امام حسین خدمت حضرت عرض کرد که می‌فرمایید، ما آشتی می‌کنیم ولی چون فرمودید آن کسی که برود رو به طرفش نود رحمت دارد و آن شخص دیگر، ده رحمت، من چون برادرم حسن علیه السلام را دوست دارم، دلم می‌خواهد این نود رحمت به او برسد یعنی در واقع به حسن این مطلب را بفرمایید. حضرت به حسن فرمودند و اینها را به هر جهت آشتی دادند. دو تا برادر، هم برادر ظاهری بودند و هم برادر معنوی. در اینجا حتی دستور دادند که مثلاً اگر اصلاح کردن بین دو مؤمن هزینه‌ای و خرجی هم دارد، مثلاً لازم است یک مهمانی هم بکند، دعوتی بکند که هزینه‌ای هم دارد برای اینکه واسطه آشتی آن دو طرف بشود، آن هزینه را خداوند از شما قبول می‌کند و خیلی اجر برایش قائل می‌شود. از وجوهات الهی هم بدهید، خداوند قبول می‌کند. این است که به هر جهت آشتی دادن بین دو مؤمن خیلی خوب است. منتها باید توجه کرد که اصلاً نباید کاری انجام بدهیم که وضعی پیش بیاید که منجر به قهر شود، فقرا باید همیشه در حال آشتی باشند. این کدورت‌ها و تیرگی‌های روابط از اول کم است ولی وقتی شروع می‌شود هر مرتبه بر آن اضافه می‌شود تا بسیار سنگین و غلیظ می‌شود. لذا اصولاً از چیزهایی که باعث اختلاف می‌شود، حتی المقدور دوری کنید. سعدی به این مضمون می‌گوید: «پایه‌ی ظلم در جهان اندک بود، هرکسی آمد بر آن چیزی افزود، تا بدین حد رسید». تیرگی بین دو مؤمن هم از مظاهر ظلم به نفس است، ظلم به خود است. این است که نباید گذاشت که اصلاً تیرگی ایجاد شود.

دستور است که از مواضع تهم دوری کنید. یعنی شما که کار خلافی نمی‌کنید، در وضعیتی هم خودتان را قرار ندهید که از نظر دیگران به قول مشهور واجب‌الغیبت شوید و امکان تهمت زدن به شما باشد. اینجا هم شبیه همان است. از اقداماتی که ممکن است به اختلاف و نفاق برسد خودداری کنید.

آیهی قرآن: وَلَا تَنَازَعُوا فَعَشَلُوا وَتَذَهَبَ رِيحُكُمْ^۱، با هم اختلاف نداشته باشید، سست می‌شوید، نیروی معنوی شما از بین می‌رود، حاکی از مجازات اختلاف و تفرقه است. ولی پاداش اتحاد چیست؟ وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ^۲، سستی به خرج ندهید، نگران نشوید، حزن نداشته باشید، در صورتی که مؤمن باشید شما بالاتر از همه هستید. این است که وحدت، اتفاق و نبودن اختلاف خیلی مؤثر است؛ هم از لحاظ شخصی و هم از لحاظ اجتماعی. مسلمانان صدر اسلام را در نظر بگیریم. آنها چه کسانی بودند. اگر تاریخ را بخوانید می‌بینید کسانی بودند که ما خاک پایشان را باید توتیای چشم کنیم، آنها اینطور بودند ولی در صورت ظاهر اجتماع که بودند؟ بلال غلامی بود که ابوبکر او را خرید و آزاد کرد. عمار یاسر و سُمیّه در یک سطح پایین بودند. بزرگترین شاگرد و جانشین پیغمبر، علی علیه السلام جوانی بود که قدرت ایمانش به اندازه‌ی وزن ثقلین بود. از لحاظ بدنی، نیروی بدنی، هم قوی بود. در جامعه‌ی آن روز موقعیت اجتماعی طوری بود که همین‌ها پیروز شدند، برای چه؟ برای همین که وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. گویی همین حالا این آیه به ما می‌گوید: وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ؛ ان شاء الله این توفیق را داشته باشیم و همچنین خودمان تیرگی نداشته باشیم تا بتوانیم بین برادران اصلاح کنیم.

و بین دو مؤمن و دو نور نباید فاصله شده و جدایی انداخت و در امور یکدیگر باید کمک‌کار بوده مگر آنکه ضرر به مؤمن دیگر برسد که باید جمع بین حقیق نمود و اختلافی که بود در امر حق باید مساعد و رفع ستم از مؤمن نمود و در مشتبه جدیت در اصلاح کرد و حفظ حقوق برادری را دربارهی دنباله‌رفتگان از مؤمنین هم باید داشت و مخصوصاً اگر پسر داشت همراهی کرده که نام نیک او زنده بماند و جای او را بگیرد و رعایت آداب ظاهری هم گرچه بالاصاله مهم نیست و شَقَطُ الْأَدَابِ بَيْنَ الْأَجَابِ وَلِيٍّ لِجَبْرِ الْأَدَابِ ظَاهِرٍ وَمَلَا حِظَّهُ حَالِ بَعْضِي كَمَا هُنُوزٌ مَقِيدٌ بَأْسَانٍ وَانْظَارٌ غَالِبٌ مَرْدَمٍ هَمُّ مَتَوَجِّهٌ اسْتَبَدَّتْ مِرَاعَاتُ نَمُودٍ؛ مخصوصاً که وارد و مهمان باشد، مگر در محافل خاصه‌ی انس و فقر.^۳

مبحثی است از رساله‌ی پندصالح، دستورالعمل حضرت صالح علیشاه، که باید همیشه نصب‌العین ما باشد و آن را رعایت کنیم.

در این مبحث کارهایی که مؤمن باید انجام بدهد و رفتارش نسبت به سایر مؤمنین، ذکر شده است. البته کسی که مؤمن واقعی باشد خودش توجه به این مسائل دارد. در قرآن خداوند در سوره‌ی شمس چندین قسم می‌خورد، وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَاها^۴، الی آخر و می‌فرماید: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا^۵، و

۱. سوره انفال، آیه ۴۶.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

۳. پندصالح، صص ۵۸-۵۹.

۴. سوره شمس، آیات ۲-۱.

۵. سوره شمس، آیه ۷.

نفس و آنچه او را منظم کرد. البته بسیاری از مفسرین «ما» را اینجا به «من» ترجمه کرده‌اند و گفته‌اند نفس و کسی که آن را منظم کرد «سَوَّاهَا». من چون خودم اول این ترجمه را که «ما» آورده، مناسب نمی‌دانستم به تفسیرها نگاه کردم دیدم یکی از تفاسیر «ما» را همینطور یعنی «آنچه» معنی کرده است. به هرجهت قسم به نفس می‌خورد به این قسمتش کاری ندارم. دنباله‌اش می‌فرماید: فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا، فجور و تقوایش را به او الهام فرمود. بنابراین مؤمن هرگاه ایمانش قوی باشد و هرگاه به شرایط ایمان و بیعتش رفتار کند، این خدماتها به او الهام می‌شود ولی ما کمتر به آن درجه رسیده‌ایم که فجور و تقوا بر ما الهام بشود. بنابراین در اینجا دستور فرمودند که چه کارهایی را باید بکنیم.

در روانشناسی جدید این یک قاعده است و به خیال خودشان ثابت کردند ولی برای ما ثابت بوده که افکار و خصوصیات و اعتقادات هر انسان در رفتار و آداب خاص متعلق به او اثر دارد. هرکسی که با تقواست رفتار خاص و مخصوص به خودش دارد. کسی که اهل امانت است یک رفتاری دارد. آن کسی که زیاده‌طلب است یک رفتار دارد. از آن طرف، همانطوری که اعتقادات اعمال را ایجاد می‌کند و به وجود می‌آورد، یک طریق ایجاد اعتقاد هم این است که آن اعمال مناسب اعتقاد و ایمانی که می‌خواهیم در ما ایجاد بشود انجام بدهیم. مثلاً کسی که مؤمن کامل باشد سر موعد برای نمازش از خواب بلند می‌شود و نمازش را می‌خواند. بگذریم از اینکه از نماز لذت می‌برد، لذت مناجات. اگر کسی بخواهد ایمانش قوی بشود باید اعمالی را بجا بیاورد که مؤمن ممتحن، مؤمن واقعی، آن اعمال را انجام می‌دهد. کسانی که اینها را انجام می‌دهند معمولاً اشخاص با تقوا و مؤمن هستند، حالا اگر انجام بدهد امید است که موجبات ایمان قلبی در او ایجاد بشود. البته دستورات دیگری هم در همین زمینه است که فعلاً با آن کاری نداریم. منظور این است که دستور خدمت که فرمودند یعنی چه کارهایی بکنید که آن کارها، کارهای آدم مؤمن است. اگر این کارها را بکنید امید است که در شما ایمان به وجود بیاید؛ مثل خواندن نماز. البته نمازی را که علی علیه السلام و پیغمبر می‌خواندند، ما دلمان می‌خواهد اینطور بخوانیم ولی باید گفت که به قول مشهور آرزو بر جوانان و بر پیران عیب نیست. این آرزوست، ولی معلوم نیست چنین توفیقی داشته باشیم. نمازی که علی علیه السلام می‌خواند، می‌گفتند اگر تیر از پایش بکشند نمی‌فهمد. اما همان نمازی را که ما نمی‌توانیم صددرصد با تمرکز حواس بخوانیم، اگر سعی کنیم که تمرکز حواسمان بیشتر بشود بالاخره امید است که این توفیق به ما دست بدهد.

اما دستوری که در اینجا فرموده‌اند به اصطلاح امروز، نشانه‌ای، نمادی و سمبلیک است. به این معنی که بین دو مؤمن را نباید جدایی بیندازیم یعنی هرگز نمایی و سخن‌چینی بین دو مؤمن نباید بکنیم که آنها از هم جدا شوند چون مؤمن یک نوری دارد؛ یَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ^۲ که در روز قیامت نور او در

۱. سوره شمس، آیه ۸.

۲. سوره حدید، آیه ۱۱.

جلوی او می‌رود. به اعتبار اینکه بین دو مؤمن نباید جدایی انداخت، در آداب ظاهری هم وقتی دو چراغ روشن است از بین دو چراغ رد نشوید. یا اگر یک چراغی در جایی هست و یکی از بندگان خاصّ خداوند روبرویش نشسته، از بین آنها رد نشوید. این نشانه و سمبلی است که مابین دو مؤمن جدایی نیندازیم.

در تاریخ صدر اسلام می‌نویسند وقتی معاویه تصمیمش را آشکار کرد که با علی علیه السلام نبرد کند، عمروعاص را خواست. هر دو می‌خواستند سر هم کلاه بگذارند ولی بالاخره توافقی کردند و دیدیم که چه شد. عمروعاص به معاویه گفت: یکی از صحابه‌ی بزرگوار پیامبر هست که اگر بتوانی او را جذب کنی کار مهمی کردی چون او به درد تو می‌خورد. معاویه والی شام بود و حکومت داشت، دنبال آن صحابی فرستاد. وقتی صحابی وارد شد دید این دو تا پهلوی هم نشسته‌اند رفت خودش را انداخت بین آنها نشست. آنها تعجب کردند، خودش گفت یا آنها پرسیدند: چرا چنین کاری کردی؟ گفت من زمانی در حضور پیغمبر بودم و شما هر دو آنجا بودید وقتی خداحافظی کردید و رفتید، پیغمبر فرمود این دو را هر وقت دیدید بین آنها جدایی نیندازید. این است که من وقتی آمدم و هر دوی شما را کنار هم دیدم، آن دستورالعمل که بین شما جدایی بیفتد در ذهنم بود، این است که این کار را کردم. این داستان هم سمبلیک است و نشان می‌دهد که بین دو مؤمن جدایی نیندازید؛ البته دو مؤمن نه دو آدم مثل معاویه و عمروعاص.

در ادامه فرموده‌اند در امور یکدیگر هم باید به هم کمک کرد. باید توجه کنیم که مؤمنین مجموعاً یک وجودند، یک روح ایمان هستند، روح ایمان متفرق نیست در جاتی دارد ولی یک روح است. روح ایمان در همه‌ی مؤمنین است پس اینها در واقع یک وجودند چنانکه در بدن اگر دست چپ شما مثلاً زخم شد با دست راست رویش مرهم می‌گذارید و کارهایی که قبلاً با دست چپ می‌کردید اکنون با دست راست انجام می‌دهد. هرگز دست راست نمی‌گوید که من کارهایت را انجام نمی‌دهم، خودت انجام بده؛ چون این اعضاء یک روح دارند. مؤمنین هم باید احساس کنند که یک روح دارند و هر چه ایمانشان قوی‌تر باشد این احساس در آنها بیشتر می‌شود. برای اینکه این احساس قوی‌تر بشود باید همان کاری را بکنند که در مثال دست راست به دست چپ می‌کند. هر یک از برادران گرفتاری یا ناراحتی داشتند برای رفع گرفتاری بشتابید و چه بسا این مسأله یک حالت بشاشت و بسطی در شخص ایجاد کند، کمالینکه معکوسش حالت قبض ایجاد می‌کند. در اخبار است کسی خدمت یکی از امامان علیهم السلام عرض کرد که آیا می‌شود برادری در جایی مثلاً مریض شود من در اینجا با خبر بشوم؟ باز شخص دیگری سؤال کرد که چطور می‌شود که گاهی من خودبه‌خود حالت قبض می‌گیرم؟ حضرت فرمودند: چون مؤمنین یک روحند، اگر مؤمن دیگری در یک شهر دیگری برایش گرفتاری یا ناراحتی ایجاد بشود، این مؤمن بی‌اختیار حالت قبض پیدا می‌کند تا وقتی که رفع گرفتاری او بشود یا خودش برود رفع گرفتاری او را بکند.

مرقوم فرموده‌اند که اگر برادر فقری اختلافی با دیگری داشت، باید توجه کنند. اگر حق به جانب

اوست باید حتماً با او مساعدت بکنند و این البته مستند به آیهی قرآن در سورهی حجرات است. البته در آن آیه تعبیر طائفه آمده، ولی در مورد فرد هم قید می‌شود: **وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَعَثَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى قَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ**^۱، اگر دو طایفه که هر دو مؤمن بودند، با هم اختلاف داشتند، اگر یکی به دیگری ستم می‌کند شما طرفدار مظلوم باشید، تا کی؟ تا وقتی که طرف ستمکار را از ستمش منصرف کنید. ولی وقتی از ستمش منصرف شد بین آنها صلح و سازش برقرار کنید.

خداوند همه‌ی مؤمنین را دوست دارد. بین مؤمنین هم ممکن است، اختلافاتی پیدا شود، چون بالاخره ما می‌گوییم فقط چهارده نفر معصومند. هیچکس معصوم نیست. همه در انگیزه‌های بشری که دارند گاهی ممکن است خطایی بکنند، بین اینها را اصلاح کنید. خداوند در دنباله‌ی همین آیه می‌فرماید که خداوند کسی را که اصلاح می‌کند و عادل است و عدالت را اجرا می‌کند، دوست دارد. اگر یک طرف به اصطلاح از مؤمنین نبود باید سعی کرد، در صورتی که مؤمن محق است، به او کمک کرد و اگر متوجه شد که مؤمن در این دعوا محق نیست و حق با طرف دیگرست، با ملایمت دخالت کند و به مؤمن در خفا توصیه و پند بدهد و سعی کند باز هم بین اینها صلح و آشتی برقرار کند. برای اینکه مکرراً هم خودمان دیده‌ایم و خیلی نامه‌ها می‌رسد که کسی، غیر فقیری، شکایت می‌کند از فقیری که چنین و چنان کرده است و در آخر شبیه به این عبارت می‌گوید که: آیا این جزء درویشی است؟ آیا این درویشی حساب می‌شود؟ مسلم است که نیست! بنابراین برای برگشت از خطا، برگشت از ستم، همیشه این مطلب را به یاد بیاورید که هر خطایی بکنید غیر از اینکه به خودتان و حتی به خانواده‌تان لطمه می‌زند، به عنوان فقر و درویشی هم لطمه می‌زند و آن گناهی است که شاید احساس نکنید ولی از همه مهم‌تر است.

این است که فرموده‌اند وقتی یکی از مؤمنین از دنیا رفت، به خانواده‌اش کمک کنید. آن کسی که درباره‌ی ذریه‌اش نگران است که اگر بمیرد ذریه‌اش چه کار باید بکند، باید در زمان حیاتش به دیگران کمک کند تا دیگران هم به ذریه و به نسل و فرزندان او کمک کنند. ولی به هرجهت این وظیفه‌ی مؤمن است که از برادران ایمانی خود اگر کسی رحلت کرد و خانواده‌ای داشت که نگران بودند و گرفتاری داشتند، فرض کند که زنده است و کمک کند و حتی به فرزندش طوری کمک کند که همان درجه‌ی ایمان پدر را به دست بیاورد.

مسأله‌ی دیگر حفظ ظاهر و آداب اجتماعی است. درست است که **تَسْقُطُ الْأَدَابُ بَيْنَ الْأَحْبَابِ**، بین دوستان آداب ساقط می‌شود، ولی خود رعایت آداب مقدمه است که دوستی پیدا بشود که آنوقت آداب ساقط بشود. مثلاً شما با یک نفر تازه آشنا می‌شوید، او به دیدن شما می‌آید. مثلاً مجلس عزایی دارید، به مجلس عزای شما می‌آید و می‌گویند بازدید عزا واجب است. برای همین که اگر بازدید نروید یا لااقل

تلفنی تشکر نکنید خیال می‌کند او را بی‌اهمیت تلقی کرده‌اید. حتماً باید رعایت آداب ظاهری را انجام بدهید. بعد از مدتی که این آداب رعایت شد و دوستی قوی شد آنوقت آداب ساقط می‌شود؛ نه از اول. این است که باید آداب ظاهر را هم رعایت کرد. البته مگر در مجالس اُنس و فقری که آدابی از آن قبیل ندارد. از مهم‌ترین آدابش این است که با توجه کامل به جریان مجلس و خواندن کتاب دقت کند.

ولی در هر صورت، در مجالس رسمی، کمالینکه در زندگی عادی هم دیده‌اید، یک نفر ممکن است، احترامات بیشتری داشته باشد از دیگران. در اینطور مراسم یا مجالس که مورد نظر مردم است باید رعایت آداب هم بیشتر بشود، برای اینکه باب انتقاد دیگران باز نشود و بدبینی در ذهن آنها ایجاد نگردهد.

البته در فقر و درویشی سابقه‌ی شخص به صرف گذشت زمان نیست ولی سابقه‌ی فقر هم خیلی مؤثر است. به این معنی که باید قدما و پیران را، احترام کرد و از آنها چیز یاد گرفت. البته آنها هم نباید این را به منزله‌ی یک تفوق بگیرند بلکه باید با جوان‌ترها هم به نظر برادری نگاه کنند. همانطوری که با فرزند خودشان، با برادر خودشان، رفتار می‌کنند، با برادران ایمانی هم رفتار کنند.

از محترمین برادری و برابری پسندیده و از سایرین احترام آنها و حفظ صورت خوشنماست اسرار مؤمنین را باید نگاهدار بود و عیب آنها را پوشانید و اگر بدی دربارهی آنها شنید به مهربانی و رفع شبهه و تبرئه از بدی نمود و با احتمال راستی به نیکی جلوگیری کرد تا تصور نشود که رفتار نوع با رضای بزرگان است و خود او را در پنهانی نصیحت نمود که اعمال خلاف علاوه بر ضرر شخصی بدنامی بزرگان است و عمل مؤمن را تا بشود حمل بر درستی باید کرد و اگر راهی در درستی او نیافت نباید فاش نمود و انتشار داد و نباید گفت مؤمن نیست و تبری نمی‌توان جست مگر تصریح و امری از بزرگان شنیده شود، بلکه بیزاری از عمل باید جست که خداوند در قرآن مجید مدح و ذم بر صفات و اعمال فرموده‌اند نه بر اشخاص و در شنیدن بدی نباید زودباور بود که خداوند گوینده‌ی بدی مؤمن را فاسق فرموده و در صورتی که دانست عمل او بر خلاف رضای خدا و مولی است در پنهانی باید نصیحت کرد. خیرخواهی مؤمن باید در پنهان و آشکار و اندرز در پنهان باشد که در انظار خوار نگردد و نفس به ستیزه افتد.^۱

مبحثی است از رساله‌ی پندصالح، فرمایشات و دستورات حضرت صالح علیشاه که هنوز هم به قوت خود باقی است و خواهد بود. این بخش دنباله‌ی مبحث خدمت است. چون خدمت یکی از به‌اصطلاح تعهداتی است که در بیعت ایمانی از فقرا گرفته می‌شود، این است که راجع به خدمت بحث مفصّلی فرموده‌اند و بسیاری از مصادیق خدمت را هم توضیح داده‌اند.

می‌فرمایند عمل مؤمن را باید حمل بر صحت کرد. این یک قاعده‌ی شرعی است، منتها این قاعده‌ی شرعی جنبه‌ی اخلاقی دستورات شرعی است و غالباً به آن چندان توجهی نمی‌شود ولی برای ما

که به جنبه‌ی اخلاقی شریعت و دین تقیّد داریم و باید مراقب باشیم، این قسمت کاملاً مهم است. قاعده‌ی شرعی این است: «حمل عمل مؤمن بر صحت».

این قاعده در تمام قواعد فقهی رعایت می‌شود و حتی سیستم‌های حقوقی دنیا هم اکثراً آن را به صورت خاص خودشان قبول دارند. سیستم حقوقی ما هم همینطور است. در مورد احکام جزا، می‌گویند هرگاه بهانه‌ای جزئی بتوان برای عملی تصوّر کرد، نمی‌توان آن عمل را جرم دانست. این قاعده به این صورت در حقوق جزا هم وارد شده که تُدْرِءُ الْحُدُودَ بِالْشُّبُهَاتِ^۱، اگر شبهه‌ای پیدا شود حدّ و مجازات ساقط می‌شود؛ یعنی نه می‌توان گفت و نه نمی‌توان مجازات کرد. همینطور است در امور مدنی؛ حتی در معاملات هم همینطور است. اگر بتوان مثلاً قراردادی را به نحوی تعبیر کرد که دو مؤمنی که آن را منعقد کرده‌اند قراردادشان ناصحیح تلقی نشود، آن عمل و قرارداد را، اگر حتی یک درصد هم بتوان حمل بر صحت کرد، باید به آن طریق تلقی کرد. حتی توصیه فرموده‌اند که به هر طریقی که باشد باید حمل بر این کرد که برائت برای مؤمن تصوّر شود، بطوری که فرموده‌اند، در اخبار هم آمده است که اگر کسی به اندازه‌ی عبور از پشت تنه‌ی درخت (تنه‌ی درخت معمولی به اندازه‌ی کمتر یا بیشتر از نیم متر) همینقدر از نظر شما غایب شد، نمی‌توانید بگویید که او نمازش را نخوانده است. یا حتی اگر کسی را دیدید که روزه ندارد و ظاهرش هم خیلی سلامت و خوب است، نمی‌توانید یقین کنید که این فرد خلاف شرع رفتار کرده است، شاید عذری داشته باشد. اصولاً به هیچ وجه نباید عمل مؤمنی را خلاف تلقی کنید و بدتر این است که بعد از این خلاف تلقی کردن، از او برائت بجوید، یعنی او را طرد کنید و بگویید این شخص اصلاً مؤمن نیست. هستند کسانی که به جزئی تخلفی که از دیگری ببینند می‌گویند او مؤمن نیست، او را از ایمان طرد می‌کنند و حال آنکه طرد کردن کسی از ایمان فقط در حدّ کسی که با او بیعت کرده است، می‌باشد. اوست که می‌گوید آن شخص یک گوشه‌ی بیعتش را فاسد کرده است.

اگر با همه‌ی این کوشش‌ها نتوانستید در ذهنتان دلیلی برای تبرئه‌ی او پیدا کنید (چون در خبری آمده که معصوم فرمودند ولو هفتاد بار فکر کنید که دلیلی برایش می‌توانید پیدا کنید باید پیدا کنید) آن شخص را، آن برادر مؤمنتان را نباید طرد بکنید، بلکه باید در خفا و به تنهایی او را نصیحت کنید و اگر می‌خواهید خیرخواهی بکنید، خیرخواهی را آشکار انجام دهید. ولی اگر می‌خواهید به برادر مؤمن خود نصیحت بکنید، در خفا باید بکنید، برای اینکه خداوند شیطان را مجال داده است که در همه‌ی کارهای مؤمن دخالت کند و فرموده است: وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ^۲ بنابراین، اگر نصیحت به نفس انسان که پایگاه فعالیت شیطان است در خفا نباشد چه بسا خدای نکرده از روی لج و ناراحتی قبول نکند. این است که گفته‌اند نصیحت را حتماً باید محرمانه انجام دهید.

۱. بحار/انوار، ج ۷۴، ص ۲۴۵.

۲. سوره اسراء، آیه ۶۴.

بعد هم اگر عمل بدی از کسی دیده شد، از آن عمل باید بیزاری جست نه از خود شخص. در قرآن اگر از اقوامی، مثل قوم عاد و ثمود، بد گفته شده، اول تمام معایشان را ذکر کرده، بعد این معایب را نهی کرده است. حتی در مورد قوم لوط صریحاً آمده که حضرت لوط هر چه نصیحت کرد گوش نمی‌دادند تا آن قضیه رخ داد که حضرت لوط به آنها فرمود: *إِنِّي لِمَعْلَمِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ*^۱، فرمود مرگ بر شما، مرده باد بر شما، فرمود: من از این عمل شما بیزارم، یعنی خود شماها انسان‌هایی هستید که یک عمل خطا کرده‌اید، اگر این عمل را ترک کنید من با شما کاری ندارم. این نکته را هم ما باید از پیامبران عبرت بگیریم.

و سعایت مؤمن ولو امری که از او ببیند نزد کسی مخصوصاً نزد بزرگان بد است و زیان آن به گوینده بیشتر است اما در صورتی که علاج گرفتاری او منحصرأ به گفتن و امید اثر در آن باشد، خیرخواهی وادار به اظهار می‌نماید نه نزد اشخاص.^۲

رساله‌ی پندصالح در واقع برنامه‌ی اولیه‌ی دوران جدیدی از درویشی است. به قول امروزی‌ها مانیفست می‌گویند. اکنون هم هنوز فرمایشات ایشان را باید شنید و اجرا کرد. این قسمت راجع به خدمت است. چون یکی از تعهداتی که در جهت فقری اخذ می‌شود، خدمت است؛ خدمت به بندگان خدا که در درجه‌ی اول مؤمنین و فقرا و در درجه‌ی دوم شیعیان و هموطنان، و درجه‌ی سوم مسلمین و بعد تمام بندگان خدا است که مفصلاً حتی جزئیات را هم ذکر فرموده‌اند.

فرموده‌اند سعایت مؤمن بسیار زشت است، حتی فرمودند اگر بدی‌ای از مؤمن ببیند، همانطور که خداوند ستارالعیوب است او هم باید ستارالعیوب باشد. به این معنی که این زشتی را برای سبک کردن او آشکار نکند، الا اینکه در صورتی که آشکار بکند ممکن است مفید به حال برادر مؤمنش باشد. در این صورت نفس خیرخواهی، او را به این سعایت و آشکار کردن وادار می‌کند. و الا خودبه‌خود از سعایت مؤمن باید دوری جست و به‌خصوص این سعایت نزد بزرگان بردن حسنی ندارد مگر به همان دلیلی که گفتیم، به جهت اصلاح طرف و به جهت احیاناً اصلاح ذات‌البین ولی در این صورت هم باید فقط و فقط اکتفا کند به همان هدفی که دارد.

مسأله‌ی دیگری که در مورد خدمت باید رعایت کرد این است که چون مؤمنین باید جمع بین جذب و سلوک را در حدّ اعلا داشته باشند، حالات معنوی و فقریشان فقط برای خودشان است و حتی‌المقدور باید آن را نگه‌دارند ولی در زندگی معمولی چون همه با هم زندگی می‌کنند، همه با هم معاملاتی دارند، ارتباطاتی دارند، که این ارتباطات برحسب قواعد اجتماعی حل می‌شود، برای اینکه مبادا بعداً در معامله‌ای که می‌کنند با برادر مؤمنشان اختلافی پیدا کنند و نگرانی ایجاد شود، از اول باید احتیاط

۱. سوره شعراء، آیه ۱۶۸.

۲. پندصالح، ص ۶۰.

فراوانی بکنند به این معنی که در معاملات و مراودات مالی که بین خودشان هست محکم‌کاری زیادی بکنند و مثل دو نفر غریبه، دو نفری که اصلاً با هم ارتباط معنوی ندارند، باشند و ارتباط معنویشان را برای حفظ احترام آن کنار بگذارند و بعد به زندگی دنیوی بپردازند.

و با مؤمن معامله‌ای که احتمال اختلاف در آن می‌رود نماید تا به افسردگی نکشاند و در دوستی رخنه نیفتد مگر آنکه بیگانه‌وار با دقت محکم‌کاری کند و گذشت آخر را هم از اول تن در دهد که مثلی است در میان توده ولی حکیمانه که «وصلت با خویش و معامله با بیگانه». و اذیت و صدمه و زیان رسانیدن و پست شمردن و سرزنش و تمسخر نمودن مؤمن زیان دنیا و آخرت است حتی بی‌اعتنایی در آداب صوری مانند روی از مؤمن برگرداندن و پشت به او کردن یا پای رو به سر مؤمن خوابیدن و مانند آنها تا بشود روا نیست و داخل شدن در معامله‌ای که مؤمن می‌خواهد بنماید که زیان به او رساند حرام است و غیبت و عیبجویی مؤمن از گناهان بزرگ و منع سخت از آن رسیده است با آنکه پند دادن مؤمن و دلسوزی و خیرخواهی به شرط گمان تأثیر و عدم توهین خوب است و تهمت زدن از غیبت بدتر است و گمان بد داشتن و نسبت بدی دادن و تجسس در کار مؤمن نمودن و تفتین و افساد بین مؤمنین و نام بد گذاشتن موجب غضب خدا و سلب نعمت‌هاست.^۱

مجموعه مبحث خدمت را در چند جلسه صحبت کردیم و در واقع کل آن را در یک عبارت می‌شود خلاصه کرد که اگر به آن توجه کنیم تمام قواعدی را که فرموده‌اند و همه مستند به آیات قرآن و اخبار و احادیث است، متوجه می‌شویم. آن عبارت این است: مؤمن بیعتی کرده است و بدین واسطه نور الهی در دلش تابیده، چه کم یا زیاد، چه متوجه باشد یا نباشد، باید از این نور پذیرایی کند یعنی به آن توجه داشته باشد اگر هم نداشته باشد به هر جهت این نور در دل اوست و احترام دارد. همانطوری که در عالم ظاهر به قرآن احترام می‌گذارید چون کلام خداست، خداوند فرموده دل مؤمن جای من است، دل مؤمن جایگاه خداست، بنابراین وقتی بیندیشید که خداوند در دل مؤمن جای دارد، همه‌ی احترامات را در حق او رعایت می‌کنید. مع‌ذلک هم در آیات قرآن و هم در اینجا دستوراتی ذکر شده است. اول راجع به معامله است.

معاملاتی که بطور کلی و در هر موردی با هم می‌کنند باید رعایت و محکم‌کاری بکنند. همین ضرب‌المثل عامیانه‌ای که «وصلت با خویش، معامله با بیگانه» یعنی بیگانه‌وار تمام مقرراتی که بین آنهاست رعایت شود. مفصل‌ترین آیه‌ی قرآن است که می‌فرماید: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَيْتُمْ بَدِينِ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ^۲، ای مؤمنین وقتی معامله‌ای می‌کنید که بعداً دینی ایجاد می‌شود، آن را بنویسید؛

۱. پندصالح، صص ۶۱-۶۰.

۲. سوره بقره، آیه ۲۸۲.

فَاكْتُبُوهُ. البتّه مفسّرین فَاكْتُبُوهُ (بنویسید) را حمل بر استحباب می‌کنند و می‌گویند واجب نیست ولی مرحوم حضرت صالح علیشاه هم با توجّه به تفسیر، این استحباب را آنقدر مؤکّد می‌دانستند که خودشان جزئی‌ترین حسابی که داشتند خیلی خوب و دقیق می‌نوشتند، حتّی از فرزندان‌شان رسید می‌گرفتند. البتّه من از دنباله‌ی این آیه استنباط می‌کنم که اصلاً می‌شود گفت این حکم واجب است. دنباله‌ی آیه می‌فرماید: إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا، می‌فرماید: مگر اینکه به اصطلاح معاملات امروز، چیزی را بین خودتان معامله و رد و بدل می‌کنید که همانوقت کالایی می‌دهید، پولی می‌گیرید؛ در این صورت اشکالی ندارد که بنویسید. وقتی اینجا اشکالی ندارد که بنویسید یعنی سایر جاها اشکال دارد. این بحث در علم اصول است که وقتی در آیه می‌گوید إِذَا تَدَايَيْتُمْ بَدَيْنَ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ، فَاكْتُبُوهُ امر است؛ یعنی بنویسید. فقها می‌گویند امر بطور معمولی به منزله‌ی وجوب است. وقتی می‌گویند این کار را انجام بدهید، مثلاً أَقِيمُوا الصَّلَاةَ، نماز را بر پای دارید، یعنی نماز واجب است. در این مورد هم می‌گویند مستحب است ولی حتّی اگر استنباط وجوب هم از آن بکنند زیاد دور از عبارت نیست و به هر جهت مستحبی است که نزدیک به وجوب می‌شود و علی‌القاعده در آخر این آیه هم می‌گوید اگر چنین و چنان شد فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ، بر شما حرجی و گناهی نیست؛ یعنی در غیر این صورت اگر بنویسید گناه است.

گفته شده اگر کسی از یک دستور الهی اطاعت نکرده باشد و بعد از همان جهت دچار گرفتاری بشود دعایش در آن مورد قبول نمی‌شود، مثل اینکه به کسی پول بدهید و هیچ نوشته‌ای نداشته باشید، هیچ کاری نکنید و بعداً او منکر بشود، حال هر چه شما دعا کنید که خدایا چنین و چنان کن، خداوند قبول نمی‌کند و می‌گوید من که گفتم: بنویس (فَاكْتُبُوهُ)، تو گوش ندادی. البتّه، مجازات آن کسی که خطا کرده از بین نمی‌رود ولی این دعا بی‌اثر می‌شود.

بنابر این تفسیر هر معامله‌ای، قراردادی، شرکتی که انجام می‌دهید باید بیگانه‌وار آن را نوشت. یعنی تمام مقرراتی که بین طرفین مقرر است باید بنویسند، مگر آنکه شخص برای گذشت آماده باشد. اگر احیاناً با کسی معامله کرده و به موقع نمی‌تواند کاری بکند یا وضع مالی شریکش خراب شده در این صورت از اوّل معامله در دلش آن میزان آمادگی را برای گذشت داشته باشد. یعنی پیش خود بگوید این طرف، تعهدش را در این معامله، این کاری که باید انجام بدهد، انجام نداد، یا دیر انجام داد باید در دلتان حاضر باشید که از او گذشت کنید. این را از اوّل معامله در نظر بگیرید؛ در واقع مثل یک حقّ فسخ معنوی اخلاقی آن را بدانید. البتّه اگر به اختلاف هم کشید در آن موقع به طریق اولی بهتر این است که گذشت کنید؛ نه اینکه به کلی از حقّتان بگذرید، بلکه شدّت عمل برای مؤمن، برای برادران، به کار نبرید. در قرآن می‌فرماید: وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ^۱، وقتی

بدهکار شما، طرف شما، برایش مشکل است بدهی‌تان را بدهد یا معامله‌ای که کرده در موعد مقرر به انجام برساند (مثلاً معامله‌ای که می‌کنید مواد اولیه‌ای که او باید بگیرد و درست کند خیلی گران شده و تهیه‌اش مشکل است) به او مهلت بدهید تا وقتی که آسانی و میسره برایش فراهم بشود. این برای شما بهتر است و اگر اصلاً از او گذشت کنید این کار برایتان بهتر است؛ *إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ*، اگر بفهمید. البته اینجا واجب نیست ولی یک دستور اخلاقی بزرگی در این مورد هست.

در ادامه بعضی دیگر از موارد خدمت را فرموده‌اند. خدمت که ما دستور انجام آن را داریم، یکی از شروط بیعت است. باید به مؤمنین خدمت کرد ولی خدمت اصولاً بدون احترام ذهنی نمی‌شود؛ یعنی کسی که به دیگری اعتماد دارد و احترام به او می‌گذارد، خودبه‌خود خدمت به او می‌کند و الاً اگر غیر از این باشد خدمت قدری جنبه‌ی ریا یا تملق خواهد داشت. خدمت باید از دل برآید. به این جهت و به این دلیل باید احترام مؤمن را داشت به‌واسطه‌ی آن ایمانی که در دل او هست، امانتی که خداوند به او سپرده است و در دل مؤمن جای دارد، برای آن ایمان و احترام به آن باید تمام جهاتی که نشان‌دهنده‌ی احترام است را رعایت کنند. مثلاً اینکه در مجالس گفته شده کج نشینید، برای اینکه اگر بخواهید به یک مؤمن احترام بگذارید، اگر کج بنشینید، به مؤمن پشت سرتان توهین کرده‌اید. حتی در موقع خواب تا بتوان نباید پای انسان رو به مؤمن دیگری باشد و اصولاً این قبیل احترامات را باید رعایت کرد.

بعد می‌فرماید به مؤمن نباید اذیت و صدمه رسانید، مؤمن به اعتبار ایمانی که در دلش است احترامی دارد و نباید مؤمن را خوار شمرد. حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند اگر کسی مؤمنی را خوار بشمرد و با او برخورد بد و توهین‌آمیز داشته باشد، خداوند او را در دنیا و آخرت زبون و خوار می‌کند. زیان و آزار رساندن نسبت به همه بد است؛ به‌خصوص نسبت به مؤمن. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: *وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا كَتَبُوا فَتَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا*، کسانی که به مؤمنین آزار برسانند و....

یکی از انواع آزار و ضرر رسانیدن بدون دلیل، دخالت در معاملات مؤمن است. یعنی مثلاً مؤمنی دارد با دیگری معامله می‌کند قراردادش هم در حال انجام است، کسی دخالت کند و بگوید که این را نخر یا به او بگوید نفروش یا بگوید من خودم بیشتر می‌خرم، در فقه می‌گویند این عمل مکروه است. به هرجهت، هرگونه زیان رساندن به مؤمن، صدمه دارد و البته غیر از جنبه‌ی مسئولیت حقوقی و مسئولیت دنیایی که دارد و می‌تواند زیانش را مطالبه کند، مسئولیت معنوی هم دارد و از نظر عرفانی هم این کار یعنی رقابت در کار مؤمنی و جلوی آن را گرفتن، نادرست است. البته این غیر از مناقصه و مزایده‌هایی است که می‌گذارند. دخالت در کار، یعنی وقتی مؤمنی معامله‌ای می‌کند، برای اینکه خودش سودی ببرد جلویش می‌ایستد و معامله را انجام می‌دهد. در واقع این توهینی هم هست. از لحاظ عرفانی و فقری، فرموده‌اند این کار حرام است. فقها هم این کار را درست نمی‌دانند. ولی خود معامله درست

است. خود آن معامله حرام نیست، این عملی که انجام داده حرام است.

بعد راجع به برخوردها می‌فرماید که مؤمنین را مسخره نکنید، طنز و گوشه و کنایه به او نزنید. قرآن می‌فرماید: هیچکدامتان دیگری را مسخره نکند چه بسا آن شخص از شما بهتر باشد. با اینکه آیه خطابش عام به زن و مرد است، مع‌ذلک اضافه‌تر فرموده: *وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ^۱*، هیچ زنی هم زن دیگری را مسخره نکند. چه بسا آن زن از او بهتر باشد. شاید به اعتبار اینکه معمولاً زن‌ها بیشتر این کار را می‌کردند یا می‌کنند، تکرار کرده و تأیید فرموده: *وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ*، بین خودتان هم سخن چینی نکنید. برای یکدیگر لقب بد نگذارید، برای اینکه خودش یک فسق تلقی می‌شود. این است که به کسانی که لقب‌های بد می‌دهند، می‌فرماید برای مسخره به کسی لقب ندهید. *وَلَا تَتَّبِعُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأِسْمُ الْفُسُوقُ*، چه بد است این نامگذاری، چه فسق بدی است! در آیه‌ی بعدی می‌فرماید: از گمان زیاد و گمان بد پرهیزید و در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: *إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ^۲*، چه بسا بعضی از این بدبینی‌ها گناه باشد.

اصولاً باید دل را صاف کنیم تا چنانکه فرموده‌اند «حمل عمل مؤمن بر صحت»، مصداق پیدا کند. یعنی اگر عملی دیدید مثل آن کنید که در *تذکره‌الاولیاء* نوشته شده است. کسی آمد خدمت جنید و اظهار طلب کرد. فرمود برو فلان جا پیش فلان شیخ خدمت او مشرف شو. او وقتی آمد چیزی از دور دید که دلش گرفت و گمان بد برد و نرفت پیش شیخ خودش را معرفی کند، پیش جنید برگشت. جنید فرمود: آیا رفتی؟ گفت بله ولی اینطوری دیدم دلم چرکین شد، گمان بد بردم. جنید فرمود: اشتباه کردی، برگرد همانجا. او برگشت و از شیخ پرسید. شیخ گفت بله آن که دیدی پهلوی من نشسته بود فرزند من بود، آن نوابه‌ای هم که دیدی می‌خوردم داروی من بود. آن طالب معذرت‌خواهی کرد. «حمل عمل مؤمن بر صحت» در اینجا یعنی این شخص باید خودش توجه می‌کرد یا می‌پرسید. او اصولاً گمان بد نباید می‌کرد چرا که خود اینطور گمان‌ها، گناه دارد. بدبینی یک امر درونی است و خداوند فرموده است که من به افکار درون شما مجازاتتان نمی‌کنم مگر وقتی که ظاهر بشود. از این رو، گمان خوب یا بد تا به عمل نرسیده بطور معمول گناهی ندارد اما گمان بد بردن در بعضی موارد و اصولاً بعضی گمان‌ها گناه دارد. وقتی ظنّ بد ظهور می‌کند، مثلاً کسی که به دیگری بدبین است به او بی‌اعتنا می‌شود، مسخره‌اش می‌کند، توهین‌آمیز با او برخورد می‌کند، سلام نمی‌کند یا سلامش را جواب نمی‌دهد یا رویش را برمی‌گرداند. تمام این موارد که به منزله‌ی توهین به مؤمن است گناه تلقی می‌شود. توهین به مؤمن به هر نحوی باشد مضر است. البته بدتر از توهین این است که افترا بزند، تهمت بزند، خبر و نسبت دروغی بدهد. دنباله‌اش می‌فرماید: *وَلَا تَجَسَّسُوا^۳*، تجسس هم در کار مؤمن نکنید. جاسوسی کردن یعنی اینکه سر بکشید توی خانه‌اش که چه می‌کند یا اگر در مهمان‌خانه‌اش نشسته‌اید، یک لحظه او بیرون می‌رود، بلند شوید ببینید

۱. سوره حجات، آیه ۱۱.

۲. سوره حجات، آیه ۱۲.

۳. سوره حجات، آیه ۱۲.

چه خبر است. اینها تجسس‌هایی است که مضر می‌باشد.

غیبت هم نکنید. قبلاً هم گفتیم قرآن آن را تشبیه کرده به اینکه برادر مؤمنان مرده است و شما گوشت مردار او را می‌خورید. در فارسی هم چنین مثلی داریم که غیبت کسی، مثل این است که گوشت آن شخص را می‌خورید. البته وقتی که ما در دل خودمان توجه پیدا کردیم و برای کسی که مؤمن است، برحسب درجاتی که استنباط می‌کنیم حیثیت و احترامی قائل شدیم، تمام این مسائل را خودمان استنباط می‌کنیم. به همین حساب می‌فرمایند عیب‌جویی مؤمن نکنید. عیب‌جویی و غیبت اگر دروغ باشد چه بسا گناهش خیلی بیشتر و چندین برابر غیبت است؛ در واقع افترا و بهتان می‌شود.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

...و با اینکه دوری از مؤمن روا نیست. در مواضع تهمت ملاحظه نماید نه بطوری که اهانت باشد بلکه مراقب باشد که مبادا در خود شخص تأثیر بخشد و چون بیکاری و سربرار جامعه بودن و طمع داشتن در سلسله نعمت‌اللهی ممنوع و نزد خدا ناپسند است باید مؤمنین را غالباً تشویق به کار و همراهی در کار نمود.^۲

قسمت اول در واقع تفسیر و ترجمه‌ی دستورالعملی است که به مؤمنین داده شده و در کتب اسلامی ذکر شده است. اَتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهْمِ، در مواضع‌هایی که تهمت برانگیز است خودتان را قرار ندهید، دوری کنید. اصطلاحی در ولایت ما هست که نمی‌دانم در جای دیگری هم هست یا نه، می‌گویند: مردم را واجب‌الغیبت نکن. یعنی اگر در یک محفلی باشید که آن محفل، محفل خوبی نیست، ولو خودت جزء آن محفل نباشی، دیگران به تو تهمت می‌زنند. یعنی در واقع تو کاری کردی که دیگران مجبور به تهمت شدند و حال آنکه تو گناهی نداری. این همان ترجمه و تفسیر اَتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهْمِ است.

تُّهم جمع تهمت است، یعنی تهمت‌ها. از مواضع تُهم، بیکاری و طمع داشتن به اینکه دیگران به شما کمک نکنند بپرهیزید که اینها شأن مؤمن را کم می‌کند، سبک می‌کند. به این جهت یکی از شرایطی که حضرت شاه‌نعمت‌الله هم چند قرن پیش در دستورالعملشان فرموده‌اند، این است که سالک بیکار نباید باشد. بیکاری هم غیر از بیکاری عمومی است که امروز اقتصاد دنیا را دربرگرفته ما را هم همینطور. بیکاری یعنی خود شخص، با وجود اینکه کار هست کار نکند و از ممر به اصطلاح طمع داشتن به دیگران امرار معاش کند. کار مشروع هم به هیچ‌وجه عیب نیست، نقص نیست.

این مسأله در قواعد اجتماعی هم هست. مثلاً در مقررات استخدام قضات هم در قدیم بوده و هم حالا مستند به شرع است. قاضی گذشته از آنکه نباید سابقه سوء داشته باشد باید حُسن شهرت هم داشته باشد. فرض بفرمایید اشخاصی با زن‌ها خندانند و با مردها شوخی می‌کنند. این سوء شهرت برای شخص می‌باشد. ممکن است او هیچ گناهی، هم در ظاهر هم در معنا، نداشته ولی سوء شهرت دارد. او از مواضع تهمت احتراز نکرده است. اگر دیدید مؤمنی مثلاً در مجالس شُرب یا مخدرات و مجالس نادرستی است، شما آنجا نروید. ولی در خفا نصیحتش کنید و او را بیرون بکشانید.

به هر جهت همه‌ی این دستورات در همان جمله‌ی اولی که گفتم خلاصه می‌شود: مؤمن محترم

است و قلب مؤمن جای خداوند است.

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۱۲/۲۱ ه. ش. و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۱ ه. ش.
۲. بندصالح، صص ۶۱-۶۲.

در کلّ این مبحث یک اصل کلی را در خدمت فرموده‌اند و آن این است که خدمت را به چه کسی باید کرد؟ اولاً تعاون و کمک به گناه نباید کرد. اگر کسی خدای نکرده می‌خواهد گناهی بکند، کمک کردن به او، در این قسمت خودش گناه است. مثل اینکه کسی می‌خواهد دزدی کند، نردبان خوبی می‌خواهد، اگر این فروشنده بداند که این شخص کارش سرقت است و با این نردبان می‌خواهد برود سرقت کند، نباید به او بفروشد. ولی لازم هم نیست تحقیق کند که برای چه می‌خواهد. وقتی نمی‌داند می‌تواند نردبان را بفروشد. اما اگر دانست و این طرف هم به او گفت، در آن صورت نباید بفروشد.

خدمت به برادران مؤمن در درجه‌ی اوّل است و درجه‌ی بعدی مسلمین. دشمنان ایمان و اسلام به هرجهت باید از مسیر خدمت ما خارج بشوند، مگر اینکه خدمت را برای ارشاد او انجام دهیم. بالاتر از همه خداوند است که ایمان مؤمن وصل به اوست، امانت اوست. مسلماً باید خدمت به خداوند کرد. خدمت به خداوند اولاً عبادت است بعد هم خدمت به بندگان خداوند است. متأسفانه ما خدایی را می‌خواهیم که به ما خدمت کند، ما نمی‌خواهیم خدایی باشد که ما به او خدمت کنیم، این نقص ما در اعتقاد و عبادت خداوند می‌باشد. کسی به من نوشته بود که من پنج سال است چنین و چنان می‌کنم، هیچ‌طور نشده و این چه خدای ضعیفی است. من چنین خدایی نمی‌خواهم، اگر تا چهل روز دیگر چطور نشود من اصلاً اعتماد به خدا را رها می‌کنم. در زمان حضرت نورعلیشاه ثانی، کسی را در اثر خطاهایی که خودش کرده بود و البته دشمنی با فقر هم کرده بود، بدون دخالت ایشان زندان برده بودند. دو نفر آقایان از مشهد تلگراف زده بودند خدمت آقای نورعلیشاه که اگر این شخص آزاد نشود ما از درویشی کنار می‌رویم، در تلگرافی که در جوابشان فرستادند، فرمودند: آقای فلان و آقای فلان

گر جمله‌ی کائنات کافر گردند

بر دامن کبریاش ننشیند گرد

باید به این شخص گفت: تو که خدا را انتخاب نکردی، خدا تو را انتخاب کرده، تو که خالق خدا نیستی، خدا خالق توست. البته همین روحیه است که باعث شده در مکاتبی که خداشناس نیستند، می‌گویند خدا مخلوق ذهن ماست، آنچه ما در ذهن داریم همان خداست، خدایی غیر از این نیست. به هرجهت ما باید توجه کنیم خدمت‌مان چه به بندگان خدا، چه مستقیم به خدا و چه به خودمان، باید با خلوص نیت و اعتقادات صحیح باشد. تملق، چاپلوسی و ریا در آن به کار نرود، مثل همه‌ی عبادات. ان شاءالله خدا این توفیق را به ما بدهد.

شرح تعظیم امر و نهی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

برادران من: ایمان زراعتی است که میوه‌ی آن وقت مرگ چیده می‌شود و آسایش و بهره‌ی آن بعد از مرگ آشکار شود. این زراعت باید به پندار و گفتار و کردار نیک آبیاری شود که نموده تباه نگردد بلکه شاید پیش از مرگ طبیعی به مرگ اختیاری بهره‌ی آن را بردارد و خداوند نیکی را معین فرموده و پسند خود را دستور داده. لازمه‌ی بستگی و ایمان فرمانبرداری است و رضای دوست را که دوست بفهمد باید به آن رفتار نماید تا چه رسد که امر و نهی در آن باشد که باید در اطاعت بی‌اختیار باشد و چون برخلاف نفس است به کلفت باید وادار نمود به این جهت تکلیفش نامیدند و باید تعظیم امر و نهی نموده و سهل نشمرده و تا بتواند بکوشد.^۲

مباحثی است از کتاب پندصالح که در آن دستورالعمل‌های حضرت صالح علیشاه یا آنچه که درویش باید باشد را ذکر فرموده‌اند که برای ما هم لازم‌الاتباع است. در اینجا ایمان به خداوند و ایمان به مبانی اولیه‌ی دین را به زراعت تشبیه فرموده‌اند. این زراعت چه موقع محصول می‌دهد؟ این محصول که دم مرگ دیده می‌شود چیست؟ فرمایش علی علیه السلام است که به حارث همدانی می‌فرماید:

يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرِنِي
مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا^۳

ای حار همدان، ای حارث، کسی که بمیرد مرا می‌بیند؛ چه مؤمن باشد چه منافق. از روبرو می‌بیند. آیا برای مؤمن این بهترین میوه نیست که علی علیه السلام را با چهره‌ی بشاش، با چهره‌ی رضایتمند ملاقات کند؟ هنگامی که میوه به دست آمد، آثارش بعد از آن است یعنی در دوران برزخ که علی علیه السلام به بالینش آمده در همه جا پشتیبان و نگهدار او خواهد بود.

مرگ در لسان عرفا دو نوع است: یکی مرگ طبیعی، مرگ بدن، که مرکب روح را از او می‌گیرند و می‌برند، چون این بدن به منزله‌ی مرکب روح ماست. وقتی می‌گوییم: «من»، «ما» یا اسم می‌بریم حسن، حسین، تقی، نقی، این جسم نیست، روح است. برای اینکه جسم مرتب در حال تغییر است، ولی ما حسن را از بچگی حسن می‌گوییم. این روحش است که تغییرپذیر نیست. بدن به منزله‌ی مرکب است. این مرکبی است که با آن در دنیا زندگی می‌کنیم. هر وقت گرفته شد به عالم بالا برمی‌گردیم. مؤمن غیر

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۱۲/۲۸ ه. ش. و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۷/۹/۲۱ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۶۳-۶۴.

۳. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۸۰.

از مرگ طبیعی اگر به درجاتی برسد مرگ اختیاری دارد که فرموده‌اند: **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا**، قبل از اینکه مرگ طبیعی به سراغتان بیاید بمیرید. از نفس و انانیّت و غرور بمیرید تا از آن قفس نجات پیدا کنید. داستانی در مثنوی در این باره است که البته سمبلیک است. تاجری می‌خواست برود هندوستان. یک طوطی داشت که در قفس بود. از زن و بچه و اطرافیان پرسید که برایتان چه چیز بیاورم؟ هرکسی چیزی گفت. از طوطی پرسید: می‌خواهم بروم هندوستان تو چه می‌خواهی؟ گفت: هندوستان که رفتی به دوستان من سلام برسان بگو این دوستان در قفس اسیر است.

این کجا باشد وفای دوستان

ما در این بند و شما در بوستان

یاد آرید ای مهان زین مرغ زار

یک صبحی در میان مرغزار

یاد یاران یار را میمون بود

خاصه چون لیلی و این مجنون بود

تاجر رفت هندوستان و در جنگلی به طوطی‌ها این پیام را رساند، یک طوطی غش کرد و مثل مرده زمین افتاد. مرد تاجر خیلی ناراحت شد. وقتی برگشت سوغاتی‌ها را که داد، طوطی پرسید: سوغات من چه شد؟ گفت حرف تو را گفتم، آن طوطی غش کرد بعد هم افتاد و مُرد. این حرف را که گفت، طوطی قفس هم غش کرد و مُرد. تاجر خیلی ناراحت شد، در قفس را که باز کرد، طوطی مثل اینکه زنده شد از قفس پرید و رفت. سایر مسائش را کاری نداریم. فقط این قسمت که تاجر به طوطی گفت: چه شد؟ طوطی گفت او به من درس داد که اگر می‌خواهی آزاد باشی و از قفس رهایی پیدا کنی، بمیر. من از او یاد گرفتم و این کار را کردم. این برای ما همان **مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا** است، یعنی از انانیّت خود بمیریم. نه اینکه بیکار در گوشه‌ای بنشینیم، بلکه در عین فعالیت و کار، همه چیز را از خدا بدانیم. در این صورت در موت اختیاری، آن میوه به نحو دیگری حاصل می‌شود و آن این است که علی علیه السلام دم مرگ ظاهر می‌شود یا امام زمان که در عالم کبیر ظاهر خواهد شد، در عالم صغیر یعنی در دل هم ظاهر می‌شود. در این حالت تمام دنیا برای انسان کم ارزش می‌شود، شخص کار می‌کند ولی تمام دنیا برایش کم ارزش می‌شود.

ایمان هم درجاتی دارد که از گمان شروع می‌شود تا به یقین می‌رسد که البته یقین، یعنی آخرین درجه‌ی ایمان، مثل مشاهده است. به این ترتیب درجات ایمان را می‌شود مثل درجات علم تقسیم کرد. گفته‌اند: علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین. ایمان هم درجات مختلفی دارد، باید مواظب بود. ایمان ثمره‌ای است، محصولی است خیلی حساس؛ ممکن است زود فساد در آن راه پیدا کند. همیشه باید به خدا پناه

برد تا اینکه ایمانش را حفظ کند. این دعا هم که نقل شده است: اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا، در واقع عاقبت امر هر کسی لحظه‌ی مرگش است و می‌گوید: خدایا ایمان ما را حفظ کن که در آن لحظه با ایمان از دنیا برویم. درجه‌ی اعلاّی ایمان یقین است که دیگر هیچ شکّی برایش پیش نمی‌آید و این درجه فقط در موقع مرگ حاصل می‌شود. انسان تا وقتی در دنیا هست، همه‌ی وسوس‌های شیطان و وسوس‌های خناس، به جانش می‌افتند، چون خداوند به شیطان اجازه داده که می‌تواند این کار را بکند.

البته خداوند خودش ایمان را حفظ می‌کند. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ، خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمی‌کند. منتها باید از خدا خواست. به همین جهت است که لغت یقین بر مرگ هم اطلاق شده و در قرآن کلمه‌ی یقین صریحاً عوض لغت مرگ به کار رفته است.

دنبالش می‌فرماید که این زراعت باید به پندار و گفتار و کردار نیک آبیاری شود که نمو نماید. پندار و گفتار و کردار نیک شعاری است مثل لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که شعار اولیه‌ی اسلام است. آن شعار حضرت زرتشت بود که زرتشتی‌ها به آن اعتقاد دارند. البته نه اینکه ما اعتقاد نداریم، بلکه خیلی قویترش را در آیات قرآن داریم. همه جا از پندار نیک تعریف کردند و ما را از پندار بد و ظنّ بد بر حذر داشتند. إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ^۲، بعضی از ظن‌ها و گمان‌ها حتی فکرش گناه است. در جای دیگر، ظَنُّ الْجَاهِلِيَّةِ^۳ فرموده است. درباره‌ی گفتار نیک هم که می‌فرماید: وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ^۴، جزء صفات پیغمبر می‌فرماید: إِنَّكَ لَعَلِي خُلِقْتَ عَظِيمٌ^۵، تو خُلق بزرگی داشتی، جای دیگر می‌فرماید: وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا^۶، تو اگر نرم‌بین نبودی و خشن بودی از دور تو پراکنده می‌شدند. کردار نیک یعنی عمل صالح. ایمان بدون آن فایده ندارد. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا^۷، آن ایمانی که مقرون به عمل صالح نباشد معتبر نیست. ممکن است یکی ایمان بیاورد و بعد از یک دقیقه سخته کند، همین که با خلوص نیت ایمان آورده و نیت عمل صالح داشته خداوند قبول می‌کند، چون امکان عمل نداشته است. ولی اگر کسی امکان انجام کار نیک را داشته باشد و انجام ندهد یا تنبلی کند، این ایمان سست می‌شود. باید با پندار نیک، کردار نیک، گفتار نیک آن را آبیاری کند. آیه‌ی قرآن می‌فرماید: يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ^۸، منظور از کلام پاک هم نیت است هم ایمان و هم بیان که اگر پاک باشد به سوی خدا می‌رود، اما عمل صالح است که دست شخص را می‌گیرد و به بالا می‌برد. در کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة حضرت جعفر صادق علیه السلام می‌فرماید: عمل صالح باید با نیت خیر و به قصد اطاعت باشد. لازمه‌ی ایمان،

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۵۴.

۴. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۵. بحار الانوار، ج ۲، ص ۹۵.

۶. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۷. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

۸. سوره فاطر، آیه ۱۰.

ایمان به هر چیز، این است که ذهنش دنبال این باشد که معبود و معشوقی که دارد چه میل دارد؟ از چه خوشش می‌آید و از چه خوشش نمی‌آید؟ آنچه فکر می‌کند که او دوست دارد، بدون اینکه به او بگویند، خودش هم باید انجام دهد. البته اگر امر و نهی باشد که حتماً به طریق اولی باید انجام دهد. در یک مثال ساده شما مهمان عزیزی را برای ناهار یا شام دعوت می‌کنید و می‌دانید که این مهمان فلان غذا را دوست دارد، بدون آنکه او چیزی گفته باشد آن غذا را برایش فراهم می‌کنید. به طریق اولی اگر مهمان آمد و گفت فلان کار را بکن باید انجام بدهید. طبیعی است که اگر مهمان برای شما عزیز باشد این کار را انجام می‌دهید. خداوند می‌فرماید: لَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ^۱، خداوند برای بندگانش به کفر رضایت نمی‌دهد. کفر موارد مختلف دارد. خداوند دستورات را داده و رضایتش به انجام آنهاست، حال چه رسد به اینکه صریحاً دستور داده باشد، در این صورت مسلماً باید اطاعت آن امر بکنید. امری که خداوند کرده توسط پیغمبر بوده و وحی الهی است. در قرآن راجع به پیغمبر می‌فرماید: وَمَا يَطُوقُ عَنِ الْهُوَى^۲ از هوا حرف نمی‌زند؛ یعنی همه‌ی حرف‌هایش امر الهی است. جای دیگر می‌فرماید وقتی که پیغمبر امری به مؤمن نمود دیگر او از خودش اختیاری ندارد. وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمِئَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ^۳، اگر فرمود فلان کار را بکن، دیگر آن شخص نمی‌تواند انجام ندهد، همان کار را باید بکند. این دستوری است که قرآن داده است. گاهی در اجرای اطاعت امر کمی فکر می‌کنیم. قبلاً مثال زدیم که در سوره‌ی حمد وقتی می‌گوییم: إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ^۴، یعنی خدایا فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری یاری می‌خواهیم، آیا ما چنین هستیم؟ در اینجا چند تفسیر کرده‌اند که چون فرموده است إِيَّاكَ نَعْبُدُ یعنی حتماً عده‌ای از مؤمنین جزش هستند، پس ما حرف‌مان بیخود نیست. چون خودمان را هم جزء آنها کردیم، می‌گوییم: إِيَّاكَ نَعْبُدُ. آیا اگر غیر از امر الهی بود جرأت می‌کردیم بگوییم إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ، و دروغ به این بزرگی را نزد خداوند بگوییم؟ ولی امر کردند که نماز بخوان و فرمودند سوره‌ی حمد را بخوان و در سوره‌ی حمد إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ را بخوان تا شاید کم‌کم مشمول این امر شوی.

اما نمازی که ما می‌خوانیم آیا همان نمازی است که علی علیه السلام می‌خواند؟ هر دو نماز است. علی علیه السلام تیر به پیشان رفته بود، از پیغمبر پرسیدند چه بکنیم؟ فرمود وقتی که در حال نماز است تیر را بیرون بکشید. وقتی آن کار را کردند اصلاً نفهمید. ولی نماز ما، آیا همینطور است؟ یا وقتی که می‌فرمایند: الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ^۵، نماز معراج مؤمن است، آیا این نمازی که ما می‌خوانیم معراج مؤمن است؟ قرآن می‌فرماید: إِنَّ الصَّلَاةَ تَهَيُّ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ^۶، نماز از فحشاء و منکر باز می‌دارد. آیا ما

۱. سوره زمر، آیه ۷.

۲. سوره نجم، آیه ۳.

۳. سوره احزاب، آیه ۳۶.

۴. سوره فاتحه، آیه ۵.

۵. بحار/الانوار، ج ۷۹، ص ۳۰۳.

۶. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

نمازمان اینطوری است و موجب می‌شود کارهای خطا نکنیم؟ نه! این آن نماز ایده‌آلی که گفتند نیست. بطور عامیانه یا حتی به‌عنوان انتقاد می‌گویند نماز دو رکعت بود که علی علیه السلام خواند. نماز این نیست که ما می‌خوانیم. ما از بابت اطاعت امر که فرمودند بایست و این حرف‌ها را بگو، خم شو، سجده کن و این حرف‌ها را بگو، اینها را ما باید انجام بدهیم و نه تنها انجام بدهیم بلکه برایش اهمّیت قائل شویم. ان شاء الله خداوند به ما توفیق بدهد که واقعاً نمازمان کمی صحیح باشد. در مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، حضرت جعفر صادق علیه السلام می‌فرمایند: اگر به قصد اطاعت امر دستور را انجام بدهد، ولو عملش منطبق با واقع نباشد، مثلاً نماز را غلط می‌خواند یا به‌قول بعضی‌ها قرائتش صحیح نیست و می‌گویند نمازش درست نیست (زبان بلال حبشی را بریده بودند، اصلاً نمی‌توانست بگوید حَيَّ عَلَيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ، مع‌ذلک مؤذّن پیغمبر بود) ولی اگر عمل به قصد اطاعت امر باشد و تا حدّی که می‌تواند کوشش کند که منطبق با واقع باشد، خداوند قبول می‌کند. به قصد اطاعت امر، در همان نیت نماز است که ما مثلاً می‌گوییم دو رکعت نماز می‌خوانم فُرْتَةً إِلَيَّ اللهُ، یعنی به نیت اطاعت امر خداوند می‌خوانم. اگر آن نیت صادق نباشد، آغشته به ریا و نفاق و دورویی است.

گرچه شاید انجام دادن این دستورات قدری کُلفت یعنی سختی داشته باشد، ولی باید انجام داد و به‌همین جهت هم می‌گویند تکلیف ما این است؛ ولو به سختی هم باشد تکلیف را باید انجام بدهیم. کُلفت یعنی زحمت. چون زحمتی است برای نفس که اعمالی انجام دهد. نفس مثل یک اسب سرکش است می‌خواهد ول باشد ولی عمل به این اوامر زحمتی است برای او، لذا اسمش را گذاشتند: تکلیف. می‌گویند نماز پنج‌گانه تکلیف ماست، به اعتبار داشتن آن کُلفت. ولی در درجه‌ی عالی ایمان، سالک به جایی می‌رسد که این کُلفت را مانند شربت می‌نوشد و از آن لذّت می‌برد. ان شاء الله خدا توفیق دهد ما هم این لذّت را درک کنیم.

وقتی اطاعت می‌کنیم باید به آن اهمّیت هم بدهیم؛ اهمّیتش این است که مثلاً در نماز احساس کنیم داریم در حضور بزرگی این حرف‌ها را می‌زنیم. خم و راستی که می‌شویم در حضور بزرگی انجام می‌دهیم و قبلاً معنایش را هم بفهمیم، بطوری که وقتی عبارات را می‌خوانیم همانوقت معنا در ذهنمان باشد.

ش جمع شریعت و طریقت^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تا بتواند بکوشد چه در احکام ظاهر و شریعت و چه آداب باطن و طریقت که این هر دو نباید از هم جدا باشد که بدون یکدیگر نتیجه نبخشند. شریعت اعمال راجع به تن و طریقت راجع به دل است. شریعت آراستن ظاهرست به طاعت، طریقت پاکیزه نمودن باطن است به اخلاق پسندیده و دوستی و یاد خدا و روشن ساختن دل به شناختن او. پس، این هر دو مانند مغز و پوست بلکه مانند لفظ و معنی است و مانند جان و تن و یا چراغ و روشنائی آن یا مانند دوا و اثر آن و جمع بین ظاهر و باطن و شریعت و طریقت از اختصاصات سلسله‌ی نعمت‌اللهیه بوده و هست. پس باید مراقبت داشت و آن کس که خود را نزدیک‌تر داند باید در رفتار بر احکامی که در قرآن مجید و خطاب به مؤمنین است بهتر بکوشد حتی امور دنیا از کسب معاش و انماء مال و پرستاری عیال و تلذذات حلال به قصد امتثال امر که رسیده بنماید عبادت نیز خواهد بود و در اسلام به قدری توسعه در احکام است که در هر کاری امر یا نهی هست و می‌تواند مسلم تمام کارهای دنیوی خود را با تبت امتثال بندگی خدا نماید.^۲

مسأله‌ی شریعت و طریقت از مباحثی است که بسیار مورد بحث مؤمنین، دوستان و حتی معاندین و دشمنان است. در طی تاریخ هم همیشه این بحث بوده است. اول ببینیم شریعت چیست؟ شریعت به معنای کلی آن یعنی دین، چنانکه می‌گویند شریعت اسلام یعنی شامل همه. ولی وقتی شریعت در مقابل طریقت قرار می‌گیرد، هر کدام از شریعت و طریقت به معنای جزئی از دین است، جزئی که جزء دیگر کمکش می‌کند. شریعت به معنی اخیر آن را چنین تعریف کرده‌اند که «آراستن ظاهر است به طاعت». مثلاً در مورد نماز فرموده‌اند باید احکام ظاهری آن را بجا بیاوریم یعنی بایستیم، دست را به عنوان تکبیره الاحرام بالای گوش ببریم، تکبیر بگوییم و بقیه‌ی اعمال را انجام بدهیم. این شریعت است. اما آیا این کافی است یا نه؟ لازم است یا نه؟ چون دو نوع شرط داریم: شرط لازم و کافی. شرط لازم یک چیز، آن است که حتماً باید باشد که اگر نباشد آن چیز تحقق نمی‌یابد، اما ممکن است این شرط موجود باشد ولی سایر شرایط موجود نباشد و کافی نباشد. مثلاً در ماه رمضان یکی از شرایط روزه گرفتن صحت بدن است. این شرط لازم است اما کافی نیست. چنانکه اگر کسی صحت بدن هم داشت، ممکن است مسافر باشد، در این صورت روزه برایش حرام است. پس صحت بدن شرط لازم است ولی

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱/۶/۱۳۷۷ ه. ش. و دوره دوم تاریخ ۹/۲۸/۱۳۸۷ ه. ش.
۲. پندصالح، صص ۶۵-۶۳.

وقتی شرط ساکن بودن به آن اضافه شد، می‌شود شرط لازم و شرط کافی روزه گرفتن آن شخص. آداب ظاهری نماز و رعایت آن شرط لازم است، ولی کافی نیست. البته چون فرموده‌اند این کارها را بکنید، ما اطاعت می‌کنیم.

در مبحث گذشته، درباره‌ی تعظیم امر و نهی، بحث شد که اگر عبادات ما قدری قبول درگاه خدا قرار بگیرد به اعتبار اطاعت امر است، نه به اعتبار اینکه مثلاً نماز ما نماز است. یک مثل عامیانه است که می‌گویند نماز دو رکعت بود و علی علیه السلام خواند. بله، درست است ولی این خم و راستی که ما می‌شویم اطاعت امر است. فرموده‌اند این کار را بکنید و ما از این جهت که امر کرده‌اند، اطاعت کرده و انجام می‌دهیم. فرض کنید که اربابی در زمستان دستور می‌دهد که یک بستنی برای من بیاورید، مستخدمش پیش خودش فکر می‌کند که حالا هوا سرد است اگر آقا بخورد سرما می‌خورد ولی اگر انجام ندهد تخلف از امر است، اطاعت امر این است که آن کار را نکند. بعد اگر از او پرسیدند یا با او مشورت کردند، ممکن است آنوقت نظر خود را بگوید. ما این اطاعت امر و همین نیت قُرْبَةً إِلَی اللَّهِ را که کردیم (یعنی خدایا به قصد نزدیکی به تو، فرمودی این کار را بکنید ما می‌کنیم) مابقی آن با خود توست؛ «ای دعا از تو، اجابت هم ز تو». خم و راست شدن در نماز از ما است ولی اینکه این را نماز حساب کند، با خداوند است. اگر در نماز حالی دست داد همان لحظه، لحظه‌ای است که در بارگاه عرش الهی را باز کرده و لحظه‌ای شما را پذیرفته است. ولی به هر جهت باید اطاعت امر کرد. اسم این اطاعت امر، شریعت است و اما اینکه چگونه و با چه حالی نماز بخوانیم و چه توسّلاتی به درگاه خداوند داشته باشیم که این خم و راست شدن اسمش نماز بشود، این راه طریقت است. هم برای شریعت ما محتاج به دستور رساله‌ی عملیه هستیم، هم برای طریقت. در شریعت از رساله‌های آقایان فقها استفاده می‌شود ولی در هیچیک از آنها نمی‌گویند که نماز باید اینطوری باشد که حضور قلب پیدا شود بلکه می‌گویند که سعی کنید حواستان جمع باشد. این کار با طریقت است و این پند *صالح* رساله‌ی طریقت است؛ یعنی همانطور که رساله‌ی آقایان علما در شریعت کار می‌کند، به این نحو که مقلّد هر کدام از فقها هستید رساله‌اش را می‌خوانید و اگر مثلاً شک بین دو و سه کردید اینکه چه کار بایستی بکنید، یا اینکه روزه چطوری بگیرید، در آنجا می‌خوانید. اما دستورالعمل‌های طریقت با دل و شفاهی است و اختصاص به خود آن شخص دارد. در پند *صالح* هم کلیات دستورات را نوشته‌اند، نه جزئیات را، لذا به منزله‌ی رساله است.

می‌فرمایند: «شریعت آراستن ظاهر است به طاعت، طریقت پاکیزه نمودن باطن است». به چه طریق؟ «اخلاق پسندیده و دوستی و یاد خدا و روشن ساختن دل به شناختن او». راجع به همه‌ی اینها در این کتاب سخن گفته شده است. به نظر بعضی‌ها که شاید بویی از باطن نبرده‌اند و فقط به الفاظ دل‌خوش

کرده‌اند، شریعت و طریقت یک اصطلاح، به قول خودشان، جعلی است. آنها می‌گویند دین واحد است و تقسیم شدن به شریعت و طریقت در آن معنی ندارد. در حالی که عارفان دین را تقسیم به شریعت و طریقت نمی‌کنند. شریعت و طریقت دو روی یک سکه است. این است که مثال‌هایی که زده‌اند در همین مسیر است؛ چنانکه می‌فرمایند شریعت احکام راجع به تن است و طریقت اعمال راجع به دل، تا اعمال شرعی را که انجام می‌دهید معنایش را در دل خودتان بفهمید. تشبیه دیگری می‌کنند مثل مغز و پوست بادام و پوسته یا گردو. همه‌ی اینها هم پوست و هم مغز دارند. اما هدف آن مغز است. هدف طریقت است ولی هیچ جا دیده‌اید درخت گردویی مغز داشته باشد ولی پوست نداشته باشد؟ برای حفظ مغز، پوست ضروری است.

یا آن دو را تشبیه به نسبت لفظ با معنا کرده‌اند. می‌توان گفت شریعت لفظ است و طریقت معنا. نه لفظ بدون معنا اثر مطلوب را دارد و نه معنا بدون لفظ. ما این حرف‌هایی را که می‌زنیم، الفاظی را که به کار می‌بریم، همه متوجه می‌شویم چون به زبان خود ماست، اما اگر با یک غیر ایرانی همین صحبت را بکنیم، هیچ چیز نمی‌فهمد. فرض کنید شما در جایی هستید که زبان فارسی هیچ نمی‌دانند، وقتی آب بخواهید باید به لفظ بگویید: آب. در چنین جایی وضعیت چنین است که بعضی‌ها گوششان کر خواهد بود و این لفظ را نمی‌شنوند، بعضی دیگر که گوششان کر نیست لفظ را می‌شنوند ولی معنایش را نمی‌فهمند. در این جمع فقط آن کسی که هم لفظ را می‌فهمد و هم معنایش را، می‌تواند کار کند. پس کلمه وقتی لفظ تلقی می‌شود که بر معنا دلالت کند؛ یعنی ایجاد یک معنا در ذهن شنونده کند و گرنه، به اصطلاح، باد هواست. شریعت هم برای این است که ایجاد معنایی در ذهن بکند. وقتی در نماز می‌گوییم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» باید این معنا در ذهن ما ایجاد بشود که داریم به نام خداوندی که رحمان و رحیم است کار می‌کنیم، وقتی روزه می‌گیریم، باید همیشه یادمان باشد که ما برای اطاعت امر خداوند این کار را می‌کنیم. باید آن نیت همیشه به صورت شاکله با ما باشد.

یا نسبت میان شریعت و طریقت مثل چراغ و روشنایی است. هدف از چراغ ایجاد نوری است که ما می‌بینیم. بدون چراغ نور از کجا پیدا بشود؟ در اینجا هم هدف طریقت است.

البته اینها مثال و تشبیه است و در مثال و تشبیه، همه چیز دو طرف، یعنی شبیه و متشبه، لازم نیست عین هم باشند. مثلاً نباید پرسید اگر شریعت مثل چراغ است، پس شیشه‌اش کجاست؟ نه! این یک تشبیه است.

اصطلاحاً می‌گویند شریعت تقدّم زمانی یا تقدّم ظاهری دارد و طریقت تقدّم معنوی. در همان مثال قبلی وقتی کتابی می‌خوانید یا وقتی چیزی می‌گویید، آن الفاظ امواجی است که از دهان درمی‌آید.

اگر طرف زبان شما را بفهمد، این موج راه، این لفظ راه، در ذهن خودش تبدیل به معنا می‌کند و می‌فهمد اما اگر طرف توجه نکند یا زبان شما را نداند این لفظ مثل باد هوایی است به سرش می‌خورد و رد می‌شود. اگر لفظ را شنیده ولی توجه به معنایش نکند که او چه می‌گوید، اثر ندارد، بدون لفظ هم اصلاً تصور معنا نمی‌شود؛ این است که شریعت و طریقت به هم چسبیده‌اند و اعمال دینی را تعیین می‌کنند و هیچکدام بدون دیگری اثری ندارد.

در اینجا این مسأله پیش می‌آید که بزرگان هم شریعت و هم طریقت باید رشته‌ی اجازه‌ی خودشان را به امام علیه السلام برسانند. علما در اجازه‌نامه‌های اجتهاد می‌گویند که چه کسی به ما اجازه داده و او از چه کسی و او از چه کسی اجازه گرفته و همینطور ادامه می‌دهند و بعضی‌ها رشته‌ی اجازه‌ی خود را به شیخ بهائی و حتی به قبل از وی می‌رسانند. همینطور عرفا برای طریقت اجازه دارند بطوری که این اجازه به امام علیه السلام می‌رسد. منتها ائمه به‌خصوص بعد از حضرت رضا علیه السلام در چنان شرایط اختناق بودند که اصلاً دیدنشان خیلی مشکل بود، از این رو توسط نمایندگان یا وکلایی بیعت می‌گرفتند. این سلسله‌ی اجازات همینطور تا امام ادامه دارد. علما، محدثان، سلسله‌ی اجازه‌شان را غالباً به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌رسانند برای اینکه روایات مربوط به شریعت عمدتاً از حضرت جعفر صادق و حضرت باقر علیه السلام (که به این دو بزرگوار باقرین یا صادقین نیز می‌گویند) نقل شده است. به این دلیل است که مذهب ما به‌عنوان جعفری مشهور شده است. مذهب جعفری منتسب به حضرت جعفر بن محمد صادق است. ولی این عنوان، علامت این نیست که در مذهب جعفری شیعیان ائمه بعد از امام جعفر صادق را قبول ندارند. همینطور در مورد سلسله‌ی فقری آن را «رضوی» می‌نامند که به حضرت رضا منتسب می‌شود، اما نه اینکه فقرا ائمه‌ی بعدی را قبول ندارند. همانطور که سلسله‌ی اجازه‌ی روایت علما به حضرت جعفر صادق منتسب می‌شود و مذهب جعفری دوازده امامی است، طریقت رضویه هم که به امام رضا علیه السلام می‌رسد، دوازده امامی است.

فرموده‌اند که جمع بین این دو، یعنی شریعت و طریقت، از اختصاصات سلسله‌ی نعمت‌اللّٰهی است. در سلاسل فقری نعمت‌اللّٰهی، حتی آنهایی که اجازه‌شان هم غلط است ولی اسمشان نعمت‌اللّٰهی است، عمدتاً مقید به این هستند که شریعت و طریقت را حفظ کنند. البته در میان سلاسل عرفانی بعضی‌ها، که شنیده‌اید یا دیده‌اید، به شریعت توجه ندارند و به خیال خودشان فقط به طریقت توجه دارند. ولی آن طریقتی که بدون شریعت باشد، غالباً دیده‌اید به انحراف می‌کشد. بعضی دیگر فقط به شریعت توجه دارند و اینکه مثلاً در شبانه‌روز که هفده رکعت نماز واجب می‌خوانند، سی و چند رکعت هم نماز مستحبی بخوانند، ولی اگر از آنها بپرسید معنای این نمازهای مستحبی چیست؟ از آنها چه فهمیدی؟

می‌گویند نگفته‌اند که نماز را بفهمید. حتی در قدیم بعضی گفته‌اند که اگر در نماز، کسی به معنا توجه کند، نمازش باطل است. حال آنکه لفظ لازم است ولی برای این است که به معنا برسد. از راه لفظ و از راه شریعت به معنا می‌رسید، هر دوی این را باید رعایت کرد.

و اما کسان دیگری هم در طی تاریخ در میان بعضی از سلاسل پیدا شده‌اند که شاید دفعه‌ی اول از روی تنبلی و تصور بوده که می‌گویند ما واصل شده‌ایم، ما به یقین رسیده‌ایم، آیه‌ی قرآن هم می‌فرماید: *وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ*^۱، خدای خودت را بندگی کن تا وقتی که یقین پیدا کنی، پس دیگر رفع تکلیف از ما می‌شود چون ما یقین پیدا کردیم. حال آنکه این تفسیر صحیح نیست، یقین در این آیه به معنای مرگ است. در بعضی زیارت‌نامه‌هایی هم که خطاب به ائمه است می‌گوییم شهادت می‌دهم به اینکه آنها *أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَتَوْا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ* *وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ*^۲، در حالی که امام معصوم محتاج به شهادت من نیست که من بگوییم شهادت می‌دهم که تو نماز می‌خواندی، زکات می‌دادی، امر به معروف و نهی از منکر می‌کردی؛ ولی چرا بزرگان ما این زیارت‌نامه‌ها را گفته‌اند؟ برای یاد دادن خود ما؛ یعنی اگر من به این حضرت سلام می‌کنم و خاک مزارش را توتیای چشم به‌عنوان شفا می‌کنم، برای این است که اینطوری بوده‌اند که *أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَتَوْا الزَّكَاةَ* الی آخر. پس من هم اگر بخواهم و لایق باشم که نزدیک به آنها بشوم، باید این کارها را بکنم. منظور اینکه ما می‌دانیم همه‌ی ائمه تا دم آخر نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند، همه‌ی عبادات را انجام می‌دادند و هیچوقت نمی‌گفتند ما واصل شدیم.

این از مختصات سلسله‌ی نعمت‌اللّهی است که جمع میان شریعت و طریقت می‌کند. دیگر اینکه ما لباس خاصی نداریم، حتی شارب گذاشتن هم واجب نیست؛ البته خیلی‌ها می‌گذارند، خوششان می‌آید، متداول است و خوب هم است، اما واجب نیست. ما چون اینطوری هستیم در کوچه و بازار به درویشی شناخته نمی‌شویم اما اگر ده نفر با یک لباس مخصوص به خیابان بروند، به درویشی شناخته می‌شوند و اگر یکی از اینها چنین حرفی را در مورد رفع تکلیف بزند، در ذهن کسانی که اهل مطالعه و تحقیق نیستند چنین خطور می‌کند که همه‌ی درویش‌ها اینطوری هستند، حال آنکه ما معتقدیم شریعت و طریقت هر دو با هم باید باشد، هیچکدام بدون دیگری سود ندارد.

طریقت که عبارت از عرفان و تصوّف باشد از زمان آدم علیه السلام بوده و تا ظهور خاتم اولیاء، امام زمان همیشه خواهد بود. برای اینکه هر دینی، روحی و همچنین آدابی دارد. در صورتی که آن آداب را انجام بدهند، می‌بینند که یک هدف معنوی هم دارد، مجموعه‌ی آن هدف معنوی

۱. سوره حجر، آیه ۹۹.

۲. سوره حج، آیه ۴۱.

اسمش طریقت است و تصوّف.

این است که در تمام ادیان و ملّتهایی که مذهبی دارند، تصوّف هم در آن است. همین امر است که برای بعضی‌ها موجب اشتباه شده و مثلاً می‌گویند تصوّف از مسیحیت سرچشمه گرفته شده یا تصوّف از هند آمده است. در حالی که تصوّف از معنویت است، حتّی یهودی‌ها هم تصوّف داشته‌اند؛ تصوّف همیشه بوده، چون در همه‌ی ادیان طریقت و شریعت با هم توأم بوده است. در اسلام هم چنین چیزی مسلم است. خصوصیت خاصی که برای اسلام ذکر فرموده‌اند این است که اسلام در تمام زمینه‌های زندگی مردم دستور داده است، حتّی غذا خوردن، چنانکه می‌فرماید: *كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا*، بخورید و بیاشامید ولی زیاده‌روی نکنید. در مورد ازدواج، در مورد اداره‌ی خانواده، در مورد کار، خلاصه در همه‌ی موارد، دستوراتی چه در قرآن، چه در فرمایشات حضرت رسول ﷺ یا *أُمَّه اطهار* وجود دارد. بنابراین کسی که نیّتش اطاعت امر باشد، اگر غذا خوردنش به نیّت اطاعت امر و طبق دستورات باشد، همان غذا خوردن هم عبادت است. اگر کاسبی می‌کند و کاسبیش با حفظ دستورات اخلاقی باشد، آن کاسبی عبادت است. اگر زحمت می‌کشد به قصد اینکه معاشش بهتر شده و درآمدش بیشتر بشود تا برای خودش و خانواده‌اش رفاه فراهم کند، همه‌ی اینها عبادت تلقّی می‌شود. کار کردنش شریعت است و آن نیّتی که دارد و کسب معاش می‌کند آن نیّت، طریقت است. ما که به این دنیا آمده‌ایم موظّفیم کسب و کار کنیم تا زندگی خود و خانواده‌مان را بگذرانیم. همانطوری که هیچ عملی بدون نیّت نمی‌شود، هر قصدی که دارید اگر آن قصد الهی و اطاعت امر باشد، آن کار کردن هم عبادت تلقّی می‌شود. ان شاءالله ما به درک معنای شریعت توجّه کنیم و خداوند توفیق بدهد که اوامرش را اجرا کنیم. چون همینطور که فرموده‌اند در هر مسأله‌ای که فکر کنید، شریعت دستور خاصی برای همان موضوع داده است و طریقت توجّه به معنا و آن دستور است.

قرأت قرآن^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس خواندن قرآن که فرمان خدایی و صورت پیمان بین بندگان و خداوند است، امر عمومی است که تا بشود هر روز ولو کم باشد بخوانیم که به یاد بندگی خود افتیم و از پیمان یاد آریم. و تا بشود باید ترجمه‌ی آن را دانست و تدبیر در آن نمود و در اول شروع با پاک‌سازی و پاکیزگی پناه به خدا از شرّ وسوسه‌ی شیطان برد که مبادا در دل جاگیرد و برخلاف جلوه دهد و برای آنها که ترجمه ندانند باز هم خواندن قرآن و توجه به خدا و پیمان خدایی، نیک و امر شده است.^۲

قرآن جملات و کلماتی است که از طرف خداوند به پیغمبر وحی شده، البته حدیث قدسی هم داریم که شباهتی به قرآن دارد و آن عبارت از حدیثی است که پیغمبر مستقیم از خداوند نقل می‌کند ولی به زبان خود بیان می‌کند، لذا جزء وحی و عمومی نیست.

از خصوصیات وحی و قرآن، بطوری که اینجا مرقوم فرموده‌اند، عمومیت آن است؛ یعنی برای همه‌ی مردم است. شروع نزول قرآن هم با پنج آیه‌ای است که در سوره‌ی علق ذکر شد که جبرئیل آمد و به حضرت لوحی نشان داد و گفت: بخوان، اَقْرَأْ، پیغمبر گفت من خواندن نمی‌دانم. (در آیه‌ی دیگر قرآن آمده است: وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّ بِيَمِينِكَ^۳، تو قبلاً نه چیزی خوانده بودی، نه چیزی می‌توانستی بنویسی؛ و الا اینها ادعا می‌کردند که چه و چه). پیغمبر گفت که نمی‌توانم. به صورت ظاهر گفته می‌شود که جبرئیل دومرتبه فشار آورد و ظاهراً گلوی پیامبر را گرفت (تصوّر نمی‌کنم جبرئیل چنین جسارتی را داشته باشد) امر الهی وقتی صادر شد، خود پیغمبر می‌خواست که امر خدا را اطاعت کند. مگر این همه ریاضت که حضرت کشید برای چه بود؟ این عبادات و ریاضات برای اطاعت امر خدا بود. به هر حال جبرئیل دومرتبه گرفت. حضرت خیلی فشرده بود، دلش فشرده می‌شد، دفعه‌ی سوم یک مرتبه پرده‌ها از جلوی برداشته شد و خواند: اَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ^۴.

در همین پنج آیه‌ی اول، دستورات و مسائل عمده‌ای وجود دارد. وقتی خداوند به پیغمبر دستور می‌دهد: بخوان، ما هم باید بخوانیم. از اینجا می‌شود استنباط کرد که شاید داشتن سواد واجب است. البته نمی‌شود گفت واجب شرعی است ولی برای تیمّن که این دستور را بتوانیم اجرا کنیم و قرآن را بخوانیم،

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تالیف دوره اول تاریخ‌های ۱۳۷۷/۱/۱۳ و ۱۳۷۷/۱/۲۰ ه. ش. و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۷/۱۰/۵ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۶۶-۶۵.

۳. سوره علق، آیه ۱.

۴. سوره عنکبوت، آیه ۴۸.

۵. سوره علق، آیات ۵-۱.

خوب است. بخوان به نام چه کسی؟ به نام پروردگاری که تو را خلق کرد، ربّ تو. رب یعنی پرورنده، کسی که می‌پروراند، تربیت می‌کند. او خلق کرد. فرق است میان خالق، بدیع و بارع. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، انسان را آفرید از علق. علق را به معانی مختلف ترجمه کرده‌اند. صحیح‌ترین ترجمه‌ای که به نظر من می‌رسد این است که عَلَقٌ جمع غُلَقه است نه جمع عَلَقَه. یعنی تو را آفرید از ارتباطاتی که جهان داشت. أَفْرَأُ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، بخوان پرودگار بزرگوارت را، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، پروردگاری که یاد داد نوشتن را. اینجا باز فهمیده می‌شود که خود نوشتن چیزی است که خداوند بشر را به آن کشانید که یاد بگیرد. عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ، تعلیم داد به انسان چیزهایی که نمی‌دانست.

با این آیات پیغمبر بعثت خود را متوجّه شدند و اولین زنی که اسلام آورد حضرت خدیجه بود. او هر چه داشت از دارایی، حیثیت، جان و مال، همه را در راه اسلام داد و حضرت محمد ﷺ همیشه یاد حضرت خدیجه می‌کرد. به هر جهت متدرّجاً آیات دیگر نازل شد. مجموعه‌ی آیات را بنابه فرمایش پیغمبر، قرآن خواندند. البته برای قرآن اسامی دیگری هم در قرآن آمده است، مثل کتاب، برهان، نور که هر کدام یکی از صفات قرآن است ولی همه‌ی مسلمین به این کتاب «قرآن» می‌گویند. این آیات را عده‌ای از مسلمین حفظ داشتند. تا آیه‌ای نازل می‌شد، پیغمبر برای مؤمنین و بعداً برای مسلمین می‌خواند. همه سعی می‌کردند حفظشان کنند. تا زمانی که حضرت حیات داشتند هر کس سؤالی راجع به آیات داشت یا اشتباه حفظ کرده بود، از حضرت می‌پرسید و ایشان جواب می‌فرمودند، ولی بعد از رحلت حضرت این نگرانی پیدا شد که آیات فراموش بشود و از دست برود. علی ﷺ در مدّتی که خانه‌نشین بودند در واقع ۲۵ سال به جمع‌آوری آیات قرآن پرداخت. البته به صورت رسمی بایستی حکومت قرآن را جمع‌آوری می‌کرد، چون حکومت مبتنی بر قرآن بود، اصلاً قانون اساسی و کتابش را می‌گفتند قرآن است. این کار شروع شد و عمر مقداری کار کرد و آیاتی را جمع‌آوری نمود و بعد هم عثمان اقدام به جمع‌آوری کرد. وقتی که تمام شد نسخه‌هایی از این قرآن را نوشتند و به چهار گوشه‌ی مملکت اسلامی فرستادند و گفتند اگر در نزد دیگران آیاتی است، برای اینکه دچار اختلاف نباشند، برای خلیفه بفرستند. شیعه می‌گوید علی ﷺ با قرآن از عزلت درآمد ولی این زمانی بود که قرآن عثمان منتشر شده بود. حضرت برای اینکه اختلافی نشود قرآن خودشان را ظاهر فرمودند. این مسأله یک جنبه‌ی عرفانی دارد. قرآنی را که علی ﷺ به جانشینانشان دادند همان قرآنی است که در جنگ صفین فرمود: این قرآن که بالای نیزه کردند یک ورق پاره است، قرآن ناطق منم. این قرآن را که جنبه‌ی عرفانی حضرت است، به جانشینان داد. به هر حال اصل قرآن همین قرآنی است که ما الان داریم. همه‌ی مسلمین متفقند که قرآن همین است که متداول است. استثنائاً بعضی اشخاص که خیلی هم کم هستند و ذکرشان هم در اینجا لازم نیست، ممکن است غیر از این گفته باشند ولی مسلماً آنها هم نمی‌گویند چیزی از قرآن کسر شده یا چیزی به قرآن اضافه شده است. به هر حال ما معتقدیم قرآن همان است که بین این دو جلد است و تنها

کتاب الهی است که مستقیماً از جانب خداوند بیان شده است. تمام کتب الهی دیگر دستخوش تغییرات شده است. اگر تورات را بخوانید، می‌بینید عمدتاً کتاب داستان است. در وسط داستان معلوم نیست کجایش کلام حضرت موسی است یا وحی بر حضرت موسی است. / انجیل هم همینطور است. بعد هم که مسلمین ایران را فتح کردند گزارش دادند که در اینجا غیر از یهود و نصارا گروهی هم هستند که به آنها مجوس یا زرتشتی می‌گویند با اینها چه معامله‌ای بکنیم؟ علی علیه السلام فرمودند: اینها موحد بودند، پیغمبری داشتند، کتابی دارند که / اوستا باشد. / اوستا هم کتابی که وحی الهی باشد نیست تنها کتابی که وحی الهی است همین قرآن است و کسانی که معتقد به تورات یا به / انجیل یا / اوستا هستند می‌گویند این کتاب‌ها وحی الهی نیست ولی همه‌ی آنها را می‌گویند که معتقد به قرآن هستند می‌گویند این کتاب وحی الهی است. کتاب وقتی وحی الهی بود خیلی محترم است و مسلماً باید احترامش را همه‌ی مسلمین حفظ کنند.

بطوری که اینجا توصیف کرده‌اند: «قرآن فرمان خدایی و صورت پیمان است»؛ پیمان اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بلی. ^۱ از اول خلقت آدم، خداوند از آدم ابوالبشر و ذریه‌ی او که هنوز به وجود نیامده بودند پیمان گرفت و پرسید: اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بلی. این پیمان یک معنای معنوی و عرفانی دارد. شاید بشود گفت یک معنای طبیعی هم دارد؛ برای اینکه در آن لحظه شاید در آدم هنوز نفخه‌ی روحی نبود ولی حتماً خودش بود؛ چرا که جواب داد. ذریه‌ی آدم در وجود او موجود بود، منتها ظاهر نشده بود. تمام سلول‌های بدن ما، تمام مواد بدن ما، از اول خلقت زمین در زمین موجود بوده، جمع شده و ما را به وجود آورده است. در همان ایام و لحظه در وجود حضرت آدم، ما وجود بالقوه داشتیم. وقتی همه گفتند: بلی، با این زبان که نبود، با زبان فطرت و طبیعت بود. یعنی فطرت بشر طوری است که اگر توجه کند خودبه‌خود بلی، یعنی بله، را می‌گوید. پس، فطرت انسان بنا بر خدانشناسی است، تعهدی هم کرده برای اینکه در همان آیه می‌فرماید: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ، وقتی پروردگارت از بنی آدم پیمان گرفت، اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بلی، آیا پروردگار شما نیستیم؟ این پیمانی الهی است که مطابق فطرت ماست. این پیمان از فطرت ما گرفته شده است. در آیه‌ی دیگری خداوند خطاب به آدمیان فرمود: أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ، ای بنی آدم آیا با شما عهد بستیم، قرار نگذاشتیم که شیطان شما را گول نزند؟ این پیمان‌ها در روز الست بوده، وقتی که ما مسلماً نبودیم، اول خلقت بوده، باید به این پیمان اعتقاد بورزیم و اطاعت کنیم. حال ممکن است بگویید این پیمان را آنها بستند، به ما چه؟ خداوند غیر از خود آدم، از ذرات وجود آدم پیمان گرفت. یعنی هر سلول بدن آدم پیمان بست با خدا. نسل بعدی آدم اجزایش از همین کره‌ی خاکی، از همان اجزایی که آدم آفریده شد، آمده است. بنابراین ذرات وجود ما این پیمان را با خداوند بسته‌اند. همینطور نسل‌های بعد و در واقع خداوند از تمام انسان‌های کره‌ی زمین این پیمان را گرفت. این پیمان

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. سوره یس، آیه ۶۰.

وقتی به کتابت آمده، قرآن شده است. قرآن در واقع نشان دهنده‌ی ارتباط ماست با خداوند و ما را به یاد این می‌اندازد که با این فرستنده‌ی قرآن پیمانی داریم. قرآن بیان این فطرت و یادآوری کننده‌ی این فطرت است. ممکن است ما در اثر گرفتاری‌های زندگی فطرت خود را فراموش کرده باشیم و رعایت نکنیم. قرآن یادآوری می‌کند پیمانی را که با خدا بسته‌ایم. به این جهت این پیمان یک امر عمومی است و همه‌ی افراد بشر مخاطب قرآن هستند و همه باید قرآن بخوانند. بعضی‌ها مسلمانند، متوجّه هستند، می‌خوانند، اما دیگران ممکن است نخوانند. غیر از این خطاب عمومی که به همه‌ی جهان و همه‌ی مسلمین است، مؤمنین بالاخص پیمان خاصی هم با پروردگار خویش بسته‌اند، یعنی اعلام کرده‌اند که ما فراموش نکرده‌ایم آن پیمان اصلی را، آن پیمانی را که در عالم معنی با خداوند بسته‌ایم، یادمان است. قرآن یادآور این پیمان هم می‌باشد، پس مؤمنین بالاخص باید همیشه قرآن را بخوانند و بطوری که دستور داده شده هر روز صبح ولو یک مقدار مختصر، قرآن را قرائت کنند. اما آنهایی که مسلم نیستند، دسترسی و یا اطلاعاتی هم ندارند، برایشان مشکل است. ولی امروز شاید بیش از هر کتابی قرآن به زبان‌های مختلف دنیا ترجمه شده باشد. مستشرقین و اسلام‌شناسان به قول خودشان در این کتاب خیلی دقت کرده‌اند. البته دقتی که آنها می‌کنند غیر از دقت ماست. آنها از این جهت دقت می‌کنند که می‌بینند شخصی از عربستان به چنین مقامی می‌رسد. عربستانی که در چهارده قرن پیش در تمام مکه حدود هفت نفر باسواد بود. یعنی سواد و خواندن و نوشتن برایشان معنی نداشته است. قبل از اسلام کتابی از عرب بر جای نمانده؛ از چنین ملّتی یک نفر با این کمالات پیدا می‌شود. خصوصیات این فرد چیست؟

خصوصیات ظاهری اجتماعی‌اش این است که وقتی در رحم مادر بود پدرش رحلت کرد، از پدر یتیم شد، مادرش هم استطاعت مالی چندانی نداشت و لذا با زحمت این فرزند بزرگوار را بزرگ کرد. در شش سالگی مادرش هم از دنیا رفت و این کودک شش ساله اینک نه پدر داشت و نه مادر. نزد عبدالمطلب جدّ بزرگوار خود بزرگ شد، چیزی نگذشته بود که عبدالمطلب هم رحلت نمود. پیش عموی بزرگوارش ابوطالب بود. بعد این شخص مکتبی را ایجاد کرد و چیزهایی گفت و چنان استقامتی در اعتقاد خود به کار برد که همه را به جنب‌وجوش درآورد. او در مدّتی که پیش ابوطالب بود صنادید^۱ قریش به ابوطالب گفتند: ما به احترام تو با برادرزاده‌ات کاری نداریم ولی چرا او بت‌ها و خدایان ما را می‌کوبد؟ بگو اگر ثروت یا هر چه می‌خواهد فراهم کنیم، اگر ریاست می‌خواهد ریاست قبیله را به او می‌دهیم، بهترین ازدواج و زنهایی را که می‌خواهد، برای او فراهم می‌کنیم، هر چه بخواهد برایش فراهم می‌کنیم. ابوطالب خدمت حضرت عرض کرد که آنها اینطوری می‌گویند. حضرت فرمود: به آنها بگو اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند (یعنی کار غیر ممکن و محال) من از این دعوت دست برنمی‌دارم. ضمناً گفت: عمو اگر برای شما ناراحتی دارد از من دست بردارید. ابوطالب گفت: هرگز!

من فقط پیغام آنها را آوردم. حالا این شخص در چنین وضعیت و محیطی، با دشمنی همه‌ی قریش، بزرگان مکه، به اتکای این مکتب و پیروان حضرت که غالباً از طبقات ضعیف و پایین بودند، مثل بلال که خیلی بزرگوار بود، حکومت و مکتبی درست کرد که تا دنیا دنیاست، خواهد بود. قانون اساسی این حکومت یا این مکتب چیست؟ قرآن است.

روی این نظر است که آنها رفتند تا قرآن را بشناسند، خیلی‌ها از آن استفاده کردند، خیلی‌ها مطالبی نوشتند. حالا ما هم ضمن آنکه از قرآن استفاده‌ی معنوی می‌بریم، این استفاده را هم می‌توانیم بکنیم. قرآن کتابی است که زندگی ظاهری ما را هم تأمین می‌کند. بنابراین بیخود نیست که ما دستور داریم هر روز بخوانیم. خود قرآن هم همین دستور را به ما داده: *فَأَقْرُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ*^۱، به هر اندازه که می‌توانید و هر اندازه که برایتان امکان‌پذیر است، قرآن را بخوانید.

حالا بعضی‌ها می‌گویند این کتاب عربی است، ما که چیزی از آن نمی‌فهمیم. ولی خود قرائت آن هم اثر دارد. مگر یک آهنگ موسیقی، ولو به زبان دیگری هم باشد، در انسان مؤثر نیست؟ قرآن هم یک اثری دارد و همان ریتم و آیات و عباراتش هم مؤثر است؛ به‌خصوص که با ترجمه باشد.

ولی نباید به اندازه‌ای متوجه لفظ شویم که از معنی و مقصود دور افتیم و خواندن ترجمه‌ی قرآن که بطور صحیح ترجمه شده باشد در غیر نماز برای دقت و دانستن بعضی احکام و دستورات اخلاقی خوب است که اقلأ بدانیم آنچه دیگران ادعا نمایند بهتر و بالاتر آن را داراییم.^۲

در مورد اهمیت قرآن بین مسلمین هیچ حرفی نیست و حتی غیرمسلمین، آنهایی که به مسائل اسلامی رسیدگی می‌کنند، خیلی به این کتاب اهمیت می‌دهند. ولی برای ما فرمایش پیغمبر کافی است که فرمودند: من می‌روم و در میان شما دو چیز می‌گذارم: کتاب الله و عترتی، کتاب خداوند و عترت خودم، خاندان خودم، اهل بیت خودم را. این کتاب، سالم، دست نخورده و بدون انحراف مانده است؛ به قول مولوی:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق

که بمیری تو نمیرد این سبق

من کتاب و معجزت را رافعم

بیش و کم گن را ز قرآن مانعم^۳

در مورد قرآن، در خود قرآن دو فعل به کار رفته یکی در باب انزال؛ مثل *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ*^۴، یا

۱. سوره مزمل، آیه ۲۰.

۲. پندصالح، ص ۶۶.

۳. مثنوی معنوی، ابیات ۹۸-۱۱۹۷.

۴. سوره قدر، آیه ۱.

ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِشِقَاقِي^۱، دیگری از باب تنزیل مثل: وَإِنَّهُ لَشَيْءٌ مُنْزَلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ، نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ^۲. انزال یعنی یک مرتبه فرود آمدن، تنزیل یعنی متدرجاً فرود آمدن. چطور می‌شود که یک جا فرموده است که آن را در شب قدر به تو فرو فرستادیم، جای دیگر می‌فرماید که روح الامین تدریجاً آن را آورد؟ در اینجا می‌توان تشبیهی را آورد و البته در تشبیه لازم نیست همه‌ی مواردش به هم شبیه باشد فقط به نکته‌ی مورد نظر باید دقت کرد. فرض بفرمایید عده‌ای اساسنامه‌ی شرکتی را می‌نویسند. اساسشان بر این است که می‌دانند چگونه با هم کار کنند بعد تدریجاً خودشان مواد و جزئیات اساسنامه را می‌نویسند. چون می‌دانند چه می‌خواهند، آن را اعمال می‌کنند. اول خداوند اساس اسلام و قرآن را به دل پیغمبر وحی کرد، پیغمبر می‌دانست که خداوند چه می‌خواهد، بعد به تدریج در هر موردی حکم خاص آن مورد را آورد که با اصل کلی نه تنها در تناقض نبود بلکه شرح آن بود.

اینجا بحث ناسخ و منسوخ پیش می‌آید که چرا بعداً بعضی از آیات نسخ شد؟ اولاً در مورد آیاتی که نسخ شد خداوند قبلاً اشاره کرده است که شاید آنها بعدها نسخ بشود، لَعَلَّ اللَّهَ يُخْدِثَ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا^۳، چه بسا خداوند بعد از این امری را مقرر کند. این آیات بستگی به همان زمان خود داشت. زمان‌ها متفاوت است. مثلاً به یک بیمار حصبه‌ای اول دواهای مختلف جلوگیری و پرهیز می‌دهند، اگر اول به او غذای مقوی بدهند می‌میرد. باید تدریجاً به جلو برود تا آماده بشود که بالاخره آن غذا یا آن دواي آخر که مقوی است به وی داده شود. ناسخ و منسوخ هم تا حدی مسأله‌اش همینطور است.

همانطور که قبلاً اشاره شد درباره‌ی این قرآن که برای ما نازل شده است، گفته‌اند: «فرمان خدایی است». این ترجمه‌ی عبارت و خبری است که در اصول کافی از حضرت صادق علیه السلام آمده است که قرآن، پیمان یا عهد خداوند و فرمان او است. عهد خداوند برای عموم مسلمین و بلکه برای عموم بشر است بنابر آیه‌ی **وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ**^۴، خداوند از فطرت ما پیمان گرفت. یعنی فطرت انسان بر خداپرستی است. این یادآور همان پیمان است که اساسش بر توحید است. البته خیلی از ما این پیمان را فراموش کرده‌ایم. برای اینکه در زندگی طوری رفتار کرده‌ایم و می‌کنیم که انگار نه انگار خدایی هست، خدای واحدی هست. اگر هم به خداوند اعتقادی داریم، عملاً اهل توحید نیستیم و پیش خودمان به خدایان متعدّد فکر می‌کنیم. به این معنی که می‌گوییم خدا مقتدر است ولی فکر می‌کنیم سرنوشت ما به دست فلان کس است. خیر! سرنوشت ما به دست خداست، فقط خدا! حالا برای اینکه یادآور این پیمان شویم، باید قرآن را بخوانیم. تمام آیات قرآن گوشه‌هایی از این پیمان است. بعضی آیات و سوره‌ها که صریحاً مسأله‌ی توحید را می‌گوید، مثل سوره‌ی

۱. سوره طه، آیه ۲.

۲. سوره شعرا، آیات ۱۹۳-۱۹۴.

۳. سوره طلاق، آیه ۱.

۴. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

توحید و همچنین سایر آیاتی که به صورت ضمنی یادآور آن پیمانی است که در ازل بسته ایم. قرائت قرآن را همه‌ی ائمه توصیه کرده‌اند؛ از حضرت باقر و صادق علیهما السلام به خصوص اخبار فراوانی هست که دستور می‌فرمایند قرآن را بخوانید. خود قرآن هم همین دستور را می‌دهد. در اوائل سوره‌ی مُزَّمَل می‌فرماید: **وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً**، قرآن را شمرده و با آواز خوش بخوانید. بعد از آنکه دستور شب‌زنده‌داری و بیداری و نماز شب می‌دهد که اول برای همه‌ی مسلمین واجب بوده و بعداً وجوبش از گردن مسلمین برداشته شد و فقط برای پیغمبر ماند، در آیات بعدی خطاب به مؤمنین می‌فرماید: می‌دانم شما بعضی‌ها باید به کارتان برسید، بعضی‌ها باید به جنگ بروید، بعضی‌ها مریضید و نمی‌توانید این کار را انجام بدهید، پس لازم نیست نماز شب را بخوانید ولی در مقابلش چه فرموده؟ در همان سوره می‌فرماید: **فَاقْرَأْ مَا تيسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ** ^۲، دوبار این عبارت در این آیه تکرار شده. پس حالا که حکم و وجوب نماز شب را از شما برداشتم، هر چه می‌توانید از قرآن بخوانید. چطوری بخوانید؟ در آیات قبلی گفته بود: **وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً**، قرآن را شمرده و با آواز خوش بخوانید. می‌گویند حضرت سجاد علیه السلام قرآن را با آواز خوب می‌خواندند بطوری که اگر حضرت کنار پنجره بودند کسانی که از کوچه رد می‌شدند و در حال عبور بودند اصلاً نمی‌توانستند بگذرند، می‌ایستادند و صدایی را که می‌آمد گوش می‌دادند. حضرت صادق علیه السلام در مورد زیبایی‌ها می‌فرماید که از جمله‌ی زیبایی‌ها یکی زیبایی مو و یکی زیبایی آهنگ و صداست. حضرت باقر علیه السلام می‌فرماید وقتی قرآن می‌خوانید، آواز را در گلو بچرخانید (من نمی‌دانم منظور از این عبارت چیست ولی می‌فرماید که اینطور قرآن بخوانید.) خود این دستور نشان‌دهنده‌ی این است که خواندن قرآن با آواز خوب و بنابه وحدت ملاک، خواندن اشعار عرفانی، اشعاری که جنبه‌ی الهی دارد، با آواز خوش مورد توجه است. این یک نحوه و شرط خواندن قرآن است.

شرط دیگر خواندن قرآن این است که وقتی قرآن می‌خوانید همه‌ی حواستان به آن باشد. نه تنها وقتی می‌خوانید بلکه قرآن گفته است که **وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا** ^۳، وقتی قرآن خوانده می‌شود، گوش فرادهید و در موردش تفکر و تدبیر کنید. چندی پیش در یکی از مساجد دیدم این آیه را نوشته بود و تذکر داده بود که در موقع خواندن قرآن حرکت نکنید. قاری هر ده دقیقه که قرآن می‌خواند چند لحظه‌ای صبر می‌کرد برای کسانی که می‌خواهند بلند شوند و بروند. خیلی خوشم آمد. من خودم وقتی رادیو را روشن می‌کنم و می‌خواهم اخبار را گوش کنم، صدای قرآن را که می‌شنوم اگر وقت داشته باشم می‌نشینم و گوش می‌دهم و اگر وقت نداشته باشم رادیو را خاموش می‌کنم که از این امر الهی تمرد نکرده باشم. چون قهراً وقتی آدم کار دارد حواسش جمع نیست، لااقل اگر هم بشنود نمی‌تواند تدبیر بکند. پس این شرط هم در خواندن قرآن هست که تدبیر و تفکر بکنند.

۱. سوره مزمل، آیه ۴.

۲. سوره مزمل، آیه ۲۰.

۳. سوره اعراف، آیه ۲۰۴.

در این باره بعضی می‌گویند ما که زبان عربی نمی‌دانیم، اولاً قرآن چون کلام حضرت حق است خطاب به والاترین بنده و تاج سر ما، این کلام خودش مقدّس است ولو ما معنی‌اش را هم ندانیم. بعضی جاها مکالمه‌ای است بین خداوند و پیغمبر، این است که تیمناً هم بخوانیم خیلی خوب است. مثلاً ممکن است یک خواننده‌ی خارجی شعری بخواند و کسی خوشش بیاید بدون اینکه معنی‌اش را بداند. ما هم باید فکر کنیم که آهنگ قرآن و عبارات قرآن برای ما محترم است و باید علاقه‌مند بشویم. البته اگر معنی‌اش را بدانیم خیلی بهتر است. دانستن معنی هم این است که ترجمه‌های خوب قرآن را پیدا کنیم و بعد که آیات را می‌خوانیم متوجه همان معنا باشیم. این مسأله‌ی تدبّر و تفکّر در قرآن است. کسانی که عربی نمی‌دانند به ترجمه‌های معتبر قرآن مراجعه کنند که اقلّاً هر وقت آیه‌ای می‌خوانند مقداری از آن معنا در ذهنشان باشد. چون بنابه تجربیات و اصول علمی هیچ چیزی از بین نمی‌رود، ما اگر ترجمه‌های صحیح قرآن را مطالعه کنیم، این در ذهن ما هست و بعداً اگر قرآن را به همان عربی هم بخوانیم خودبه‌خود آن خاطره در ما زنده می‌شود و بدون اینکه توجه کنیم در رفتار ما اثر می‌کند و حتّی تکرار خواندن آیات قرآن موجب تکرار آن معانی می‌شود که در ذهن ما هست. البته این توجه به لفظ که ما می‌گوییم خود قرآن را بخوانید نباید آنقدر زیاد باشد که از معنا دور بیفتیم. بسیاری از حفظ کردن‌های قرآن شاید از این قبیل است. به لفظ توجه می‌شود و معنا فراموش می‌شود. قرآن برای معنایش برای ما صادر شده ولی با توجه به اینکه عین عبارتی است که خداوند فرموده و به پیغمبر وحی کرده است، تیمناً باید عین همان قرآن خوانده بشود و به هیچ‌وجه حقّ تغییر در آن را نداریم. حتّی تغییری که ظاهراً معنی را هم عوض نمی‌کند. به هیچ‌وجه کسی حق ندارد در جایی از قرآن یک «واو» اضافه یا کم کند. از همین توجه خاصّ مسلمین به اینکه در قرآن هیچ تغییری داده نشده، می‌شود گفت که قرآن تنها کتاب آسمانی است که از بدو وحی و نزول تا حالا دست نخورده است. این بر عهده‌ی ماست که به هیچ‌وجه در آیات قرآن دخل و تصرفی انجام نشود.

حتّی در نماز هم آیاتی از قرآن وجود دارد، در حمد و سوره یا احیاناً دعای دست اگر دعای قرآنی باشد. جایی دیدم، البته مطمئن نیستم، که کسی نظر داده بود توجه به معنای عبارت مبطل نماز است. خیلی تعجب کردم. اگر آدم حرف بی‌معنی بزند و معنی‌اش را نفهمد، خدا قبول می‌کند، ولی اگر معنی‌اش را بفهمد خدا قبول نمی‌کند؟! تصوّر نمی‌کنم چنین چیزی صحیح باشد. بطوری که اینجا فرموده‌اند: معانی قرآن را بخوانید که وقتی هم نماز می‌خوانید بدون اینکه توجه شما از نماز برداشته شود، خودبه‌خود معنا در ذهنتان بیاید.

شرط دیگر قرائت قرآن این است که باید پاک باشیم و پاکیزه که لایمّسهُ إلا الطّهرون^۱، جز آدم‌های پاک به آن دست نمی‌زنند. البته این عبارت چند معنا دارد. معنای باطنی‌اش این است که ان شاء الله دلمان

پاک باشد. معنای ظاهریش هم این است که جسممان پاک باشد. در اینجا معنای پاک، هم پاکیزگی است هم پاکی. باید هم بدنمان پاکیزه باشد و هم یکی از طهارت‌های شرعی را داشته باشیم.

مسأله‌ی دیگر رعایت اِعراب یا زیر و زبرهایی است که در کلمات قرآن هست. چون گاهی اوقات زیر و زبرها معنا را به کلی عوض می‌کند و اصلاً به ضدّش برمی‌گردد. بطور مثال درباره‌ی یکی از خلفای بنی‌امیه نقل است که از قرآن فالی گرفت و آیاتی آمد که خیلی ناسزا به او گفت، البته سزایش این بود. او عصبانی شد و به قرآن تیر زد. بعد این آیه از آیات اوّل سوره‌ی براءت را که **انّ الله بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ**، یعنی خداوند و رسولش از مشرکین بیزارند، اینطوری خواند: **انّ الله بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ** به جای اینکه **وَرَسُولُهُ** بگوید، گفت **رَسُولُهُ** یعنی: خدا از مشرکین و از رسولش (العیاذبالله) بیزار است. البته برای اعراب که زبانشان عربی است اگر بی‌توجهی بکنند گناه بزرگی است. اما برای ما اگر از خطا و عدم توجه باشد شاید معفو باشد. این است که در دوره‌ی قرآن که در ماه رمضان می‌خوانیم رسم است که غلط‌های قاریان را می‌گیرند. برای این که غلط نخوانیم. در اخبار است از ائمه **علیهم‌السلام** که قرآن را بخوانید، ولی آنهایی هم که عجم هستند و عربی نمی‌دانند اگر اشتباهی کردند خداوند می‌بخشد و فرشتگان اِعراب صحیح به آن می‌دهند و بالا می‌برند. ذکر این نکته برای این است که زیاد به لفظ نپردازیم و به معنا هم نپردازیم. معنا را وقتی دانستیم اگر هم اشتباه کردیم، زیاد ناراحت نشویم. نوک زبان بلال را بریده بودند و نمی‌توانست «حی» را درست تلفظ کند؛ **حَي عَلِيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ** را نمی‌توانست درست تلفظ کند، «حی» را «حی» می‌گفت. حالا آیا می‌توانیم بگوییم که نماز بلال درست نیست؟ مگر خدا فقط زبان عربی می‌داند؟ در مملکت خودمان آذربایجانی‌ها، خوزستانی‌ها و حتی خود تهرانی‌ها هر کدام لهجه‌ی خاصی دارند. حال آنها اگر نماز بخوانند خدا نمی‌فهمد؟ باید به آنها بگوییم که چون قرائت درست نیست نماز باطل است؟ خیر! نماز را باید خواند و کوشید که قرآن و نماز را با لهجه‌ی خوب و با ترتیل خواند. این درست است ولی تا وقتی که نتوانستیم چنین کنیم و آن لهجه‌ی درست را نداریم نباید ترک نماز و ترک قرآن بکنیم.

ان شاءالله خداوند ما را قادر بسازد که همه‌ی معنایش را بفهمیم و همه‌ی معنایش را در وجودمان حل کنیم؛ یعنی وجودمان قرآن بشود ان شاءالله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نماز پایه‌ی دین است. نشانه‌ی بزرگ اسلامیت است و روی آوردن بنده است به سوی خدا که مایه‌ی تمام عبادات است، پس اگر پذیرفته شد ماسوای آن پذیرفته و اگر رد شد مردود می‌شوند.^۲

نماز عبادت است. عبادت یعنی ظاهر ساختن عبودیت به صورت ظاهر در اعضاء و جوارح. انسان وقتی توجّه بکند به اینکه بنده‌ی خداست، مخلوق خداست، این حالت را و این وضع را عبودیت، یعنی بندگی می‌گویند. جلوه‌ی این عبودیت، عبادت است یعنی آن را نشان بدهد. خداوند که می‌داند، از خود ما به درون ما آگاه‌تر است، ولی در واقع برای اینکه به خودم بگویم و یادآوری کنم، این عبودیت را به صورت عبادت ظاهر می‌کنم. پس دستوراتی که خداوند داده است از لحاظ حرکت اعضاء و اینکه در هر موقع چه مطلبی گفته بشود، این را عبادت می‌گوییم.

البته اگر توجّه کنیم، انسان مؤمن همه‌ی اعمالش عبادت است. اگر خدمت به مردم می‌کند، عبادت است، اگر در مجالس یاد خدا شرکت می‌کند، این خودش عبادت است. یعنی در ضمن اینکه تمام کارهایتان را انجام می‌دهید، در همان حال متوجّه هستید که بنده‌ای از بندگان خدا هستید. این خودش یک عبادت است، چرا که بنابه امر همان خداوند، در عین این عبادت و بندگی خدا، به کارها و چیزهای دیگری هم می‌رسید.

نماز، حدّ اعلاّی عبادت است، به این معنی که برحسب دستور خداوند در موقع نماز نباید به هیچ چیز دیگری فکر کنید و مشغول باشید. این خصوصیت در مورد سایر عبادات نیست، مثلاً اگر به حج می‌روید، با اینکه حج عبادت است، ولی در ضمن آن معامله هم ممکن است، چنانکه خریدی از مغازه‌ای می‌کنید، دیداری از جاهای دیدنی می‌کنید، چون اجازه داده‌اند که این کارها را بکنید؛ اما نماز فقط توجّه به خداست و به این جهت تمام ادیان الهی، نمازی دارند یعنی دارای اذکار و اوراد خاصی هستند که در اوقات خاصی بیان می‌کنند که در آن اوقات باید سایر مسائل، سایر اشتغالات و افکار را از خودشان دور کنند و فقط متوجّه اعمال عبادی و عبودیت خودشان باشند. این است که لغت نماز در همه‌ی ادیان الهی هست. به این جهت، نماز در واقع رکن اساسی و حلقه‌ی اتصال این ادیان الهی به یکدیگر تلقی می‌شود. در لحظه‌ی نماز ما نباید به هیچ چیزی مشغول باشیم و توجّه کنیم، فقط به عبودیت و بندگی خدا باید توجّه کنیم، یعنی فقط ماییم و خدایمان، دو نفری، بنده و ارباب. اگر این نماز ما را خداوند قبول کرد،

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ‌های ۱۳۷۷/۱/۲۷ و ۱۳۷۷/۲/۳ و ۱۳۷۷/۲/۲۴ و ۱۳۷۷/۲/۳۱ و ۱۳۷۷/۳/۷ ه. ش. و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۱۰/۱۲ و ۱۳۸۷/۱۰/۲۶ و ۱۳۸۷/۱۱/۱۰ ه. ش.

۲. بندصالح، صص ۶۷-۶۶.

عبودیت ما را که اعلام کردیم، تأیید و قبول کرد، به طریق اولی تمام عبادات دیگر را خدا قبول می‌کند و اگر خدای نکرده این را رد کرد، آن‌های دیگر هم مردود است. اما رد کردن یا قبول کردنش، بستگی به دل خودمان دارد. از این جهت قبول می‌شود که ما خودمان حس کنیم که در این لحظات به هیچ چیزی فکر نکردیم، در بست افکارمان در اختیار خداوند بوده است. همچنین برای تشویق هم خودمان و هم دیگران و هم اعلام به دیگران که ما به درگاه خداوند تسلیم هستیم، برای اجتماع در نماز، یعنی نماز جماعت، یک ثواب اضافی هم گفته‌اند. یعنی بهتر است همین نمازی را که فردای می‌خوانیم، به جماعت بخوانیم. به جماعت به صورتی بخوانیم که به قول شعر مشهور: «من در میان جمع و دلم جای دیگر است.» سایه‌مان، جسم‌مان پهلوی دیگران است ولی دل هر کدام در نزد خداوند است.

در اینجا نیز فرموده‌اند نماز پایه‌ی دین است. این جمله ترجمه‌ی همان خبر مشهور است که الصَّلَاةُ عُمُودُ الدِّينِ^۱، نماز عمود یا ستون دین است. عمود، ستون مرکز خیمه است که چادر را بیشتر نگه می‌دارد که ستون‌های دیگری را به دور و بر آن می‌زنند. تشبیه کرده‌اند که نماز اثر همان ستون‌ها را دارد.

در قرآن از نماز زیاد یاد شده و بعد از نماز هم در مورد روزه. نماز عبادتی است که در تمام ادیان وجود دارد، البته در هر دینی به صورتی. نماز، راز و نیاز بنده با خداوند است. تمام ادیان الهی مبتنی بر توحید و شهادت به وحدانیت خداوند است، بنابراین تمام ادیان نماز دارند. به همین جهت می‌بینیم لغت نماز در تمام زبان‌ها هست. در عربی صلاة می‌گویند، در فارسی قبل از اینکه ایرانیان مسلمان بشوند لغت نماز وجود داشت. در زبان‌های لاتین هم وجود دارد. در همه‌ی زبان‌ها لغتی معادل نماز وجود دارد. خیلی از عبادات است که در سایر ادیان وجود ندارد؛ مثلاً حج مخصوص اسلام است. در مسیحیت حجی وجود ندارد. البته اخیراً بعضی کلیساها اسم زیارت اماکن مقدسه را حج گذاشته‌اند. در سال ۱۳۳۴ در خدمت حضرت آقای صالح‌علیشاه و مرحوم حضرت آقای رضاعلیشاه (که آن موقع رضاعلی بودند) به بیت‌المقدس که قسمتی از آن در تصرف مسلمین بود مشرف شدیم. اماکن متبرکه را که زیارت کردیم، کلیسای آنجا یک مدرک گواهی به ما داد به نام: «گواهی حج». می‌گفتند اسمش حج است. در حالی که این حج نیست، زیارت است. حج عبادتی مخصوص اسلام است. ولی نماز و روزه در تمام ادیان وجود دارد. این است که فرموده‌اند نماز پایه‌ی دین است؛ نه تنها دین اسلام بلکه در تمام ادیان، نماز اساس دین است.

حالا نماز چیست و چگونه است؟ لغت صلاة که در قرآن به کار برده شده و ما به‌ازای آن نماز گفته‌ایم، یک‌بار برای همین نماز که ما انجام می‌دهیم (که متأسفانه جز خم و راست شدن از جانب ما نیست، اگر خداوند همین را هم قبول کند از سر ما زیاد است) استعمال شده که در چند آیه اوقات نماز،

پنج نوبت نماز، را معین کرده است. این تعلیم اوقات برای همین نمازی است که ما می‌خوانیم. معنای دیگری که در مورد لغت صلاة به کار برده شده، ذکر است. به قرینه‌ی اینکه در جایی می‌فرماید: وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهِي عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ^۱، نماز بخوانید که نماز انسان را از زشتی و بدی دور می‌کند و یاد خدا از این مهمتر است، اکبر است. در اینجا منظور از نماز شکل ظاهری نماز است که همه‌ی ما می‌خوانیم، ولی در انتهای آیه می‌فرماید: وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ. اما در جای دیگری خود صلاة به معنای ذکر به کار برده شده، چنانکه جزء صفات مؤمن می‌فرماید: الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ^۲، کسانی که دائم در نمازند. باباطاهر ترجمه‌ی آن را چنین می‌گوید:

خوشا آنان که دائم در نمازند

بهبشت جاودان بازارشان بی

مسلم است که منظور از این نماز، خم و راست شدن بدین شکل نیست. منظور از صلاة در صَلَاتِهِمْ ذکر خداوند است که می‌تواند دائم باشد. حضرت صادق علیه السلام بدین مضمون می‌فرماید: من با پدرم می‌رفتم، ایشان دَائِمِ الذِّكْرِ بود. راه می‌رفت متوجه ذکر بود، غذا می‌خورد، ذکر می‌گفت، می‌خوابید، ذکر می‌گفت. منظور از لغت صلاة در این آیه ذکر است. برای اینکه ذکر را می‌شود دائم گفت. اگر کسی به یاد خدا بخوابد، در همان موقع خواب هم دلش ذکر می‌گوید. اگر غذا می‌خورد، لااقل خوردن را با یاد خدا شروع بکند، و وقتی غذا می‌خورد به این نیت باشد که خداوند دستور داده است که من این بدن را سالم نگه‌دارم برای اینکه به عبادت او پردازم و نام خدا را ببرد، غذا خوردنش هم ذکر است، یاد نام خدا است. البته اگر به صورت ایده‌آل نماز بخوانیم و وقتی نماز می‌خوانیم در تمام لحظاته به یاد خدا باشیم و به معنایش توجه کنیم، این نماز، نماز حقیقی است. وقتی می‌فرماید: إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهِي عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ، نماز مثل صفتی می‌شود که نمازگزار را از فحشا و منکر نهی می‌کند. پس وقتی نمازمان می‌تواند دقیق باشد که ما را از فحشا و منکر ولو در ذهنمان باز دارد.

در اخبار است که الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ^۳، نماز معراج مؤمن است. هر مؤمن معراجی دارد و می‌تواند در نماز به سوی خدا برود. پس اگر نماز برای ما معراج بود یعنی بعد از خاتمه‌ی نماز یا در ضمن نماز یک پله از نردبانی که به سوی خداوند است بالا رفته باشیم، می‌شود گفت نماز معراج مؤمن است. وَاَلَا اِذَا كَانَ مِثْلُ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ مِعْرَاجًا^۴، اینطور نباشد مصداق معراج نیست.

در اهمّیت نماز، در اذان و اقامه می‌گوییم: حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ، برخیز به سوی بهترین عمل. این عبارت ممکن است چند نوع معنی داشته باشد. یک معنی ظاهری‌اش این است که نماز بطور کلی بهترین کارهاست. این معنا هم کاملاً صحیح است. برای اینکه فرموده‌اند: الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ، نماز پایه‌ی

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۲. سوره معارج، آیه ۲۳.

۳. بحارالانوار، ج ۸۱، ص ۲۵۵.

دین است. معنای دیگری که برای آن می‌شود گفت از لحاظ شخص نمازگزار است. معمولاً در نمازهای همگانی اذان می‌دهند، در مورد اقامه هر کسی به تنهایی اقامه می‌خواند و بعد نماز می‌خواند، ولی در آنجا هم می‌گوید: حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ، این جمله را به چه کسی می‌گوید؟ به خودش می‌گوید. خودش دارد نماز می‌خواند. خودش می‌گوید برخیز به سوی بهترین عمل. بهترین عمل یعنی چه؟ یعنی این نمازی که می‌خوانیم می‌تواند بهترین نمونه‌ی عمل برای ما باشد. یعنی اگر آن نماز مثلاً ده درجه از صد درجه صحت را دربرداشت، کارهای دیگر ما هم همینطور است. اگر نماز ما شصت درجه از صد درجه صحت را دربرداشت کارهای دیگرمان هم همینطور می‌شود. خَيْرِ الْعَمَلِ به این معنی است و به اصطلاح توصیف نماز است. بنابراین اینها خصوصیت یک نماز واقعی است.

حالا برای اینکه ما ان شاء الله به این درجه برسیم، باید به هر اندازه که می‌توانیم کوشش کنیم. مَا لَا يَذْرُكُ كَلَّةً لَا يَثْرُكُ كَلَّةً، اگر همه‌اش را نمی‌توانیم درک کنیم همه‌اش را نباید ترک کنیم. یعنی در همین نماز خم و راست شدن هم هر اندازه که از معنویت آن درک کردیم خوب است.

اجرای این دستور مقدماتی دارد. یکی از آنها پاکیزگی بدن است، درست است که گفته‌اند: الزَّطَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ^۱، ولی این نظافت عمومی است. یک طهارت شرعی هم داریم که آن جزء ارکان نماز است: وضو و برای کسی که معذور است تیمم، در مواقعی هم غسل، طهارت شرعی است.

چرا برای نماز وضو می‌گیریم؟ البته چرا ندارد. فرموده‌اند وضو بگیرید، نماز بخوانید. ولی حکمت آن این است که ما امیدواریم در نماز خداوند ما را مؤمن و این نماز را هم نماز حساب کند؛ اینها دو چیزی است که در آرزویش هستیم. فرض کنیم خداوند ما را مؤمن و نماز ما را هم نماز حساب کند، در این صورت باید آماده باشیم برای رفتن به معراج نزد خداوند. برای رفتن باید پاک باشیم، طهارتی که خودش فرموده، وضو بگیریم. اگر ما اینطور باشیم، خداوند فرموده است من در زمین و آسمان جا نمی‌گیرم (چون خدا مکان ندارد) ولی در دل بنده‌ی مؤمن جا دارد. اگر ما بخواهیم مؤمن باشیم، معراج داشته باشیم، باید امیدوار باشیم که خداوند در دل ما جا داشته باشد. اگر همیشه در حضور او هستیم و در دل ما جا دارد، باید همیشه با طهارت شرعی باشیم. این است که یکی از مستحبات مؤکد که ما فقرا همیشه خود را مقید به آن می‌دانیم این است که حتماً با طهارت شرعی باشیم. این طهارت آمادگی بیشتری را برای ما فراهم می‌کند که در نماز بتوانیم به یاد خدا باشیم.

مسأله‌ی دیگر توجه است به اینکه چه می‌گوییم. نماز ما فقط لقلقه‌ی زبان نباشد و معنای آنچه را می‌گوییم بفهمیم. البته بعضی‌ها گفته‌اند که در نماز توجه به معنا، مبطل نماز است! این قول برای ما عجیب و غریب است. اگر آنقدر توجه به لفظ کنید که از معنا دور بشوید، مسلماً نماز، نماز نیست. از این رو قبلاً باید معانی نماز را به فارسی بدانید تا بفهمید چه می‌گویید. در این باره من خودم در گذشته از یکی از

آیات قرآن استنباطی کرده بودم که زمان حضرت صالح‌علیشاه خدمتشان عرض کردم که من اینطور استنباط کردم. ایشان هم تأیید فرمودند. استنباط من در مورد این آیه‌ی قرآن بود که می‌فرماید: لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ.^۱ در تاریخ اولیه‌ی اسلام شروع تحریم مشروبات الکلی تدریجی بود. اولین آیه در این باره بود که وقتی مست هستید به نماز نزدیک نشوید. چون مسلمین علاقه‌ی زیادی به نماز داشتند سعی می‌کردند که هنگام نماز هشیار و پاک باشند. حکمت آن را در ادامه می‌فرماید: تا بفهمید که چه می‌گویید. پس اینکه بفهمیم چه می‌گوییم از واجبات نماز است. اگر شما به زبان حرفی بزنید و نفهمید شاید درست نباشد. ایشان هم این مطلب را تأیید کردند. شاید به‌همین جهت هم حضرت نورعلیشاه در کتاب *ذوالفقار* نوشته‌اند که هر عامل دیگری هم که کاری کند شما نفهمید در نماز چه می‌گویید، چه در حال بیهوشی یا در حال خدای‌نکرده استعمال بعضی مواد دیگری باشید، نماز صحیح نیست؛ برای اینکه نمی‌فهمید چه می‌گویید، پس باید بدانید که چه می‌گویید. به‌قول شاعر که می‌گوید:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

در طلبش هر چه توانی بکوش

آن کوششی که از طرف ماست رعایت همین مسائل است. ان‌شاءالله خداوند آن اثری که می‌خواهد بر این کوشش ما بدهد.

پس نماز هم همینطوری که اینجا فرمودند، به همین بیانی که کردم، اگر قبول شد همه‌ی عبادات قبول است و اگر رد شد همه‌ی عبادات رد است. این در واقع همان استنباطی است که می‌شود از *حَيِّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ*، به بهترین عمل بپرداز، کرد.

ان‌شاءالله خدا به ما توفیق بدهد که کوشش کنیم و بعد هم خودش محبت کند، دریچه‌ای باز کند و گاهی ما را به حضور بپذیرد.

نماز اولین حکم اسلامی است و البته به جماعت پسندیده‌تر است که اجتماع مؤمنین از عبادات محسوب و برکت و رحمت است. باید تنبلی نکرد و نماز صبح و مغرب را که نزدیک‌تر به صورت نماز وسطی است مخصوصاً تا بشود در اول وقت بجا آورد و کوشید که حال مطابق باشد با گفتار و دل را با دلداری داشت، او را حاضر دانسته به اذان و اقامه خود را آماده‌ی کارزار با نفس کرد.^۲

دنباله‌ی مبحث نماز است، نماز عبادتی است که گفتیم در تمام ادیان و مذاهب وجود دارد. این است که تقریباً در تمام زبان‌ها هم لغت نماز معادل دارد. دو نوع نماز داریم: یک نماز قالب و یک نماز قلب. نماز قالب را باید مطابق دستوراتش انجام بدهیم و از خدا بخواهیم که نماز قلب هم نصیب ما بکند.

۱. سوره نساء، آیه ۴۳.
۲. بندصالح، صص ۶۸-۶۷.

یعنی همین نماز قالب را تبدیل به نماز قلب کند.

بر این اساس، بعضی‌ها نماز نمی‌خوانند، می‌گویند نماز دو رکعت بود که علی علیه السلام خواند. بله نماز واقعی همان نمازی بود که آن بزرگواران خواندند، طوری که تیر از پای حضرت علی کشیدند و ایشان نفهمید. آمدند حضور پیغمبر گفتند که در این جنگ تیری به پای علی اصابت کرده، بیرون آوردن آن خیلی دردناک است، ما می‌ترسیم، چه کار کنیم؟ حضرت فرمودند: وقتی که به نماز ایستاد درآورید که متوجه نمی‌شود. یعنی در آنوقت روحش مسلط است بر بدن.

حرف و گفتار بیشتر در نماز قالب است اما در نماز دل جای حرف نیست، جای گفتار نیست، از این رو در نماز قالب دستوراتی داریم. نماز گزار باید بداند که چه می‌گوید، با چه کسی می‌گوید و چه می‌خواهد. بداند که چه می‌گوید، یعنی معنای عبارات را بفهمد که قبلاً گفتم از آیه‌ی اولیه که برای تحریم شراب نازل شد لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ^۱ (به نماز نزدیک نشوید موقعی که مست هستید برای اینکه بدانید چه می‌گویید) این مطلب استنباط می‌شود. البته قسمت اول آیه با دستورات بعدی که دادند منتفی شد. ولی نسخ نشد. یعنی وقتی آیات بعد آمد و مشروبات الکلی را تحریم کرد دیگر کسی که مسلمان واقعی است مست نمی‌شود، بنابراین اول آیه منتفی شد. اما عبارات بعدش که حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ دلیل این امر را ذکر می‌فرماید برای اینکه بفهمید چه می‌گویید. اگر ما نمازی را نندتند بخوانیم و نفهمیم چه می‌گوییم، خم و راستی شده‌ایم ولی این دستور را متوجه نشده‌ایم که این امر را هم باید با تائی خواند. تائی هم اینطور نیست که خواندن را خیلی طول بدهیم، بلکه به اندازه‌ی معمولی باشد ولی همانوقتی که می‌خوانیم به معنایش هم توجه کنیم.

اما مسأله‌ی دیگری که شاید از همین عبارت استفاده کرده‌اند، این است که می‌گویند باید قرائتان درست باشد. البته برای کسی که امکان دارد، بهتر است قرآن و عبارات نماز را با همان لهجه‌ای که پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانده، بخواند. ولی خیلی‌ها نمی‌توانند و اصلاً این تلفظ‌ها برایشان مشکل و حتی محال است. امروزه در زبان‌های خارجی که یاد می‌دهند، علمی به نام فونتیک دارند که درس می‌دهند تا شخص تلفظ را یاد بگیرد یعنی همانطوری کلمات آن زبان را بگوید که اهل آن می‌گویند. ولی خیلی‌ها را دیده‌ایم که در سنینی هستند که نمی‌توانند چنین کنند، تارهای صوتی آنها به نحو خاصی تنظیم شده که نمی‌توانند به آن صورت تلفظ کنند ولی نمی‌شود گفت نماز چنین کسی باطل است. بعضی‌ها می‌گویند اگر آنطور قرائت نکنی، اصلاً نمازت باطل است. اگر اینطوری بگویند، او دیگر نماز نمی‌خواند چون که اصولاً نمی‌تواند چنین قرائت کند. به هر زبان و به هر لهجه‌ای باید نماز را بخوانند البته اگر کسی بتواند و امکان داشته باشد که خصوصاً حمد و سوره را مطابق قرائت صحیح عربی بخواند کاملاً بجاست ولی اینطور نیست که اگر نتوانست، نماز هم نخواند یا نمازش باطل است. این یک جمود یا شیوه‌ی خاصی

است که در خیلی از موارد ایجاد شده است. حتی در مراسم حج در مکه هم دیدم بعضی‌ها مثلاً از کسی خواهش و تقاضا می‌کنند که از طرف ما دو رکعت نماز بخوان؛ به‌خصوص راجع به نماز طواف نساء مقیدند که قرائتشان چنین باشد. در صورتی که عبادت یک امر شخصی است. آیا ما می‌توانیم به کس دیگری بگوییم از طرف من به این آقا ارادت داشته باش، یا این آقا را دوست داشته باش؟ اینها یک امر شخصی است. انسان اگر همان نماز غلط را هم بخواند، به اندازه‌ای که بتواند، از نمازی که نخواند و دیگران برایش بخواند، بهتر است.

اما شرط دیگر نماز این است که به کسالت نباشد. البته این امر در ابتدا بیشتر راجع به منافقین بود. چون نمازها به جماعت بود، منافقین برای اینکه شناخته نشوند به نمازها می‌آمدند؛ منتها با حال کسالت که فرموده: **وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالًا**^۱. جای دیگری می‌فرماید: **الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ** **الَّذِينَ هُمْ يَرَاؤُنَ**^۲، کسانی که در نمازشان سهل‌انگارند، آن را سهل می‌دانند، یا از روی ریا نماز می‌خوانند. اینها تمام جهاتی است که نماز را باطل می‌کند.

اما در مورد نماز قلب در دستوراتی که داده شده می‌فرماید: **أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدِكْرِي**^۳، نماز را بر پای بدار برای ذکر من، که من را به یاد بیاوری. از این آیه دو نتیجه می‌توانیم بگیریم. اولاً هدف نماز، یاد خدا و ذکر خداست. بنابراین تا بشود باید توجه کنیم به معانی آنچه گفته می‌شود و به یاد خدا باشیم. مسأله‌ی دیگر، نمی‌فرماید: **أَقْرَأِ الصَّلَاةَ**، نمازت را بخوان. ما در فارسی می‌گوییم نماز خواندن. این درست است. همین نمازی که خم و راست شویم و حرف‌هایی را می‌گوییم، خواندن نماز است. ولی قرآن در همه جا از مصدر اقامه استفاده می‌فرماید: **أَقِمِ الصَّلَاةَ** یا **أَقَامَ الصَّلَاةَ**، یا **مُقِمِ الصَّلَاةَ**. نماز را باید بر پای داریم، نماز همانند ستون اصلی خیمه است که برای چادرها، خیمه‌ها، می‌زنند. پس نماز را باید بر پا بداریم بطوری که ستونی باشد برای خیمه و چتری که همه‌ی زندگی ما را دربرمی‌گیرد.

نماز شخص تنها را فرادی می‌گویند. در نماز جماعت، شرایطی برای امام یعنی پیشنماز گفته شده که اینجا مورد بحث ما نیست. ولی برای مؤمنین و برای دیگران توصیه شده و مستحب مؤکد است که نماز را به جماعت بخوانند. حتی بعضی نمازها اصلاً بدون جماعت معنی ندارد و نمی‌شود خواند. نماز عید فطر و قربان را حتماً باید به جماعت خواند. نماز جمعه باید به جماعت خوانده شود. در واقع این جماعت سرایت حال قلب از مؤمنی به مؤمن دیگر است. می‌گویند دیدن مؤمن انسان را به یاد خدا می‌اندازد. بنابراین اگر عده‌ای مؤمن همدیگر را ببینند و هیچ حرف هم نزنند، همان دیدار یکدیگر برای قلب مؤثر است و دعایی هم که در جمع گفته می‌شود، وقتی همه با هم بخوانند، بیشتر مؤثر است. این در زندگی معمولی ما هم هست. اگر چند نفر صمیمانه از شما تقاضایی بکنند، اگر یک نفر باشد شاید قبول نکنید،

۱. سوره نساء، آیه ۱۴۲.

۲. سوره ماعون، آیات ۶-۵.

۳. سوره طه، آیه ۱۴.

ولی اگر چند نفر همان درخواست را بکنند قبول می‌کنید. این مثال برای این است که درک کنیم نماز به جماعت ارزشش بیشتر است.

نمازهای یومیه پنج تا است. اصل نمازها همین پنج نماز است، ولی اجازه داده‌اند، امر نکرده‌اند، که نماز ظهر و عصر را با هم و نماز مغرب و عشا را نیز با هم بخوانیم که سه نوبت به نماز بایستیم. دستور داده‌اند که به خواندن نماز در اوّل وقت آن دقت کنید به خصوص نماز وسطی را.

وقتی نماز را به منزله‌ی شرفیابی به بارگاه عظمت الهی بدانیم و طوری تصوّر کنیم که خداوند وقت‌هایی تعیین کرده و به ما اجازه داده که در این اوقات به حضورش شرفیاب بشویم، در این صورت باید هر چه زودتر عجله کنیم و سعی کنیم که درست سر موقع به آنجا برویم. اگر فرموده‌اند نماز صبح در اوّل طلوع فجر صادق است، باید اشتیاق نشان بدهیم که اگر اشتیاق داشته باشیم موجب می‌شود همان لحظه‌ای که فرموده است نمازمان را بخوانیم؛ یعنی در اوّل وقت. همین اشتیاق برای سایر نمازها هم باید باشد و سعی کنیم نمازها را در اوّل وقت بخوانیم. اگر به خواندن در اوّل وقت مقید باشیم، کم‌کم آن اشتیاق و حال حضور رخ می‌دهد.

در مورد نماز وسطی هم که تأکید کرده‌اند در قرآن فرموده است: حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ^۱، مراقب نمازها باشید و به خصوص نماز وسطی.

لغت وسطی به معنای میانه، معتدل و صحیح است. کمالینکه مثلاً در مورد داستان چند برادر که رفتند محصولشان را در باغ برداشت کنند، هر کدامشان چیزی گفتند، قرآن می‌فرماید: ^۲ أَوْسَطُهُمْ اینطور گفت که تقصیر خود ماست، چرا خدا را تسبیح نمی‌کنید؟ در این آیه ^۳ أَوْسَطُهُمْ یعنی کسی که عادل تر و بهتر بود. وسطی را اگر به این معنا بگیریم یعنی از همه‌ی نمازها، نمازی را که بهتر بخوانیم و بهتر بتوانیم به یاد خدا باشیم، آن برای ما نماز وسطی است.

معنای دیگر وسطی، وسط است. نمازهای یومیه، هفده رکعت در شبانه روز است، مأخذ شبانه‌روز است. اگر مبدأ این شبانه‌روز را، روز حساب کنیم یعنی وقتی می‌گوییم چهارشنبه، از طلوع آفتاب روز چهارشنبه، چهارشنبه می‌شود، در این صورت، نماز وسطی، نماز مغرب می‌شود. برای اینکه دو نماز قبل از آن است، ظهر و عصر و دو نماز بعد از آن، عشا و نماز صبح. اما اگر شروع شبانه‌روز را از شب حساب کنیم، یعنی وقتی می‌گوییم چهارشنبه، از شب چهارشنبه، چهارشنبه حساب می‌شود، در این صورت، نماز صبح، نماز وسطی می‌شود، برای اینکه دو نماز قبل از آن است و دو نماز بعد از آن، پس برای اینکه از معنای لفظی وسطی اطاعت کرده باشیم، این دو نماز را باید مراقبت بیشتری بکنیم: یکی نماز صبح و یکی نماز مغرب. البته مستحبّ مؤکّد است و ما دستور داریم که همه‌ی نمازها را سر وقت بخوانیم ولی

۱. سوره بقره، آیه ۲۳۸.

۲. سوره قلم، آیه ۲۸.

در مورد این دو نماز تأکید بیشتری شده است.

خصوصاً در مورد نماز صبح، توصیه فرموده‌اند که تنبلی نکنید و صبح بیدار باشید. البته اینکه فرموده‌اند: تنبلی نکنید، وقتی است که به اختیار خودمان است، ولی تنبلی کنیم و جلوی نماز را بگیریم، ولاً کسی که مریض است و خوابش می‌گیرد، مثلاً اشخاصی که قلبشان مریض است یا اعصابشان مریض است، گاهی نمی‌توانند بیدار شوند و بر آنها حَرَجی نیست ولی خودمان، تا اراده و توجّه داریم، به محض اینکه وقت نماز صبح شد، باید بلند شویم. درباره‌ی این موضوع داستانی است که من از مرحوم آقای حاج محمدباقر سلطانی، فرزند حضرت سلطان‌علیشاه شنیدم. ایشان شرحی می‌فرمودند از پدر ز نشان که چون نایب‌الحکومه بود و تشکیلات و تشریفات حکومتی داشت، قبل از تشرّفش خیلی اوقات دیر بیدار می‌شد؛ بعد که مشرف شده بود، در جلسه‌ی تشرّفش، جزء تعهداتی که آقای سلطان‌علیشاه فرموده بودند، تقیّد به خواندن سر وقت نماز صبح هم بود. عرض کرده بود: من نمی‌توانم چون غالباً شب‌ها میهمانی‌های رسمی است و من شرکت می‌کنم و دیر بیدار می‌شوم، پس شما توجّهی بفرمایید. ایشان فرموده بودند: تا چهل روز من بیدارت می‌کنم، بعد به عهده‌ی خودت. آن ایام مصادف با تابستان بود که مردم در پشت‌بام می‌خوابیدند. گناباد را هم که همه هوایش را دیده‌اید. خودش می‌گوید وقتی که خوابیده بودم یک مرتبه دیدم در خواب، مثل اینکه یک عقرب مرا گزید. به زحمت پا شدم شَمَد را کنار زدم دیدم هیچی نیست. تا متوجّه خودم شدم، صدای اذان آمد، فهمیدم فرمایش ایشان است، بلند شدم. نیمه‌شب فردا دیدم مثل اینکه محکم در می‌زنند و من را صدا می‌زنند. تعجّب کردم، پاشدم و به‌دو آمدم از پشت‌بام پایین، در را باز کردم و نگاه کردم و دیدم هیچکس نیست، در را بستم، صدای مؤذّن بلند شد. چهل شب به همین ترتیب بیدار می‌شدم. یک شب که در پشت‌بام خوابیده بودم، آفتاب که زد، از حرارت آفتاب بیدار شدم، تعجّب کردم، بلند شدم دیدم که نمازم قضا شده بود. حساب کردم دیدم روز چهل‌ویکم است. چون ایشان چهل روز فرموده بودند. حالا آنهایی که به اصطلاح شوق دارند، در دل از خدا بخواهند، خدایا ما را بیدار کن. البته آنهایی که معذورند، معذورند. آنها از خدا بخواهند که عذرشان برطرف بشود و توفیق هم داشته باشند.

اگر دستورات ظاهری نماز قالب را دقیقاً انجام بدهیم امید این را داریم که خداوند توفیق نماز قلب را هم به ما بدهد. نماز قلب عبارت است از اینکه می‌فرماید: **الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ**، آنهایی که در نمازشان، یعنی نماز قالبشان، خاشع هستند؛ خیلی فروتن هستند، احساس می‌کنند در مقابل عظمتی قرار گرفته‌اند.

عبارات نماز به ما درس‌هایی می‌دهد که اگر توجّه به معنا کنیم، سیر معنوی ما را نشان می‌دهد. در نماز واجب، مقدّمه‌ی نمازها، اذان است و اقامه. علّت مقررّ شدن اذان این بود که بعد از اینکه نماز، با

این صورت مشخص شد و پیغمبر به مدینه تشریف آوردند، مسلمین همه می‌خواستند در نماز شرکت کنند و به پیامبر اقتدا کنند. اما مشخص نبود که پیامبر کی نماز می‌خوانند. هر وقت پیغمبر می‌ایستادند به نماز، آنهایی که پشت‌سرشان بودند می‌ایستادند، ولی بعد برای اینکه مؤمنین خبر بشوند و همه بیایند، فکرهای مختلفی کردند که چه بکنند، که بالاخره اذان به این صورت مقرر شد.

اذان در واقع دعوت همه است که بیایید می‌خواهیم نماز بخوانیم، بعد که همه آمدند صف بسته می‌شود، آنوقت قبل از شروع نماز که همه باید توجه کنند، اقامه است. اقامه اشاره است به این مطلب که ای کسانی که در صف هستید، الان نماز را شروع می‌کنیم. البته بعد از توسعه پیدا کردن اسلام، همین شکل اولیه‌ی زمان پیغمبر را تیمناً همه رعایت می‌کردند که اول اذان بگویند و بعد اقامه.

اما از نظر عرفانی، اذان به منزله‌ی مجهز کردن قوای الهی در مقابل قوای شیطانی نفس است. دو لشکر وقتی می‌خواهند جنگ کنند هر دو، قشونشان را منظم و آماده می‌کنند. اذان هم در نماز به منزله‌ی این است که ما تمام سربازان الهی که در وجود ما هست، مثل نیت‌های خیر، نیت اطاعت امر خدا، اینها را جمع می‌کنیم و آماده‌ی جنگ می‌شویم. اقامه شروع به جنگ است، شروع به جنگ با نفس است. پیغمبر وقتی از یک سفر جنگی، جهاد، برگشتند، فرمودند: رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ^۱، از جهاد اصغر برگشتیم، باید به جهاد اکبر پردازیم. از جنگی برگشته بودند، جنگ را جهاد اصغر دانستند، جنگی که در بیرون بود. جهاد اکبر، مبارزه با نفس است. فرمودند از آن جهاد برگشتیم به این جهاد باید پردازیم.

در ابتدای نماز اول حمد و سوره را می‌خوانیم. در حمد به نام خدا شروع می‌کنیم، بِسْمِ اللَّهِ می‌گوییم، صفات خدا الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۲، را می‌آوریم یعنی به صفت رحمانیت او را می‌شناسیم. وقتی که می‌گوییم الرَّحِيمِ در واقع استدعای رحم و شفقت داریم نسبت به خودمان. بعد می‌گوییم مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ^۳، می‌دانیم که تو مالک روز جزا هستی، به ما رحم کن. به لفظ نمی‌گوییم رحم کند ولی همین که می‌گوییم الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این معنا از آن استنباط می‌شود تو که مالک روز جزا هستی، رحم کن. بعد اینجا که به حضور رسیده‌ایم، خطاب می‌کنیم و می‌گوییم: اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ^۴، فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری می‌جوییم. باید به اینجا که دیگر غیبت نیست رسیدیم احساس کنیم که در حضور هستیم. حالا اگر غیر از این بود که به ما دستور داده‌اند در نماز این سوره را بخوانیم، واقعاً جرأت نمی‌کردیم که ادعا کنیم: اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. آیا ما می‌توانیم بگوییم که فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری می‌جوییم؟ جرأت داریم چنین ادعایی بکنیم؟ آن هم در مقابل عظمت چه کسی؟ خداوندی که همه‌ی درون ما را از خودمان بهتر می‌داند. به اصطلاح روانشناسان، ناخودآگاهی که ما خودمان نمی‌دانیم و خداوند می‌داند. آیا می‌توانیم

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۷۱.

۲. سوره فاتحه، آیه ۳.

۳. سوره فاتحه، آیه ۴.

۴. سوره فاتحه، آیه ۵.

چنین ادعایی نکنیم؟ نه! ولی چون فرموده‌اند، می‌گوییم به دو امید: یکی اینکه واقعاً این حالت را خداوند به ما بدهد. خدایا تو گفتی بگو، ما می‌گوییم. خودت این حرف دروغی که ما می‌گوییم را راست کن. یکی هم به امید آنکه در جمعی که ما نماز می‌خوانیم، غیر از منی که نماز می‌خوانم، خیلی‌ها هستند که این **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**، در مورد آنها درست و صحیح است، ما با آنها هستیم، ما خودمان را به آنها چسبانده‌ایم، با هم می‌گوییم: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ**، نمی‌گوییم **إِيَّاكَ أَعْبُدُ**، تو را می‌پرستیم، جرأت نمی‌کنیم ولی می‌گوییم: ما تو را می‌پرستیم. راست هم است؛ برای اینکه هستند عده‌ی دیگری که فقط تو را پرستند یا اگر نماز ما به جماعت هم نباشد و به فرادی بخوانیم، باز هم مؤمنین دیگری هستند که تو را می‌پرستند.

وقتی در نماز به حضور حق رسیده، چه می‌خواهد؟ **أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**^۱، راه راست را به ما نشان بده. نمی‌فرماید من را بگیر و بینداز توی بهشت. می‌گوید راه راست را به ما نشان بده. یعنی باید راه را برویم و توقع نداشته باشیم که ما را بگیرند یکسره به مقصد برسانند. راه راست را نشان بده. راه کسانی که چنین‌اند: **صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ**^۲.

این شروع نماز است. تمام مسیر سیر عرفانی که باید داشته باشیم در عبارات نماز است. در اینجا می‌گوید ما می‌دانیم که تو مالک روز جزا هستی، به اندازه‌ی ذره‌ای خوبی را پاداش می‌دهی، به اندازه‌ی ذره‌ای بدی را جزا، ولی به ما رحم کن، چون ما کسی جز تو را نداریم. تو را می‌پرستیم و از تو یاری می‌خواهیم. خودت گفتی که بیخود نمی‌شود، آن راه راست را که به سوی خودت می‌آید به ما نشان بده.

البته در تمام مدت نماز، چون خداوند ناظر و شاهد همه است، ما را می‌بیند، به ما توجه دارد (گواينکه چشم ما پرده‌ای دارد که او را نمی‌بیند ولی خداوند ما را می‌بیند) در حضور او، این عبادت که مسیر را تعیین می‌کند باید انجام بدهیم، تا وقتی که به اصطلاح به حضور خداوند برسیم که آن پرده از چشممان برداشته شود، احساس کنیم که در حضور خداوند هستیم، آنوقت سلام می‌دهیم، مثل **خداحافظی، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ**. سلام می‌دهیم و از حالت نماز، از حضور خداوند بیرون می‌آییم.

ولی همیشه خداوند حاضر است، ما از حضور او به دوریم و الاً خداوند همیشه حاضر است. در این مسیر باید همیشه به یاد خداوند باشیم، جز نیتِ اطاعت امر و عبادت نداشته باشیم و اگر نمازگزار در این مسیر، هر وقت متوجه آن حرفی که می‌زند باشد و سعی کند که همراه با آن حرف عمل هم باشد، در این صورت نمازی است که **مِصْدَاقِ الصَّلَاةِ مِعْرَاجِ الْمُؤْمِنِ** است. این نماز برای مؤمن معراج حساب می‌شود، یا نمازی است که فرمودند: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ**^۳، نماز ما را از فحشا و منکر، گناهان، خطاها بازمی‌دارد. اگر به‌هراندازه از این هدف دور بود و این منظور برایش حاصل نشده بود، بداند

۱. سوره فاتحه، آیه ۶.

۲. سوره فاتحه، آیه ۷.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

کوتاهی کرده. اما این را هم باید همه‌مان بدانیم که از ما جز کوتاهی نمی‌آید.

شرمنده از آنیم که در روز مکافات

اندر خور عفو تو نکرديم گناهی

این است که از خداوند ناامید و مأیوس هم نباشیم. ارمغان مور، پای ملخ است. ما همینقدر که در زبانمان نام خدا را می‌بریم، از خداوند بخواهیم ان‌شاءالله همین را هم از ما قبول بفرماید. از این ناراحت نباشید. ان‌شاءالله خداوند قصور ما را ببخشد و توفیق دهد که هر چه کمتر قصور و تقصیر داشته باشیم، بلکه اصلاً قصور و تقصیر نداشته باشیم ان‌شاءالله.

به این طریق در واقع در هر نماز مسیری را که باید قلب ما طی کند، طی می‌کنیم. توجه به این معنا، نماز قلب است و این نماز قلب، قلب و روح نمازِ قلبی است. همانطوری که در قالب ما، قلب، روح و مرکز است، در نماز قلبی هم توجه به این معانی، قلب نماز است.

و به تکبیره الاحرام پشت پا بر ماسوی زده درجات سیر را مطابق گفتار پیموده که به حضور رسیده و سلام دهد و البته باید بداند که چه می‌گوید و با که می‌گوید و چه می‌خواهد و اگر دارای آن حال نگردد و توفیق نیافت، خود را قاصر و مقصر دیده نفس را سرزنش نماید و حال راهروان را در نظر آورد که به تازیانه‌ی شوق، نفس را به راه اندازد و اشارات در کتب عرفا، مخصوصاً در کتب مرحوم سلطان علی‌شاه شهید قدس سره، مبسوط است و در نوافل موافق امر با تدبیر بکوشد و در نیت جز مولی را نخواهد و باید از دقت و کنجکاوای در احکام نماز اشارات و دستورات عمومی که استنباط می‌شود دریافت و رفتار کرد.^۱

گفتن تکبیره الاحرام یکی در حج است، یکی در هر نماز. الله اکبر را می‌گوید به نیت اینکه جز خدا و جز خواست خدا را بر خود حرام می‌کند. احرام در اینجا یعنی بر خود حرام کردن. بر خود حرام کردن، نه اینکه نه غذا بخورد، نه کار بکند، نه حرف بزند؛ البته در نماز که مدت آن کوتاه است، این تحریم چندان محسوس نیست؛ اما در حج نه. برای اینکه تمام کارهایی که از این به بعد می‌کند، چون به نیت اطاعت امر خداست کار دنیا نیست. از آنوقت دیگر اطاعت امر خداست. در نماز هم وقتی تکبیره الاحرام می‌گویند باید جز آنچه مربوط به نماز است بر خود حرام کند؛ چه چیزهای ظاهری (مثلاً خوردن و حرف زدن) چه چیزهای معنوی. یعنی سعی کند که جز خدا در خاطرش نیاید. در اینجا هدف در درجه‌ی اول یاد خداست. این است که خداوند در اولین جلسه به موسی علیه السلام می‌فرماید: *وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي*^۲، نماز را بپای دار برای ذکر من. این عبارت را چند نوع می‌شود معنی کرد: نماز را بپای دار برای اینکه به یاد من باشی یا نماز را بپای دار که یاد من کرده باشی. هر طور معنی کنیم، *وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي* این است که در نماز جز یاد خدا

۱. پندصالح، صص ۶۹-۶۸.

۲. سوره طه، آیه ۱۴.

نباید باشد و توجه کند به معنای عباراتی که ادا می‌کند. اینجا هم فرموده‌اند باید بدانند چه می‌گویند، همینطور لقلقه‌ی زبان نباشد. حالا اگر همانوقت هم نمی‌داند باید قبلاً معانی نماز را بداند که بفهمد چه می‌گوید و با چه کسی می‌گوید.

وقتی تکبیرة الاحرام می‌گوید، یعنی جز خدا را بر خود حرام کرده، احساس کند که در مقابل خداوند است. در این موقع خودش هم احساس کند که چه می‌خواهد، جز خود او هیچ چیز نمی‌خواهد. در قرآن می‌فرماید: اَدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ^۱، بخوانید مرا که اجابت می‌شود. در اینجا بعضی‌ها می‌گویند که پس چرا وقتی ما دعا می‌کنیم اجابت نمی‌شود؟ خداوند نمی‌فرماید که اَدْعُوا مِنِّي، از من بخواید. می‌فرماید: من را بخوانید، اَدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ.

عبارات نماز سیر سالک را نشان می‌دهد. با تکبیرة الاحرام می‌فهمد که از همان اول سیر بایستی نیتش جز خداخواهی نباشد. بعد سوره‌ی حمد را می‌خواند که به‌عنوان تیمّن یا به هر عنوانی با کلام خدا شروع می‌کند. مثل اینکه شما در زندگی عادی دنیایی وقتی پیش یک شخصیت مهمی می‌خواهید بروید که چیزی از او بخواید و یا اظهار ارادتی به او بکنید، کلامتان را با گفته‌ی خود او شروع می‌کنید. مثلاً می‌گویید شما دیروز اینطور گفتید. اینجا ما با کلام خدا شروع می‌کنیم: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ...

از این عبارت اولیه که گذشتیم و چند قدم به جلو رفتیم، به حضور می‌رسیم، خطاب می‌کنیم: خدایا فقط تو را می‌پرستیم و فقط از تو یاری می‌جوییم. البته تمام مسیر از رکوع تا سجود و عباراتی که باید گفته بشود، سیر روحی انسان را نشان می‌دهد، تا به آخر که می‌رسیم، خداحافظی می‌کنیم، سلام می‌دهیم و از آن حالت بیرون می‌آییم. برای اینکه بشر طاقت وصال دائمی ندارد و پس از وصال باید به همین قفس تن بازگردد. حتی وقتی موسی علیه السلام عرض کرد: رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ، خدایا خودت را به من نشان بده، نگاهت کنم. خدا گفت: نمی‌توانی مرا ببینی، طاقت نداری، نگاه به کوه کن، اگر طاقت آورد تو هم طاقت داری. یک جلوه‌ای بر کوه شد، آب شد. این است که نمازگزار هم سلام می‌دهد و از آن حالت احرام برمی‌گردد.

در آیه‌ای از قرآن، جزء صفات مؤمنین آمده: الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ^۲، کسانی هستند که دائم در نمازند که اشاره است به همین آیه. حالا اگر ما دائم در نماز باشیم، می‌توانیم از دستوراتی که برای نمازهای معمولی به ما داده‌اند، نکاتی را استنباط کنیم و آن را در سایر مواقع هم به کار ببریم. مثلاً به ترتیب، قبل از شروع نماز، می‌فرمایند در پیراهنت یک نخ غصبی نباشد. این درسی است برای ما برای زندگی. ما که می‌گوییم همیشه در نمازیم، باید همیشه از پیراهنی استفاده کنیم که نخ غصبی نداشته باشد. می‌فرمایند مردها نمازشان با لباس ابریشمی درست نیست، پس مردها سعی کنند لباس ابریشمی

۱. سوره غافر، آیه ۶۰.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

۳. سوره معارج، آیه ۲۳.

نپوشند. البته از لحاظ اعصاب هم چند جا دیدم که لباس ابریشمی برای مرد بد است. دیگر اینکه مرد انگشتر طلا نداشته باشد. برای اینکه طلا باید رایج بشود، طلا سگه می‌شود و البته حالا به اعتبار پشتوانه‌ی آن اسکناس چاپ می‌کنند، ولی به هر جهت طلا پول مملکت است و نباید راکد شود. لباس نمازگزار هیچگونه لکه‌ای از ناپاکی و نجاست نباید داشته باشد. محلّ سجده، هفت موضعی که بدن به زمین می‌رسد، پاک باشد. این از مصادیق التَّطَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ^۱ است. بعد باید وضو گرفت. وضو شستشوی تمام بدن نیست. شستن مواضع خاصی است و به ترتیب خاصی که دستور فرمودند. در مورد احکام شرعی نمی‌شود گفت به چه علت؟ چرا؟ البته حکمت آنها را می‌شود جستجو کرد. تفاوت این دو این است که مثلاً بعضی می‌گویند وضو برای تمیزی است. بله، وضو برای تمیزی است. اما اگر ما صورت و دست‌هایمان را بشوییم، اصلاً اگر برویم زیر دوش تمام بدنمان را بشوییم، این شست‌وشو وضو نیست. یکی از حکمت‌های وضو تمیزی است، ولی هدف وضو تمیزی تنها نیست. هدف وضو اطاعت امر است. چون فرمودند اینطوری و این مواضع بدن را بشوید و این مواضع بدن را مسح کنید، ما اطاعت می‌کنیم. یکی از حکمت‌های وضو این است که تمیز باشیم. ممکن است بعد از وضو به حمام برویم و تمیز شویم، اما تمیز بودن علت و سبب وضو نیست، یکی از حکمت‌های وضو است و نشان می‌دهد که ما همیشه باید با وضو باشیم.

یکی از دستوراتی که ما داریم و ان شاء الله حتی المقدور رعایت می‌کنیم این است که همیشه با طهارت شرعی باشیم. اول غسل می‌کنیم (البته دوش گرفتن به نیت غسل و اطاعت امر درست است، و آنچه قبلاً گفتم دوش گرفتن به صورت عادی و صرفاً به منظور شست‌وشو بود) بعد اگر نشد وضو می‌گیریم. اگر وضو هم میسر نشد، تیمم می‌کنیم. ما می‌خواهیم ان شاء الله لا اقل ادای مؤمنین را درآوریم. چنانکه در این شعر عربی می‌گوید: أَحَبُّ الْمُؤْمِنِينَ وَلَسْتُ مِنْهُمْ، اگر چه از مؤمنین نیستم و جرأت نمی‌کنم بگویم از مؤمنین هستم، ولی مؤمنین را دوست دارم. اگر دوست دارم لا اقل در ظاهر باید تقلید آنها را بکنم، ادای آنها را در بیاورم.

مؤمن همیشه با وضو است. چون همیشه در نماز است، باید با وضو باشد. خداوند فرمود که من در زمین و زمان جای نمی‌گیرم (چون خداوند لامکان است، نه اینکه جای نمی‌گیرد) ولی در دل بنده‌ی مؤمن جای می‌گیرم. ما امیدواریم که مؤمن باشیم که خداوند در دل ما جای بگیرد و همیشه در حضور باشیم. وقتی در حضور بزرگی مثل خداوند عالم باشیم باید با طهارت شرعی باشیم.

اینها نمونه‌هایی از درس‌هایی است که از آداب نماز برای سایر ایام زندگی استفاده می‌کنیم. در خاتمه‌ی نماز بنشینید و حساب کنید ببینید این نماز با آن نمازی که فرمودند معراج المؤمن است، چقدر فاصله دارد، آیا همان است؟ آیا برایش معراج بوده؟ چقدر به این هدف نزدیک شده؟ اگر نزدیک نشده

بداند که یا قاصر است یا خدای نکرده کوتاهی کرده و مقصّر است. کوشش کند با تازیانهای شوق، اشتیاق به وصول هدف، اینگونه باشد. اگر این اشتیاق را کسی داشته باشد، نه گرما، نه سرما، هیچ چیز مانع او نمی‌شود و فکرش را به خود جذب نمی‌کند. البته خیلی از ما نگرانی داریم که این چه نمازی است که می‌خوانیم؟ هر چه می‌کنیم نمی‌توانیم. ولی باید بکوشیم و به‌هراندازه خداوند به ما توفیق داد ممنون او باشیم. خداوند خبر داده می‌گوید: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمَا ثَوْسُوسٌ بِهِ نَفْسُهُ**، انسان را آفریدیم و می‌دانیم نفس چقدر او را وسوسه می‌کند و چه بلایی بر سرش می‌آورد. خداوند می‌گوید می‌دانیم. این مطلب محتاج به گفتن نبود که بگویید. سایر جاها هم خدا می‌داند و به ما هم فرموده که خیلی ناامید نشوید، من می‌دانم نفستان چه کار می‌کند. پس باز هم از خدا بخواهید که توفیقتان بدهد این نفس را بتوانید مهار کنید.

این در مورد خود نماز است. بعد درباره‌ی نیت نوشته‌اند جز مولی نخواهید. این همان معنایی است که گفتیم: **ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ**، من را بخواهید تا اجابت کنم. نیت اصلاً چیزی است که بدیهی است و نمی‌شود گفت کسی نیت ندارد. این است که در کتب فقهی هم می‌گویند نیت شرط است. ولی در اخبار از خلوص نیت ذکر شده، نه خود نیت. خود نیت را همه دارند. کسی که نماز ریایی می‌خواند، او هم نیتی دارد. نیتش این است که ریا کند. این است که مسلماً یک بشر عاقل بدون نیت نمی‌شود. پس همه نیت دارند. خلوص نیت باید باشد یعنی در نیت خود، جز مولی را نخواهد. همان تکبیره‌الاحرامی را که نمازگزار گفت ادامه‌ی آن نیت است. نیت این است که نماز را می‌خواند و در این نماز جز اطاعت امر و جز رضایت خداوند و رضایت مولی چیزی را خواستار نیست؛ نه اینکه خدای نکرده ریا یا عوام‌فریبی کند. هیچ چیزی در نظرش نیست جز خدا.

اگر انسان مؤمن دقت کند، از مقدمات نماز، از احکام و عبارات نماز، برنامه‌ی زندگی خودش را هم می‌فهمد. همانطور که قبلاً گفته شد شاید یکی از معانی **حَيِّ عَلَىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ**، بشتابید برای بهترین عمل، این است که اگر دقت کنید همه‌ی برنامه زندگی و همه‌ی اعمال شما را معین می‌کند.

و باید از دقت و کنجکاوی در احکام نماز اشارات و دستورات عمومی که استنباط می‌شود دریافت و رفتار کرد مانند پسندیدگی نظافت و بدی کسالت و نیکی اجتماع و جماعت و پسندیدگی تعطیل جمعه تا بعد از ظهر و اثر نطق و خطابه و مراقبت عفت و جمعیت خیال و توجه و رعایت خانه‌داری که: «مسجد المرأة بیتها» و مساوات و برادری و اطاعت بزرگان و یگانگی و جلوگیری از خود و دیگران در ستمگری و حفظ الصّحه (بهداشت) و لباس و ظرف ساختن از طلا و نقره که برای مبادله در معامله مورد احتیاج عموم است و مقید نبودن مردان به زینت با تقید به نظافت و ملاحظه هم‌نشینان و اذیت نشدن آنان ولو از بوی بد انسان و

آسایش از زحمت کار دنیا به توجه به خدا و پسند بودن بیداری سحر و خواستن برای مؤمنین آنچه که برای خود می‌خواهد که «اهدنا» به لفظ مفید جمع است و دستور جشن دیانتی گرفتن از نماز عیدین و جمعه و روا نبودن سعایت مؤمن نزد خدا و بزرگان بلکه لزوم شفاعت آنها از نماز اموات و توجه به خدا در هر تغییر و انقلاب از نماز آیات و رعایت اقتصاد و میانه‌روی اگر چه در آب باشد و نترسیدن با رعایت احتیاط در نماز خوف و غیر اینها که مسلم باهوش باتدبیر درمی‌یابد، بلکه مؤمن در هر امری باید تدبیر کند که آنچه پسند دوست باشد دریابد و چنان کند.

بحث در مورد نماز بود. نماز از عبادات است، اعلا عبادت است که هم حال فعلی ما را باید نشان دهد و هم مسیر را معین می‌کند. در اول اسلام هم، قبل از معراج، پیغمبر شخصاً نماز می‌خواند. آنچه مردم می‌دیدند این بود که یک نفری ایستاده است و یک نوجوانی پشت سرش ایستاده و یک بانو هم همراهشان است، که پیغمبر بود و علی و خدیجه علیهم‌السلام. بعضی‌ها که پیغمبر را می‌شناختند می‌دیدند عبارتی می‌گوید، در آن زمان کاری نداشتند. دو رکعت هم می‌خواند تا بعد از معراج که نمازهای پنجگانه مقرر شد. اینها مشهور است. اخباری هم هست که البته شاید تمثیلی باشد که می‌گویند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از معراج که برمی‌گشت، در آسمان چهارم مثل اینکه موسی علیه‌السلام آمد خدمتش، سلامی کرد و پرسید از حضرت که برای امت خود از این سفر، که معراج باشد چه سوغات می‌بری؟ حضرت گفتند که خداوند گفته امت من پنجاه رکعت نماز در روز بخوانند. موسی علیه‌السلام توصیه کرد این امتی را که من می‌شناسم، این مردم، زورشان می‌آید پنجاه رکعت نماز بخوانند و خدای نکرده ترمّد می‌کنند، بنابراین برگرد و به اصطلاح چانه بزن کم بشود، که مشهور است حضرت برگشتند و عرض کردند. خداوند تخفیف داد، گفت: چهل رکعت بخوانید. حضرت که برگشتند، دوباره موسی علیه‌السلام به حضور رسید و گفت: چهل رکعت هم زیاد است، چهل رکعت هم نخواهند خواند. مجدد حضرت رفتند به درگاه الهی و خواهش کردند تخفیف بدهند. همینطور این امر چندین بار تکرار شد. دفعه‌ی آخر حضرت گفتند: دیگر من خجالت می‌کشم که نهایتاً پنج نماز باقی ماند و پنج نماز مقرر شد.

اکنون هفده رکعت نماز واجب داریم و سی و پنج رکعت نمازهایی که مستحب است، که می‌گویند اینها همان نمازهایی است که خداوند به ما تخفیف داد. در نماز واجب باید به دستوراتی که داده‌اند حتماً رفتار کرد. نماز واجب به‌هرصورت واجب است بطوری که اگر کسی نمی‌تواند ایستاده نماز بخواند، نشسته بخواند. اگر نشسته نمی‌تواند بخواند، دراز بکشد. به‌هرصورت تخفیف هم داده‌اند که اگر یک اللّٰه‌اکبر هم بگوید به جای نماز حساب می‌شود. خود نماز به‌هیچ‌وجه حذف شدنی نیست و نماز بر ذمه، بر گردن ما هست. اما نمازهای دیگر که مستحب است، یعنی آن سی و پنج رکعتی که فرموده‌اند، آنها نه! آنها را اجازه

دادند که اگر حالی باشد.

منتها در فقر و عرفان می‌گویند نمازهای مستحبی، باید با اجازه یا دستور باشد. یا بزرگی به او دستور بدهد که بخوان، یا خودش اجازه بگیرد. ولی بیشتر با دستور است. نماز واجب به‌هرصورت گفتیم واجب است، یعنی اگر مریض بود، اگر حال نداشت، خسته بود، تشنه بود، گرسنه بود، نماز واجب، واجب است باید بخواند ولو خسته بشود. نمازهای واجب، انجام وظیفه‌ای است که باید ادا بکند. نمازهای مستحب با میل به نزدیک شدن به خداوند است. کسی که چنین نماز می‌خواند، میل دارد به خداوند نزدیک بشود، آیا با حال خستگی، خواب‌آلودگی، صحیح است؟ بنابراین در نماز مستحبی که می‌خوانید و اجازه گرفته‌اید که بخوانید، نباید حال خستگی داشته باشید. البته اگر دستور داده باشند که این نماز را بخوانید، مثل واجب نمی‌شود، چون واجب و مستحب را فقط خداوند معین می‌کند، ولی برای ما در عالم فقر و درویشی مثل واجب می‌شود که باید بخوانیم مثل اورادی که داده‌اند.

در اینجا یک قاعده‌ی کلی درباره‌ی نماز فرموده‌اند و سپس مواردی به‌عنوان نمونه ذکر کرده‌اند. قاعده‌ی کلی این است که درباره‌ی نماز و مقدمات آن و بلکه از مستحباتی که در نماز مقرر شده، دقت نموده و مطالبی را برای همه‌ی زندگی استنباط کنند. از این حیث، نماز بر همه‌ی عبادات مقدم است؛ به این معنی است که فرموده‌اند: الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ^۱. اگر در نماز به آداب و دستوراتی که داده‌اند، غیر از انجام آن برای خود نماز، دقت کنیم روش زندگی را در غیر موقع نماز هم درک می‌کنیم.

اینجا فرموده‌اند انسان تدبّر کند که آنچه رضای دوست است در باید و عمل کند. این تدبّر مستند است به آیاتی که خداوند در سوره شمس قسم می‌خورد. وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّاهَا وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا...^۲ این «واو»ها همه «واو» قسم است. بعد قسم می‌خورد به نفس و آنچه نفس را آماده و آراسته کرد، سَوَاهَا، و سپس تقوا و فجورش را به او الهام کرد. بنابراین، مؤمن وقتی ایمانش قوی باشد، این الهام را درک می‌کند، بدون اینکه محتاج به کتاب یا نوشته باشد. در هر یک از این احکام و آداب تدبّر کند، روش زندگی را درک می‌کند.

همانطور که گفته شد شاید یکی از معانی حَيِّ عَلَىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ که ما هم در اذان و اقامه می‌گوییم همین باشد، مهمترین و بهترین عمل نماز است. برخیزید به بهترین عمل. یعنی اگر این روش‌ها را رفتار کنید، روش تمام زندگی شما مشخص می‌شود و اگر دستورات راجع به نماز را دقیقاً انجام بدهید، بهترین کار برای شما است که تمام اعمال دیگر شما را به اندازه همین نماز حساب می‌کنند. به همین جهت است که از سایر عبادات مقدم گفته شده است. مثال‌هایی در اینجا زده‌اند که از نماز به دست می‌آید؛ برای اینکه با دقت در اینها، قوه‌ی تدبّر ما عادت کند.

۱. بحار/الانوار، ج ۷۹، ص ۲۱۸.

۲. سوره شمس، آیات ۷-۱.

مثلاً پسندیدگی نظافت که پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: **النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ**^۱، نظافت از ایمان است. اینکه فرمودند غسل بکنید، غسل نظافت است، وضو نظافت است، از مستحبات این است که انسان وقتی برای نماز آماده می‌شود، لباس‌های تمیز و خوب بپوشد. این امر نشان‌دهنده‌ی این است حالا که می‌خواهیم به درگاه خداوند برویم لباس تمیز داشته باشیم. البته وضو نظافت است، اما نمی‌شود گفت من به جای وضو دوش می‌گیرم و صابون می‌زنم. طهارت نظافت است ولی طهارت شرعی به صورتی است که فرموده‌اند. البته ما دستور داریم همیشه با طهارت شرعی باشیم و آن عبارت است از غسل، وضو و تیمم. اگر در موقع نماز آب نبود که وضو بگیریم، تیمم بکنیم، اگر حتی تیمم هم نداشتیم و نتوانستیم، به هیچ قیمتی نماز ساقط نمی‌شود؛ یعنی وظیفه‌ی بندگی خدا و اظهار بندگی به درگاه خداوند وظیفه‌ای نیست که ساقط بشود. این را باید عبرت بگیریم و همیشه به این مسأله توجه کنیم.

مسأله‌ی دیگر کسالت است، همین کسل بودن یا سست بودن در کارها. در این مورد یک آیه در قرآن در مورد منافقین است که می‌فرماید: **وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالًا**^۲، وقتی به نماز حاضر می‌شوند با حالت کسل حاضر می‌شوند. همین آیه نشان‌دهنده‌ی این است که در هر کاری که انسان احساس وظیفه می‌کند که باید انجام بدهد، باید با شعور کامل و به دور از کسالت باشد. آیه‌ی دیگری هم که در این مورد به کسالت تعبیر می‌کنند، **لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ**^۳ است. بعضی‌ها سکاری را به کسالت تعبیر می‌کنند؛ یعنی به نماز نزدیک نشوید در حالی که کسل هستید. نه اینکه اگر کسل هستید نماز نخوانید، بلکه وقت نماز باید آنچنان اشتیاق داشته باشید که کسالت رفع بشود.

این حکم نشان می‌دهد که در انجام وظیفه باید اشتیاق داشته باشیم. کارمندی که در اداره کار می‌کند وظیفه‌اش انجام خدمت به مردم است و برای انجام خدمت باید اشتیاق داشته باشد و با کسالت و به زور کار نکند. هر کاری که می‌کند با اشتیاق و احساس وظیفه انجام بدهد. درست است که شأن نزول آیه **لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى**، مقدمه‌ی حرمت شراب بود. چون بعضی مسلمانان شراب می‌خوردند و به نماز می‌ایستادند، چون خیلی مقید به نماز بودند. آیه آمد که به نماز نزدیک نشوید وقتی که مست هستید. خیلی‌ها که اعتقاد داشتند، با اینکه شراب هنوز حرام نشده بود، ولی نمی‌خوردند. کم‌کم حرام شد. گویا اینکه این قسمت آیه با آمدن آیه‌ی **إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ...**^۴، نسخ شد، ولی معنای قرآن هرگز نسخ نمی‌شود. این است که آن را به کسالت تعبیر می‌کنند، جهتش را هم می‌فرمایند: **حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ**، برای اینکه بفهمید چه می‌گویید.

گذشته از اینکه خواندن نماز دستور مستقیم است و باید معنای عبارات نماز را بدانیم که چه

۱. بحار/انوار، ج ۵۹، ص ۲۹۱.

۲. سوره نساء، آیه ۱۴۲.

۳. سوره نساء، آیه ۴۳.

۴. سوره مائده، آیه ۹۰.

می‌گوییم، دستور دیگری هم ضمناً فهمیده می‌شود و آن اینکه همیشه باید بدانید چه می‌گویید. مثلی است که می‌گویند: «زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.» اگر آدم زبانش در اختیارش نباشد چیزهایی می‌گوید که نمی‌داند، نمی‌فهمد. اینجا باید این دستورالعمل را یاد بگیریم که همواره با حالت شعور کامل صحبت کنیم و کلام از دستان بیرون نرود، لقلقه‌ی زبان نباشد.

از نماز همچنین نیکی اجتماع و جماعت فهمیده می‌شود. مستحب است نماز به جماعت خوانده شود و حتی برای تشویق ما به جماعت، وقتی که نماز فردای هم می‌خوانیم می‌گوییم: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ^۱، خدایا راه راست را به من نشان بده. برای اینکه احساس بکنیم در جماعت هستیم، حتی آنوقتی هم که فرد هستیم دعایی می‌خوانیم که گویی در جماعت هستیم. این نشان می‌دهد که خداوند به جماعت و جامع بودن خیلی اهمیت می‌دهد. فرموده‌اند: يَدْ اللَّهُ مَعَ الْجَمَاعَةِ، دست خدا با جماعت است. البته جماعت یک صورت ظاهری دارد و یک معنای باطنی. صورت ظاهری همین است که ما جمع هستیم، ولی معنای باطنی‌اش یعنی دل‌هایمان با هم جمع باشد. این مسأله خیلی مهمتر است که دل‌ها با هم جمع باشد. نماز، تمرینی است که دل‌ها با هم جمع باشد. همه یکدل می‌گوییم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ یا اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ تا خاتمه‌ی نماز همه یکدل و یک‌زبان هستیم. با اینکه مأمومین که در نماز جماعت شرکت می‌کنند، این آیات را نمی‌خوانند، ولی به امام اقتدا می‌کنند. اگر در نماز فردای حمد و سوره را نخوانید، نماز باطل است، ولی در جماعت نباید بخوانیم. برای اینکه آن یک نفری که ما به او اقتدا می‌کنیم، او عوض همه‌ی ما می‌خواند.

در جنگ‌های صدر اسلام هر یک از مسلمین، در هر قشون بود، حتی اگر سرباز ساده‌ای بود، اگر به کسی پناه می‌داد، همه آن پناه دادن را معتبر می‌دانستند. این معنای جماعت است. همه‌ی افراد جماعت به منزله‌ی یک واحد است و این واحد به منزله‌ی همه‌ی افراد جماعت. حالتی که در نماز جماعت است باید در زندگی ما هم اثر بکند.

پسندیدگی تعطیل جمعه تا بعد از ظهر و اثر نطق و خطابه در سوره‌ی جمعه است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ^۲، ای مؤمنین وقتی که از شب جمعه، ندا شد، به یاد خدا باشید. از شب جمعه، از اذان مغرب که ندا بلند شد و جمعه شروع می‌شود، به یاد خدا باشید. معاملات و کار دنیایی را کنار بگذارید تا وقت نماز جمعه که تمام شد، آنوقت منتشر بشوید و بروید از فضل خداوند روزی کسب کنید.

این است که عصر جمعه کاسبی برکت دارد، حال آنکه صبحش برکت ندارد، بلکه تقریباً به نظر ما

۱. سوره فاتحه، آیه ۶.

۲. سوره جمعه، آیات ۱۰-۹.

تحریم شده؛ یعنی نکنید. این حکم دستورالعملی است برای ما که یک روز تعطیل و استراحت باشد. اما استراحت مؤمن یعنی یاد خدا، که: *أَلَا يَذَكِّرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ*.^۱

اما مقررات نماز جمعه؛ نماز جمعه دو تا خطبه دارد، این دو خطبه جزء نماز است و همان شرایط و همان آدابی که برای نماز مقرر است در موقع شنیدن این دو خطبه باید رعایت بشود. یعنی نمازگزاران با وضو باشند، رو به قبله باشند، هیچ صحبت نکنند، به هیچ کار دیگری نپردازند، هیچ حرفی نزنند، به گوش باشند. همانطوری که در نماز ما باید حرفی نزنیم و به گوش باشیم و توجه به معنایش بکنیم، در اینجا هم این دو خطبه همان حکم را دارد.

در خطبه‌ی اول باید احکام اخلاقی اسلام، از تقوی گفته بشود و در خطبه‌ی دوم امام جماعت مسلمین را به اخباری از وضعیت خودشان آشنا کند. همه‌ی اینها برای ما درس است. اثر نطق و خطابه اینقدر است که در نماز جمعه همدیگر دو رکعت نماز به حساب آمده. بنابراین خطبا و آنهایی که اهل وعظ و منبر هستند بدانند که اینقدر اهمیت به خطبه و وعظ داده می‌شود.

مسأله‌ی دیگر این است که مبانی عالی‌ه اسلامی در خطبه‌ی اول و دوم مرتباً تکرار بشود و همه‌ی مسلمین از حال هم خبر داشته باشند، مثلاً مسلمین ایران از مسلمین آفریقا خبر داشته باشند. البته در درجه‌ی اول از خودشان خبر داشته باشند.

خلاصه اینکه از مقررات نماز جمعه این است که بسیاری از روش‌ها و رفتار اجتماعی استنباط می‌شود. یکی هم جمعیت خیال است که بسیار بدیهی است هرکاری که می‌کنید همانوقت متوجه همان کار باشید. در دستورات نماز آمده که بر مهر به‌عنوان چیزی که حیوانی نباشد مثل برگ درخت می‌شود نماز خواند و بعضی گفته‌اند به مهر نگاه کنید برای اینکه حواستان جمع باشد. این جمعیت حواس و توجه به یک نقطه‌ی مشخص، برای ما فقرا سابقه دارد و می‌دانیم و می‌فهمیم منظور چیست. برای اینکه کاری که می‌کنیم حواسمان به همان کار جمع باشد نه اینکه «من در میان جمع و دلم جای دیگر» باشد. البته این جای دیگر به یک معنا خوب است ولی اگر به این معنا باشد که من نماز جماعت می‌خوانم ولی حواسم در بازار باشد، صحیح نیست.

دیگر رعایت خانه‌داری است. برای اینکه وقتی خانواده تشکیل شد مثل یک شرکت تجاری است که هرکسی وظیفه‌ای دارد. زحمت کار بیرون با مرد است که باید زحمت بکشد و وسائل را فراهم کند ولی تنظیم آن با زن است. مادری که بچه‌ی شیرخوار دارد نباید بچه‌اش را بگذارد و بیرون بیاید. این است که حتی در مورد نماز جمعه گفته‌اند که برای زن‌ها محدودیت‌هایی دارد غیر از محدودیتی که گاهی نماز نباید بخوانند. برای اینکه کیان خانواده به اصطلاح حفظ بشود، گفته‌اند که: *مَسْجِدُ الْمَرْأَةِ بَيْتُهَا*، در این مواقع زن خانه‌ی خودش مسجدش است. البته اگر به قصد گردش و تفریح بخواند بیرون برود، نه! ولی

اگر کاری در خانه داشته باشد که به آن جهت به مسجد نیاید و بخواهد در خانه بماند و عبادت کند همان خانه مسجدش است. این هم درسی است برای اینکه تنظیم امور خانواده و اداره‌ی خانواده از مهمّات زندگی ماست.

مسأله‌ی دیگر مساوات و برادری است که فهمیده می‌شود، چنانکه اگر صف نماز جماعت بسته شد و کسی جدیداً آمد، هر جا که جا بود می‌ایستد؛ این به جهت مساوات و برادری است. هیچ فرقی نمی‌کند. البته وقتی که هنوز صف بسته نشده قهراً کسانی که جوانتر و کم‌سابقه‌ترند به پیرمردها و به آنهایی که می‌دانند شأنی دارند، احترام می‌کنند و آنها را جلو می‌گذارند. تا آن موقع هنوز نماز نیست ولی وقتی که صف بسته شد نماز برقرار است و هر که آمد همانجایی که رسید و جا بود نماز می‌خواند.

مسائل دیگر را فرموده‌اند که شخص باید با تدبّر درک کند و در اینجا به ذکر چند مسأله‌ی دیگر در مورد نماز می‌پردازیم.

قبلاً گفتیم که نماز عبادت خاصی است. البته هر شخصی خودش ممکن است به هر نحوی که دلش اقتضا کند اظهار عبودیت و بندگی کند به درگاه خدا. ولی یک مدل هم برای عبادت ساخته‌اند، مدل نماز، که در واقع بیشتر احکام اسلامی را در آن جمع کرده و نشان داده‌اند. اگر بخواهیم با یک مثال مادی بیان کنیم مثل ماکتی است که می‌سازند، چه از ساختمان، چه مجسمه و اینها؛ تمام آن نکاتی که می‌خواهند به دیگران نشان بدهند، در آن ماکت است. نماز هم به همین طریق است. یعنی نماز و آداب نماز به انسان مسلمان یاد می‌دهد که چه از جهت انفرادی و چه اجتماعی، چه کار باید بکند.

مثلاً از لحاظ شخصی فرموده‌اند مردها با لباس ابریشمی، نمازشان صحیح نیست. ممکن است سایر اوقات کسی لباس ابریشمی داشته باشد، ولی در موقع نماز، نباید بپوشد. اما از طرف دیگر این امر نشان‌دهنده‌ی این است که اگر می‌خواهید همیشه در حال نماز باشید، یعنی مشمول آیه‌ی *الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ*^۱ باشید، باید فکر کنید که الان هم در حال نمازید و لذا تمام دستوراتی را که برای نماز داده‌اند، همواره تا بتوانید اطاعت کنید، چنانکه در مورد وضو نیز گفته‌اند همیشه با وضو باشید که ما این دستور را داریم.

مقداری از این مطالب را قبلاً گفتیم. از دیگر مواردی که از احکام نماز استنباط می‌شود، اطاعت بزرگان است. در آیه‌ی قرآن آمده است که *أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ*^۲. در مورد *أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ* مطلب روشن است. ولی در اینکه *وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ* را عطف کرده به رسول، در معنای آن بحث‌هایی است که فعلاً کاری نداریم. در نماز جماعت هم از این قاعده که مأموم باید آنچه امام (پیشنماز) می‌کند، همان کار را بکند (مثلاً زودتر یا دیرتر از او نباید به سجود یا به رکوع برود و وقتی

۱. سوره معارج، آیه ۲۳.

۲. سوره نساء، آیه ۵۹.

که سجود امام تمام شد او هم باید بلند شود) فهمیده می‌شود که مسلمین، مؤمنین باید اطاعت از رهبر و بزرگشان داشته باشند. در این باره یکی پرسید: در قنوت (دعای دست) آیا من می‌توانم دعای دیگری از خودم بخوانم؟ به نظر می‌رسد که نه، برای اینکه وقتی می‌گویند نماز جماعت، یعنی همه به یک نفر اقتدا می‌کنند، او را جلو می‌اندازند، او را واسطه قرار می‌دهند که عرایضشان را به درگاه خدا بگوید. بنابراین همان دعا را باید خواند.

در آیه‌ی دیگری راجع به وحدت مسلمان‌ها می‌فرماید: *كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُوعٌ*^۱، آنقدر با هم متحدند که مثل یک دیوار، یک ساختمان فلزی هستند. البته این تشبیه است، بدن‌ها که نمی‌شود به هم چسبیده باشد، بلکه دل‌هاست که باید به هم چسبیده باشد. دل‌ها باید مجموعاً بنیان محکمی را تشکیل بدهند. محکمی این بنیان از اطاعت و پیروی امام یعنی پیشواست. امام هم بطور مطلق ائمه اثنی عشر علیهم‌السلام است. امام جماعت هم یعنی کسی که باعث یگانگی و جلوگیری از خود و دیگران در ستمگری می‌شود. به همین حساب یگانگی، همه با هم به رکوع می‌روند، به سجود می‌روند، همه با هم تکبیر می‌گویند، همه با هم سلام می‌دهند. شروع کار با هم است، ادامه‌ی کار با هم است، ختم کار هم با هم است.

از این قسمت باید برای زندگی اجتماعی خودمان و مسلمین پند بگیریم، اینطور باشیم. یعنی وقتی پیشوایی حرفی زد باید دنبال همان حرف باشیم، همه با هم یک دل و یک زبان باشیم و جلوگیری از ستمگری کنیم. ستمگری هم انواع و اقسام دارد. بارزترینش تجاوز به مال دیگران و به مال مؤمنین است. اینکه گفته‌اند زمینی که نماز می‌خوانید نباید غضب باشد، لباسی که دارید نباید غضب باشد، حتی اگر یک نخ غضبی در لباس باشد نمازتان باطل است، اینها اهمیتی است که به رعایت عدالت و رعایت حدود هر شخص داده‌اند. به این معنی که کسی می‌خواهد نماز بخواند باید به این مسأله دقت بکند. اگر نماز می‌خواند باید با رعایت مقرراتش بخواند. یکی از مقررات این است و همین به ما درس می‌دهد که در زندگی عدالت را رعایت بکنیم و از ستمگری بپرهیزیم.

در مورد رعایت نظافت و بهداشت؛ پیغمبر فرمود: *النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ*^۲. این یک قاعده‌ی کلی است. نماز عملاً همین را به ما نشان می‌دهد. وضو یک نحوه‌ی تمیزی و بهداشت است و حتی گفته‌اند در شب و روز جمعه که مؤمنین همه جمع می‌شوند مستحب است که به همان منظور غسل بکنند. در مردها همراه داشتن لوازم زینتی، انگشتر طلا جایز نیست ولی برای زن‌ها نه، چون زینت عرفاً خاص زنان است. مردان باید کار و کوشش کنند و به زینت در مورد خودشان توجهی نداشته باشند. ضمناً در آن ایام پول رایج عموماً با طلا ساخته می‌شد و مصرف کردن طلا به منزله‌ی این بود که مقداری از پول ملت بلوکه بشود.

۱. سوره صف، آیه ۴.

۲. بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۲۹۱.

مورد دیگری که ذکر فرموده‌اند رعایت آسایش همسایه‌ها و مجاورین است. فرموده‌اند که غسل کنید، حتی عطر بزنید، سیر و چیزهایی که دیگران را متأذی می‌کند در شب و روز جمعه نخورید. همین رعایت حال دیگران در نماز هم پندی است که برای تمام زندگی ما باید باشد. توجّه به معنا و توجّه به آخرت و روی گرداندن از دنیا؛ البتّه منظور از دنیا، مال و ثروت و اینها تنها نیست. به‌قول مولانا که در مثنوی می‌گوید:

چیست دنیا از خدا غافل بُدن

نه قماش و نقره و فرزند و زن^۱

و عطار می‌فرماید:

کار دنیا چیست بیکاری همه

چیست بیکاری، گرفتاری همه

این مطلب همان داستان را به یاد می‌آورد که هم به حضرت صادق علیه السلام نسبت می‌دهند هم به شاه نعمت‌الله‌ولی به این شرح که محلّ اقامتشان خیمه‌ی مجلّی بود و میخی که به زمین کوبیده بودند میخ طلا بود، کسی گفت که میخ طلا چرا زدی؟ فرمودند: ما میخ طلا را به گل زدیم نه به دل. یا آن قلندری که آمد خدمت حضرت شاه و گفت که چرا اینقدر به دنیا پایبند هستید؟ حضرت شاه زندگیشان مجلّ بود، البتّه نه برای خودشان، بلکه برای دیگران بود. فرمودند: بیا با هم مسافرت برویم. قبول کرد و به مسافرت رفتند. به یک فرسخی که رسیدند، درویش گفت: ای وای من فلان چیز (یک چیز خیلی کوچک) را یادم رفته، بگذار برگردم بیاورم. حضرت شاه فرمودند: تو به چنین چیز کوچکی دل بستگی و برایش برمی‌گردی ولی من همه‌ی چیزهایی که تو می‌گویی گرانبه‌قیمت است، رها کردم و آمدم. دل بستن به مال دنیا به‌عنوان اسیر آن بودن، دنیا حساب می‌شود و الاً اگر کسی زحمت بکشد و مال دنیا را به اصطلاح جمع کند برای اینکه به زندگی خودش و خانواده‌اش گشایشی بدهد، این نه تنها گناه ندارد ثواب هم دارد. یا اگر با مالی که دارد به دیگران کمک کند، برای آنها کار ایجاد کند، مساعدت کند، در این صورت این مال نه تنها منحوس نیست بلکه خیلی هم میمنت دارد. پس توجّه به دنیا این نیست که هیچ مالی نداشته باشند.

موضوع دیگر نماز عیدین است. نماز عیدین را که عید فطر و عید قربان باشد جز به جماعت نمی‌شود خواند. این امر نشان می‌دهد که در شادی هم باید شریک باشید. وقتی جشنی، عیدی دارید همه با هم جشن بگیرید. مستحب است اگر مؤمنی مجلس ازدواجی داشت و دعوت کرد، به دعوتش لبیک بگویید، جواب مثبت بدهید. از نماز عید این نیز فهمیده می‌شود.

همه‌ی آثار و مقدمات نماز ما را به هماهنگی، وحدت و یکدلی دعوت می‌کند و مثل این است که

به ما شعار می‌دهد، شعار یکدلی. وقتی می‌گوییم **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**، ما تو را می‌پرستیم و ما از تو استعانت می‌جوییم، این شعاری است که همگی ما با هم هستیم. یکی از جهاتی که این شعار به عمل نزدیک می‌شود، دستورالعمل بر این است که از مؤمن سعایت نکنید. این از کدام نماز فهمیده می‌شود؟ از نماز **مِيت** که در آن می‌گویند: **اللَّهُمَّ إِنَّا لَا نَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرًا**، خدایا ما جز خیر از او نمی‌بینیم. یعنی از آن که شر به ما رسیده چشم‌پوشی می‌کنیم و در درگاه خداوند از او بد نمی‌گوییم. البته به دنبال‌ه‌اش می‌گوییم: **اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ مُحْسِنًا فَزِدْ فِي إِحْسَانِهِ وَتَقَبَّلْ مِنْهُ وَإِنْ كَانَ مُسِيئًا فَاغْفِرْ لَهُ ذَنْبَهُ وَارْحَمْهُ وَجَاوِزْ عَنْهُ بِرَحْمَتِكَ**، خدایا! اگر این **مِيتی** که ما بر او شهادت می‌دهیم که جز خیر از او ندیده‌ایم، محسن است، نیکوکار است، بر نیکی‌هایش اضافه کن و اگر گناهکار است، از گناهانش بگذر.

اصلاً در هر موقعیتی خداوند نماز خاصی را مقرر کرده، برای نشان دادن آداب و دستوری که مسلم واقعی یعنی مؤمن باید رعایت کند. مثلاً وقتی واقعه‌ی بسیار ناگواری مانند جنگ‌ها، سیل، زلزله و اینها ایجاد می‌شود، بطور طبیعی هر انسانی می‌ترسد، نگران است، خداوند می‌خواهد بگوید که اولاً از هیچ چیزی جز از خداوند نترسید. خود خداوند رحیم است ولی از جنبه‌ی غضب و امتحان خداوند، یعنی شیطان، بترسید. منتها دستور فرموده است که در این مواقع نماز خوف بخوانید. یعنی در حالت ترس هم متوسل به خداوند بشوید. البته نه اینکه در مسیر حادثه بمانید و به نماز بایستید، نه! از مسیر فرار کنید ولی به یاد خدا باشید. از هیچ چیزی نترسید. از هر چه ترسیدید و نگران بودید، باز هم به خدا پناه ببرید.

و برای اینکه توجه کنید که مرگ بدن پایان حیات نیست، گفته است که بر **مِيت** نماز خوانده بشود. در مورد خشکسالی هم که ما الان دچارش هستیم و خداوند ابر رحمتش را نمی‌فرستد، باز نمازی مقرر کرده است. خلاصه هر گرفتاری که دارید، باید دست توسل به دامن خداوند بزنید.

مجموعه‌ی این دستوراتی که برای نماز داده شده، اینها دستور زندگی است و نه تنها این دستورات برای نماز تنه‌است، بلکه مدلی است برای زندگی ما و به همین جهت است که فرموده‌اند اگر کسی نمازش قبول شود، تمام عباداتش قبول می‌شود، برای اینکه نماز واقعی، مجموعه‌ای است از آنچه که شایسته‌ی ماست که در مقام عبودیت به درگاه خداوند اظهار کنیم.

از مجموع اینها فهمیده می‌شود که مؤمن باید در مقدمات و متن نماز و مستحبات نماز دقت کند و برنامه‌ی زندگی همیشگی و واقعی‌اش را به دست بیاورد. از این قبیل برنامه‌هایی که گفته شد در تمام احکام نماز دیده می‌شود. مؤمن اگر ایمانش قوی باشد و نفسش را تزکیه کند، مثل آن آیه‌ی سوره‌ی شمس که چندین قسم می‌خورد و بعد می‌فرماید: **وَمَا سَوَّاهَا فَالْتَمَّهَا جُورَهَا وَتَقَوَّاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ رَكَاهَا**، قسم به نفس و آنچه او را منظم کرد و سپس فجور و تقوا، کار خوب و کار بد را به او الهام کرد، هر که نفس را تصفیه کرد، پاک کرد، مسلماً نجات پیدا می‌کند. کسی که این کار را بکند این **فَالْتَمَّهَا جُورَهَا وَتَقَوَّاهَا**

را هم درک می‌کند و نیکی و بدی به او الهام می‌شود. به‌خصوص چنین شخصی اوّل کارش این است که نمازش منظم و با تمام آداب و رسوم باشد و با آن الهامی که خداوند وعده فرموده است و با دقّت و تدبّر در آن احکام تمام برنامه زندگی‌اش را بتواند اجرا کند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مبحثی است از رساله‌ی پندصالح، دستورالعمل و دستورالفکری که حضرت صالح‌علیشاه مرقوم فرموده‌اند و در این دوران لازم‌الاتباع و پیروی است.

موضوع نماز و خصوصیات و اهمّیت نماز در تمام ادیان و همینطور در فقر و درویشی جلوه‌گر می‌شود. قبلاً این اهمّیت را بیان کردیم. ضمیمه‌ی نماز، یعنی بلافاصله بعد از نماز، تعقیباتی است که می‌گویند، به مبحث تعقیبات نماز یا اوراد که اوراد جمع ورد است، رسیدیم. می‌فرمایند:

و بعد از نماز هم باید تا بشود در محلّ نماز اوراد و تعقیبات نماز را با توجّه قلبی و دریافت معانی بخواند که در آنچه دستور داده‌اند رضای خدا و تربیت نفس است به شرط توجّه، بلکه اصلاح امر دنیا و آخرت و دفع هم و غم و حلّ مشکلات در توجّه و توسّل منظور و مؤّده داده‌اند.^۲

فرموده‌اند بعد از نماز آن دعاها و اورادی که به هر فقیری می‌گویند را بخوانند. البته مختصر اختلافاتی هم در این اوراد نسبت به اشخاص هست. به هر کسی برحسب خصوصیاتش بعضی آیات یا دعاها را دادند که به دیگری نداده‌اند. به هر جهت آن اوراد را همه دارند و باید آن را بخوانند.

تعقیبات نماز و اوراد در کتب ادعیه هم آمده است ولی برای مؤمنین وقتی اثر معنوی دارد که آن را برحسب دستور انجام بدهند. از نظر ما حکمت و علت اصلی، آن دستور است. یعنی اطاعت دستور برای ما دلیل می‌شود، علت می‌شود، حکمت می‌شود، انگیزه می‌شود. چون دستور دادند، این کار را باید بکنند. وقتی در دستورات می‌فرمایند این کار را بکنید، حتماً فوائد فراوانی دارد، منتها این فوائد را ممکن است ما درک نکنیم.

در همه‌ی کتب ادعیه برای بعد از نماز تعقیباتی نوشته‌اند. وجه مشترک همه‌ی این تعقیبات یاد خدا و بیشتر تلقین به روح خود انسان و توجیه آیات و دستورات قرآنی است و آنچه در نماز گفته شده است.

البته اصل، نماز است که واجب است. خواندن اوراد جزء واجبات نیست و بنابر این فرمایش حضرت که فرمودند: **حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَحَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ**، آنچه را محمد صلی الله علیه و آله واجب، حلال، حرام و مستحب فرمودند به همان طریق است تا روز قیامت و هیچکس نمی‌تواند واجبی را حذف کند حتی مستحبی را واجب گرداند یا مکروهی را حرام کند. البته شخصاً یک

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ‌های ۱۳۷۷/۳/۱۴ و ۱۳۷۷/۴/۴ ه. ش. و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۱۷ ه. ش.
۲. پندصالح، ص ۷۲.

نفر برای خودش، بین خودش و خدایش، می‌تواند تعهد کند که مستحبی را بر خود واجب گرداند ولی این قاعده‌ی کلی نیست، این است که درباره‌ی اورادی که بعد از نماز خوانده می‌شود. فرموده‌اند: «تا بشود» بخواند، برای احتراز از این که مستحبی را تبدیل به واجب نگردانند. اما ما فقرا امری را که خودمان بر خودمان واجب کرده‌ایم اطاعت امر ولی وقت است. این اطاعت امر اقتضا می‌کند که وقتی این اوراد را دستور دادند و گفتند اینها را بخوان و به این طریق رفتار کن، ما خودمان بر خودمان واجب کردیم که این را انجام بدهیم. آنچه فرموده‌اند قاعده‌ی شرعی است و صددرصد صحیح است. برای اینکه اگر یک وقت نتوانستید و گرفتاری پیش آمد کرد، خودتان را تسلی بدهید که من واجبی را ترک نکردم، ولی توفیق پیدا نکردم که مستحبی را انجام بدهم. اما این جنبه‌ی شریعتی آن است. جنبه‌ی طریقتی آن این است که ما خودمان باید سعی کنیم که آن را مثل واجب بر خودمان واجب گردانیم. برای این استنباط از روی گفته‌ی شبلی مثال می‌زنیم. می‌گویند از شبلی پرسیدند که زکات چهل دینار چقدر است؟ شبلی گفت: اگر حکم شرعی را می‌خواهی و از فقیه می‌پرسی زکات چهل دینار یک دینار است، اما اگر از من می‌پرسی، زکات چهل دینار، چهل و یک دینار است. آن یک دینار حکم شرعی است و بقیه‌اش برای اینکه چرا آن را نگه‌داشتی و گنج کردی، که دیگران استفاده نکردند؟ قول شبلی برای این نبود که در مقابل حکم شرع چیزی گفته باشد، بلکه به‌عنوان نشان دادن این است که انسان باید در راه خداوند دستوراتی را که داده‌اند کاملاً مراقب باشد و انجام بدهد. اگر هم دقت بکنید، در اورادی که داده شده همه رعایت حال شخص است و به تناسب وضعیت اجتماعی و نیازهای فرد یک ادعیه‌ی خاصی مقرر شده است.

یکی از این مستحباتی که در همه‌ی کتب ادعیه هم ذکر کرده‌اند، این است که بعد از هر نماز، آیه‌الکرسی و تسبیح منسوب به حضرت فاطمه زهرا علیها السلام خوانده شود. این دعاها برای این است که انسان در هر مناسبتی به یاد خداوند باشد و سوابق اعتقادی خودش را به یاد داشته باشد. بطور مثال در کتب ادعیه نوشته‌اند که وقتی آب می‌خورید بگویید سلام بر حسین و سلام بر لب تشنه حسین و لعنت بر دشمنان او. این فرمایش منسوب به حضرت سجاد هم هست. قهراً وقتی ما این حرف را بگوییم به یاد آن حضرت می‌افتیم و خودبه‌خود در ناخودآگاه ضمیر ما تمام خصوصیات اخلاقی و بزرگواری‌های آن حضرت زنده می‌شود. هر کدام از این تعقیبات یا اوراد نماز یا ادعیه چنین خصوصیات دارند.

فرموده‌اند بهتر این است که در همان محل نماز، بخوانید. نماز چون مناجات با خداست، مثل مناجات عاشق و معشوق، فرمولش هم کاملاً مشخص است، یعنی نمی‌توان از فرمولی که برای نماز ذکر فرمودند تجاوز کرد. به‌علاوه، نماز درست است که حرکت دارد ولی در حالت سکون است، ساکن است. در واقع به‌عنوان مشوق نفس، برای این مناجات اوراد را معین کرده و فرموده‌اند که در خود اوراد فرضاً هیچ منفعتی در نظر نگیریم، امر مأمور الهی خودش بالاترین اجر را دارد. بهترین اجر همین است که به معانی همین اوراد، معانی تعقیبات نماز، توجه کنیم و آنها را درک کنیم. البته چون سعی می‌کنیم که

نمازمان با حضور قلب باشد، برای اینکه حضور قلب مختل نشود بهتر است که در همان جا و محلّ نماز، اوراد مربوطه را بخوانیم. با این کار در واقع اهمّیتی به آن می‌دهیم که گرچه این اوراد واجب نیست ولی من به منزله‌ی واجب بر خودم عمل کرده و به دنبال نمازی که خواندم این را هم می‌خوانم. البتّه وقتی عذری یا استثنائاتی باشد که ناچار است برود، مثلاً چون کارش دیر می‌شود یا وعده‌ای کرده که نمی‌تواند صبر کند، اوراد را در بین راه می‌خواند. همانطوری که بر احکام شرعی راجع به نماز می‌نویسند در موقع نماز حرکت زائد مبطل نماز است ولی حرکت‌های لازم به اندازه‌ی ضرورت مجاز است. مثلاً در نماز انسان می‌بیند یک گزنده دارد می‌رود ممکن است کسی را بزند اجازه داده‌اند که مستقیم به سمت او بروید او را بکشید و همینطور مستقیم برگردید، بدون اینکه توجّهتان از قبله منحرف شود. در ضمن این موارد حرکت در نماز موجب اختلال فکر می‌شود، گذشته از اینکه اگر به یک حدّی برسد مبطل نماز می‌شود. ولی حدّ کم آن هم حواس را از معنای نماز منحرف می‌کند. به طریق اولی وقتی اوراد را در همان محل نخوانید در حال حرکت بخوانید این توجّه را نخواهید داشت.

از خصوصیت دیگری که در اینجا باز ذکر فرموده‌اند و در طی نماز هم باید رعایت بشود، این است که با توجّه قلب باشد. بدیهی است وقتی می‌گوییم اوراد نماز را با توجّه قلبی بخوانید به طریق اولی خود نماز هم باید با توجّه قلبی خوانده شود. با توجّه قلبی یعنی اولاً اعضاء و جوارحمان آرام باشد و به هیچ چیز دیگری توجّه نکنیم، نه گوشمان چیزی بشنود و نه چشممان چیزی ببیند، نه مشغول خوردن باشیم و بعد هم همه‌ی حواسمان توجّه به این داشته باشد که داریم اوراد نماز را می‌خوانیم یا دعایی می‌خوانیم. بعد اینکه معنایش را هم بدانیم. این هم استنباط از آیه‌ی قرآن است که در مورد نماز فرموده‌اند: لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ.^۱ این دستوری است که نسخ شده است؛ البتّه نسخ به این معنی که یک دستور قوی‌تری آمده. در این آیه فرموده‌اند وقتی مست هستید به نماز نزدیک نشوید. این قسمت مست بودن نه فقط نسخ شده بلکه قوی‌ترش آمده؛ یعنی گفته هیچوقت مست نباشید. هیچوقت موادّ مُسکر مصرف نکنید. اما قسمت دوم آن که بدانید چه می‌گویید، سر جای خودش است. عِلّت آن را هم فرموده‌اند: حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ، تا اینکه بدانید و بفهمید چه می‌گویید. این قاعده که انسان بفهمد چه می‌گوید در حرف زدن عادی هم باید رعایت بشود. مثلی است که می‌گویند وقتی می‌خواهید حرفی بزنید هفت بار زبانتان را توی دهانتان بگردانید یعنی به معنایش در این مدّت توجّه کنید نه اینکه یک چیزی به لقلقه‌ی زبان بگویید و خودتان هم نفهمید که چه می‌گویید. این همان قاعده‌ای است که در مورد نماز هم رعایت می‌شود.

وقتی مسلمین، ماوراءالنهر را فتح کردند اول چیزی که اسلام معین کرد، مثل هر جای دیگر که فتح می‌کرد، مسأله‌ی نماز بود. آنها عربی نمی‌دانستند، به مقام خلافت نوشتند که اینها عربی نمی‌دانند،

چه کار کنیم؟ موقتاً اجازه دادند که لااقل حمد و سوره را به عربی بخوانند، چون که عین کلام خداست ولی سایر موارد را موقتاً ترجمه کنند و به زبان خودشان بخوانند. اما بعد که یاد گرفتند همان را هم به زبان عربی بخوانند. در مورد قنوت (دعای دست) فقط عده‌ای از علما اجازه داده‌اند قنوت را به هر زبانی که می‌خواهد بخواند به شرط اینکه کار دنیا نخواهد. مثلاً نگوید خدایا برای من آسمان را سوراخ کن یک خروار اسکناس بریز. نه! دعای معنوی اگر بخواند بسیاری از فقها اجازه می‌دهند. ولی آن را هم اکثراً می‌گویند احتیاط این است که عربی باشد. ما به هر جهت باید معنایش را بدانیم. اینجا فرموده‌اند یکی توجه قلبی و دیگری دریافت معانی. دریافت معانی این است که ما قبلاً آن را خوانده باشیم و بدانیم که معنای این کلمات چیست؟ اما صرف دانستن معنا کافی نیست. شما کتابی می‌خوانید معنایش را هم می‌دانید ولی توجه به معنایش ندارید، یا کتابی به زبان خودمان خوانده می‌شود معنایش را می‌فهمیم ولی توجه قلبی نداریم. در مورد اوراد هم وقتی می‌فرمایند بديهی است در مورد نماز به طریق اولی باید این مسأله رعایت بشود. هم معنایش را بدانید هم توجه به آن معنا، توجه قلبی داشته باشیم.

فرموده‌اند آنچه که دستور می‌دهند در این دستور رضای خدا و تربیت نفس است، البته به شرط توجه. یعنی اگر توجه به این مطلب و معنا بشود، تربیت نفس هم می‌شود. به این معنی که در روانشناسی هم یکی از طرق تربیت را تکرار و تلقین به نفس می‌گویند، تلقین به نفس یعنی انسان خودش هرگز خودش را مایوس جلوه ندهد. مطالب عالی‌های که در موقع توجه و تفکر درک کرده و فهمیده است، اینها را هر چند باری به خودش بگوید. تکرارش هم به این صورت است که حتی یک شعری را چند بار بخوانید، بدون اینکه حتی قصد حفظ کردن داشته باشید، بعد از مدتی حفظتان می‌شود. اگر توجه به این مطلب بکنید می‌بینید رضای خدا در آن است. غیر از آنکه از ناحیه‌ی کسی که شما با او بیعت کرده‌اید و اطاعت معنوی از او را بر خودتان لازم دانسته‌اید، دستوراتی داده شده، بلکه وقتی این دستورات را انجام بدهید رضای آن شخص هم در آن است و خداوند هم خبر می‌شود و این خواست خداوند است.

در این دعاها خداوند هم از شما راضی می‌شود، به شرط اینکه توجه کنید و الا اگر توجه نکنید و باز هم بدون توجه بخوانید، البته مقداری اثر دارد اما نه به اندازه‌ی اینکه توجه داشته باشید.

دیگر اینکه مزده داده و فرموده‌اند که اگر به این دعاها و اوراد توجه کنید و بخوانید، حتی هم و غم دنیایی شما برطرف می‌شود و حل مشکلات هم می‌شود. عوام می‌گویند وقتی چیزی گم کرده‌اید به نماز بایستید، وسط نماز یادتان می‌آید. به این جهت است که وقتی توجه به مبدایی کردید، غیر از آن گرفتاری‌های زندگی، خداوند توجه شما را طوری می‌کند که موجب می‌شود فکرتان کار کند و راه حل را پیدا کنید. بسیاری از اشخاص مشکلاتشان را در خواب حل می‌کنند. یعنی خواب می‌بینند و خداوند راه به آنها نشان می‌دهد. چون یک مقداری از مشکلات، مشکلاتی است که با تفکر حل می‌شود. منتها ما تفکرمان کوتاه است، همه‌ی مسائل را دربر نمی‌گیرد. وقتی توجه به مبدأ غیبی کردید، ذهنتان از این

آلودگی‌های دنیوی پاک می‌شود، آنوقت آن راه صحیح به خاطرتان می‌آید. این است که بعضی از این اوراد که داده‌اند مشتمل بر تعقیبات نماز است و باید سعی کنیم آنها را به همان نحوی که دستور فرموده‌اند، بخوانیم.

درباره‌ی مناسبت اوراد در اینجا مطلبی ذکر فرموده‌اند و بعضی‌ها سوآلاتی می‌کنند که بعضی از آنها برای درک مطلب است و بعضی هم ممکن است از روی ایراد باشد. مثلاً می‌پرسند که آیه‌ی *وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ*^۱، یعنی حق را به لباس باطل نپوشانید و حق را پنهان نکنید در حالی که می‌دانید؛ لذا این اشتباه است که گفته شده در موقع لباس پوشیدن این آیه را بخوانید. حال آنکه اصلاً آیه ربطی به لباس ندارد، ولی تیمناً در هر وقت آیات قرآن را بخوانید خوب است. به این معنی که قرآن بارها مثل زده و می‌فرماید: *لَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ*^۲، یعنی این قرآن از هر مثلی برای شما ذکر کرده، یا در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: *لِبَاسًا يُوَارِي سَوَآتِكُمْ وَرِشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ*^۳، لباسی که خدا آفریده یا همین لباسی که می‌پوشید که بدنتان را بپوشاند و برای شما زینت باشد و می‌فرماید ولی لباس تقوا خیلی بهتر است. اما آیا تقوا لباس است؟ خداوند به لباس مثل زده. بنابراین من وقتی که لباس می‌پوشم یادم بیاید که این آیه را بخوانم: *لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ*؛ این تلقین خود من است که باید آن را رعایت کنم. یا در جایی می‌فرماید: *إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ*^۴، این آیه در مورد بیعت است که خداوند جان و مال شما را می‌خرد و در ازای آن به شما بهشت می‌دهد. آیا بیعت ایمانی خرید و فروش است؟ خداوند که مالک همه چیز ما است، این چه کاری است؟ خداوند اولاً خواسته به ما بنی‌آدم بگوید که یک اختیاری به شما دادم برای آنچه به شما دادم. اما این هم تشبیه است. جای دیگر می‌گوید: آیا شما را به این تجارتی که ضرر ندارد، خبر دهم: *آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ*^۵، به خداوند و پیغمبرش ایمان بیاورید. آیا اینها همه تجارت است؟ این قبیل تشبیهات و مثل‌ها در قرآن برای این است که ما بفهمیم و حالا اگر در ضمن کارهایمان به این آیات توسّل و تمسک کنیم، بسیار هم خوب است. کسی که می‌خواهد، می‌فهمد. ولی کسی که از روی عناد حرف می‌زند، نمی‌خواهد بفهمد. به قول علی علیه السلام ما دوستانی داریم که اگر حنظل به آنها بدهیم مثل غسل می‌خورند و دشمنانی داریم که اگر دستمان را پر از غسل کنیم در دهانشان بگذاریم دستمان را گاز می‌گیرند. البته آن دشمنان ممکن است انتقاد بکنند ولی درک و فهم مطلب در همه‌ی موارد بسیار است.

کما اینکه یک نفر بدون طرفداری یا نفاق گفته است که از آقای صالح علی‌شاه راجع به اوراد پرسیدم، گفتند: شما ببینید اگر عیبی دارد، گناهی دارد، امر خلافی دارد بگویید. آنچه ما می‌گوییم و آنچه

۱. سوره بقره، آیه ۴۲.

۲. سوره اسراء، آیه ۸۹.

۳. سوره اعراف، آیه ۲۶.

۴. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۵. سوره نساء، آیه ۱۳۶.

ما می‌کنیم مطابق دستورات الهی است و خود دستور الهی را اجرا کردن اجر دارد. آن شخص سؤال کننده تنها ایرادی که گرفته بود، این بود که شما در اورادتان در شبانه‌روز دو بار ذکر خودتان می‌کنید و به اصطلاح یادآوری می‌کنید که فقرا باید از این شخص پیروی کنند. البته در اینجا هم اشتباهی یا جزئی قصوری از دستورات الهی نکردند. در سوره‌ای در قرآن که پیغمبران را ذکر می‌کند در مورد تمام پیغمبران فرموده: وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱، از شما اجر و مزدی نمی‌خواهیم، مزد اجر ما با خداوند است. بعد می‌بینیم در آیه‌ی دیگری که امر خداست از زبان پیغمبر اعلام می‌کند که: لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^۲، از شما اجری نمی‌خواهم مگر دوستی با اهل بیت من. این ظاهراً منافات دارد با آنکه فرمود ما أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ، ولی اینطور نیست. به دلیل اینکه بعد در آیه‌ی دیگری فرموده است که مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ^۳، اگر من از شما اجری مطالبه کردم آن اجر هم برای خود شماست؛ یعنی وقتی من می‌گویم که به اهل بیت من احترام کنید، صلوات بفرستید، خود آن صلوات و آن احترام اهل بیت که می‌کنید ثوابی است برای خود شما. صورت ظاهر، اجر من است ولی ثوابی است برای خود شما. به این طریق در واقع خداوند خواسته است که اتصال روانی و به اصطلاح اتصال حُبّی بین مسلمین و پیغمبر، یعنی بین شاگرد و استاد، مرید و مراد، برقرار و مستحکم کند. چنین ارتباطی را تقویت کردن خودش اجر دارد. بنابراین فاتحة‌الاولیاء که می‌خوانیم یا فاتحة‌الاولیایی که در اوراد خوانده می‌شود، خود مکمل و مرتبی نفس درویش است. به این معنی که به او یادآور می‌شود که در این جهان مثل یک قطره‌ی آبی یا ذره‌ی خاکی رها نشده و متصل به مبدأ است؛ یعنی با واسطه متصل است به امام و پیغمبر و متصل است به خدا.

در خود این اتصال ممکن است فسادهایی راه پیدا کند به خصوص حالا که سیاست دنیا را برداشته، می‌بینیم کسانی می‌خواهند این ارتباط فاسد شود، از هر طریقی که ممکن است. مثلاً در فقر و درویشی از قرن‌ها پیش هست و در همه‌ی کتب نوشته شده است که قطب همیشه یک نفر است (حالا مسأله‌ی تعدد سلاسل جداگانه بحثی دارد، کار نداریم). مآذونین را قطب نمی‌گویند، شیخ می‌گویند. اما بعضی‌ها که از این موضوع اطلاع هم دارند، می‌بینیم به مشایخ، قطب می‌گویند. حتماً یک سوءنظری در گفته‌ی آنها هست و ان شاء الله در آن کسی که مورد ذکر آنها بوده، چنان نیّتی نباشد. یا مثلاً بعضی اشخاص قرائتی را ذکر می‌کنند برای مخدوش کردن قطبیت و مثلاً می‌گویند مرحوم آقای سلطان‌علیشاه در گناباد بودند و حضرت سعادت‌علیشاه در اصفهان. حضرت سعادت‌علیشاه هیچ مأموری نداشتند جز آقای سلطان‌علیشاه. بعد آقای نمازی که برای تجدید آمدند، خودشان گفتند: گرچه جنازه‌ی آقای سعادت‌علیشاه را بستگان‌شان می‌شستند، ولی من دیدم که آقای سلطان‌علیشاه دارند می‌شویند. یعنی

۱. سوره شعراء، آیات ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴ و ۱۸۰.

۲. سوره شورا، آیه ۲۳.

۳. سوره سباء، آیه ۴۷.

شستن جنازه‌ی قطب قبلی یک قرینه است بر جانشینی. این شستن که دلیل نمی‌شود. دیگر چه بدتر که هم این را دلیل بگیرند، هم جعل بکنند. به هر جهت باید در ارتباط با مبدأ خیلی دقیق بود و ارتباط غلط بدتر از بی‌ارتباطی است. منظور این است که بر او را د نمی‌شود ایرادی گرفت.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و دعا که خواندن خداست به خواست دل است چه بر زبان آید و چه نیاید که خواستن به دل و نذر روزه یا نماز برای کاری یا نذر مالی نمودن و توسل به بزرگان دین و شفیع قرار دادن روان‌های پاک آنها را نزد خدا که خدا در شفاعت آنها اجازه داده یا صدقات و خیرات در راه خدا و امثال اینها همه مراتب دعاست.^۲

دعا در لغت یعنی خواستن و اصطلاحاً به درخواست از خداوند گفته می‌شود. اصل این کلمه عربی است و از عربی به فارسی آمده است هر چند بنابر تغییر در فرهنگ‌های نزدیک، وقتی کلمات از زبانی به زبان دیگر وارد می‌شوند، تغییرات مختصری در معنای آنها داده می‌شود، در اینجا نیز اینطور شده ولی اصلشان همان معنای اولیه است؛ به خصوص که اصل لغات و اصطلاحات عرفانی و شریعتی از زبان عربی به فارسی آمده است. گفتیم که دعا در فارسی یعنی خواستن، ولی در عربی به معنای صدا زدن و فراخواندن نیز هست. مثلاً وقتی کسی را صدا می‌زنید، در زبان عربی به این دعا اطلاق می‌شود. کما اینکه در سوره‌ی قرآن خداوند خطاب به مؤمنین می‌فرماید که: مواظب باشید پیغمبر را که صدا می‌زنید، این مثل دعای بین خودتان نباشد؛ یعنی همانطور که خودتان را صدا می‌زنید (مثلاً می‌گویید ای آقا! ای رفیق!) مواظب باشید پیغمبر را اینطور فرا نخوانید. پس دعا، به معنای مصطلح و مورد نظر در این کتاب به معنای خواستن از خدا است. خداوند جسم نیست که ما با جسم از او بخواهیم پس چرا با زبان از خدا می‌خواهیم؟ تمام اعمال ما یک نحوه دعاست ولی محرک اصلی و آنچه حرف اصلی ما را تبدیل به دعا می‌کند، آن خواست دل است. فرض کنید دو نفر هر دو می‌گویند: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً.^۳ یکی این عبارت را همینطوری گفته و لذا معنای دعا برایش اطلاق نمی‌شود؛ یکی دیگر این عبارت را از صمیم دل گفته، یعنی خواسته‌ی دلش را به زبان آورده، این اسمش دعا می‌شود. پس یک جهت اینکه می‌گوییم چرا ما دعا می‌کنیم ولی پذیرفته نمی‌شود، این است که دعای ما دعا نیست. حتی بعضی‌ها توضیح داده‌اند که در اولین باریابی حضرت موسی به درگاه خداوند که آن حضرت را مأمور و مبعوث فرمود، خداوند دستور داد که دستت را به سینه‌ات بگذار و بعد بردار، یک نوری از آن ظاهر می‌شود. این دستور کنایه از آن است که دست راستت را که دست عمل است، روی قلبت که طرف چپ است بگذار. یعنی وقتی حرفت و عملت، قلبت و عملت، یکی بود، خداوند او را نورانی می‌کند. بنابراین تا دل خبر نشود

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ‌های ۱۳۷۷/۴/۲۵ و ۱۳۷۷/۵/۱ و ۱۳۷۷/۵/۸ و ۱۳۷۷/۵/۲۹ و ۱۳۷۷/۶/۵ ه. ش. و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۱۱/۲۴ و ۱۳۸۷/۱۲/۱ ه. ش.

۲. بندصالح، صص ۷۲-۷۳.

۳. سوره بقره، آیه ۲۰۱.

و چیزی را نخواهد اسمش دعا نیست. اگر همه‌ی کتاب‌های دعا را از اول تا آخر بخوانید به صورت ظاهر اسمش دعاست ولی دعا نمی‌شود؛ اما اگر عبارتی را با دل بخوانید دعا تلقی می‌شود.

در قرآن هم دعاهای فراوانی آمده است؛ من جمله همان دعایی که اصحاب کهف کردند. آنها وقتی از همه جا رانده شده بودند (البته کسی آنها را نرانده بود، خودشان روی اعتقاد به خدای واحد نمی‌توانستند در آن محیط زندگی کنند، در واقع دلشان آنها را از آنجا رانده بود) با صمیم دل از خدا خواستند که رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا.^۱ خداوند هم دعایشان را قبول کرد. پس اصل دعا به خواست دل است؛ ولو به زبان بیاید یا نیاید. اگر خواست دل باشد، به هر صورتی که ظاهر بشود، اسمش دعاست.

بنابراین دعا خواندن نیست، گفتنی نیست، خوردنی نیست، نوشتنی نیست. لغت دعا، در مورد همه‌ی اینها گاهی به کار برده می‌شود؛ مثلاً می‌گویند فلان دعا را بخوانید، به صورت ظاهر یعنی آن عبارات را بخوانید، ولی در اصل، یعنی معنای آن عبارات دعای شما باشد. وقتی می‌گویند این دعا را بخوانید، مثلاً این دعا را که: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ نَذْرٍ نَذَرْتُهُ وَكُلِّ وَعْدٍ وَعَدْتُهُ، خدایا استغفار می‌کنم به سوی تو از هر نذری که نذر کردم ولی ادا نکردم و هر وعده‌ای که وفا نکردم، صرف خواندن عبارات دعا که فایده ندارد. خواندن دعا در صورتی باید باشد که با دل همراه باشد چون مبنا و منشأ دعا از دل است. البته به زبان هم گفته بشود، خیلی بهتر است؛ برای اینکه تمام اعضای ما، به آن معنا توجه کنند. کمالینکه در قرآن هم دستور داده شده: فَاقْرَأْ مَا تيسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ^۲، هر چه ممکن است از قرآن بخوانید و در جای دیگری فرموده: وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً^۳، قرآن را آرام و شمرده بخوانید. چرا باید آن را بخوانند؟ برای اینکه هم زبان به کار بیفتد و در راه خدا حرف بزند و از خدا چیزی بخواهد و هم گوش که این را می‌شنود، در راه خدا باشد؛ و آن مطلبی را که زبان می‌گوید، از خدا بخواهد. چشم هم که به عبارات قرآن نگاه می‌کند، همین را از خدا بخواهد. در روز قیامت، زبان، گوش، چشم و پوست دست و همه‌ی اعضای بدن ما (غیر از خودمان که همه‌ی چیزها را درباره‌ی خود می‌دانیم، خدا هم که خودش خبر دارد) اینها هم شهادت می‌دهند علیه ما، طوری که انسان خطاب به اعضایش می‌گوید: لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا، آنها می‌گویند: أَنْطَقْنَا اللَّهَ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ^۴، خداوند ما را به زبان آورد، همانطور که همه‌ی اشیاء را به زبان می‌آورد. اما به زبان آوردن به این معنا نیست که آنجا زبان نصب می‌کنند؛ بلکه یعنی نشان می‌دهند. بنابراین بیاموزیم که در آن حالت، چشم بگوید من نگاه به قرآن کردم، زبان بگوید من قرآن را با ترتیل خواندم، گوش بگوید من قرآن را که با ترتیل می‌خواندند، شنیدم و خلاصه همه به این طریق شهادت نیکو بدهند. البته بهتر این است که دعا که اصلش از دل است، با زبان هم توأم باشد و در مواردی که مانعی

۱. سوره کهف، آیه ۱۰؛ پروردگارا، به ما از نزد خودت رحمت بده و کارمان را به راه بیاور.

۲. سوره مزمل، آیه ۲۰.

۳. سوره مزمل، آیه ۴.

۴. سوره فصلت، آیه ۲۱.

ندارد بلندتر خوانده شود که گوش هم بشنود.

اگر دعا را به این معنا بگیریم، یعنی به معنای خواستن از خداوند، خیلی چیزها را می‌توانیم دعا بدانیم. طرق و مراتب مختلفی است که ممکن است دعا به دل ظاهر شود، این است که کسی نذر نماز یا روزه یا نذر مالی می‌کند؛ اینها هم دعا است. برای اینکه در آن نذر کردن علی‌القاعده هیچ انگیزه‌ای جز خواست دل ندارد و این است که امید دارد خداوند آن را قبول کند. توسل به بزرگان دین و شفیع قرار دادن آنهایی که خداوند به آنها اجازه شفاعت داده نیز خودش یک نحوه دعاست. اللَّهُمَّ إِنِّي بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتُوسَّلُ إِلَيْكَ وَحُزْمَةَ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ عَلَيْكَ وَبِمَحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَسْتَشْفِعُ لَدَيْكَ وَ... ما برای این آن بزرگواران را شفیع قرار می‌دهیم که از خدا بخواهیم؛ خدایا! گناهان ما را ببخش و... و به همین جهت هم فرمودند که هر دعایی می‌خوانید، بهتر این است که در اوّل و آخرش صلوات بر پیغمبر بفرستید؛ یعنی دست به دامن او بشوید، دست او را بگیرید، تا او شما را ببرد، شاید که آن دعا قبول بشود.

راجع به شفاعت، قرآن در آیات متفرقه می‌فرماید که در قیامت حتی ملائکه هم همه حقّ شفاعت ندارند، مگر آنهایی که خداوند به آنها اذن بدهد. لَا يَلْبِغُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ أُتِيَ بِعَهْدٍ، هیچکس حقّ شفاعت ندارد مگر آن کسی که نزد خداوند عهدی دارد، یعنی با خدا پیمان دارد؛ که البته این عهد را انبیاء و اوصیاء دارند. در قرآن خطاب به پیغمبر آمده است که، از تو عهد گرفتیم همانطوری که از گذشتگان تو از نوح، ابراهیم، موسی، عیسی عهد گرفتیم.^۲ اینها همه عهد دارند.

اما اینکه آیا شفاعت هست، عقاید مختلفی گفته شده؛ چنانکه در مذهب وهابی انتقاداتی مطرح شده است، ولی ما به هر جهت شفاعت را قبول داریم. ولی اینکه خود شفاعت چیست، معلوم نیست و در این باره بحث است. به این دلیل خداوند می‌فرماید که در آن روزی که نه شفاعت به درد می‌خورد و نه مالی^۳؛ پس معلوم می‌شود روزی هم هست که در آن شفاعت به درد می‌خورد. ولی اینکه چه روزی است و چطوری است، آن مطلب دیگری است. از طرفی آیاتی هم وجود دارد (چنانکه دیدیم) که می‌فرماید هیچکس حقّ شفاعت ندارد مگر آنکه خداوند به او اجازه بدهد.

در این میان پیغمبر ما از همه بیشتر حقّ شفاعت دارد. در خبری از حضرت صادق علیه السلام است که از یکی از صحابه‌ی خودشان پرسیدند: در نظر شما (منظور ایشان مردم عادی بود) کدام آیه برای امت از همه امیدوارکننده‌تر است؟ او گفت: این آیه که لَا تَقْتُلُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً^۴، از رحمت خداوند ناامید نشوید برای اینکه خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. حضرت فرمودند: این آیه بشارت است، ولی برای مؤمنین آیه‌ی بشارت دیگری است که از این هم مهم‌تر است. عرض کرد: چیست؟

۱. سوره مریم، آیه ۸۷.

۲. سوره احزاب، آیه ۷.

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۴.

۴. سوره زمر، آیه ۵۳.

فرمودند: این آیه که... **وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ**^۱، به زودی اینقدر به تو ببخشم تا رضایت پیدا کنی. نقل است از پیغمبر ﷺ که فرمود: من راضی نمی‌شوم به بهشت بروم مگر وقتی که خداوند همه‌ی اُمّت من را ببخشد و به بهشت ببرد.

منظور اینکه پیغمبر ﷺ و ائمهٔ علیهم‌السلام حق شفاعت دارند. بنابراین توسّل به آنها خودش یک دعا است. هم پیغمبر ﷺ و هم ائمهٔ علیهم‌السلام چنین فرموده‌اند؛ که البته به اعتبار پیغمبری یا امامت نیست چون در نماز می‌خوانیم: **أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ**.

نحوه‌ی دیگر دعا این است که تمام جهان دعا می‌کنند و از خدا می‌خواهند، ولی ما نمی‌شنویم و حرف‌ها و دعاهایشان را احساس نمی‌کنیم؛ که به قول مولوی:

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم

با شما نامحرمان ما خامشیم^۲

در و دیوار تسبیح خدا می‌کنند و همه از خدا می‌خواهند که آنچه مقتضای وجودشان است، به آنها اعطا کند. بنابراین تمام جهان به این اعتبار دعا می‌کنند؛ یعنی از خداوند می‌خواهند. برای اینکه یک لحظه اگر اراده خدا برگردد، خورشید و ماه و همه‌ی ستارگان همه در هم فرو می‌افتند. این هم نحوه‌ی دیگر از دعاست. البته صدقات و مبرات می‌دهد که داده می‌شود و به نیت اطاعت امر خداست، دعاست.

این دعاها گاهی به دل و به صورت ناله‌ی درون است، بدون اینکه به زبان بیاید، به قول مولوی:

خامشند و ناله‌های زارشان

می‌رسد تا پای عرش یارشان^۳

یا ممکن است به زبان بیاید که همین دعاها می‌است که در کتب نوشته‌اند یا به ما دستور داده‌اند، ولی در عین حال تذکر داده‌اند که دعاها مذکوره باید برحسب اجازه باشد. برای اینکه باید متناسب با حال شخص باشد، و الا آنچه به خواست دل است و دل از خدا می‌خواهد، دیگر محتاج به این عبارتها نیست. اگر دل بشکند و توجّه به خداوند نکند، مسلماً دعا مستجاب می‌شود؛ به خصوص اگر به دعاها قرآن توجّه کنید. در دعاها قرآن در جایی پنج مرتباً آمده است: **رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا... اِلَىٰ آخِرٍ**^۴. به دنباله‌اش می‌فرماید: **فَأَسْتَجِبْ لَهُمْ رُبُّهُمْ**^۵، خداوند از اینها دعا را قبول کرد. در جای دیگری می‌فرماید کسانی می‌گویند: **رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً**^۶، پروردگارا، در دنیا و آخرت به ما نیکی عطا کن، خداوند پاداش نیک برای عمل آنها داد. در جای دیگر از قول موسی ﷺ می‌فرماید: **وَأَفْوُضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ**

۱. سوره ضحی، آیه ۵.

۲. مثنوی معنوی، بیت ۱۰۱۹.

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۹.

۴. سوره آل عمران، آیات ۱۹۴-۱۹۱.

۵. سوره آل عمران، آیه ۱۹۵.

۶. سوره بقره، آیه ۲۰۱.

بِأَعْيَادٍ^۱، خداوند او را از بدی‌ها و خطرات حفظ کرد. البتّه این دعاها چون خود قرآن به دنباله‌اش قول اجابت داده، بهتر از دعا‌های دیگر است. به قول مولوی خداوند دعایی را که خودش کرده مسلماً اجابت می‌کند.

چون خدا از خود سؤال و کذ کند

پس دعای خویش را کی رد کند^۲

شرط اصلی دعا این است که به انگیزه‌ی دل باشد. اگر دل بخواهد، مسلماً خداوند می‌پذیرد، ان شاءالله.

و توجّه قلبی و همت مؤمن بر امری دعاست و البتّه با توجّه تامّ دل و حال رستگاری و بیچارگی که بریدن از ماسوی است اجابت می‌شود و برای افزونی توجّه و یگرو شدن دل، پاکی تن و پوشاک از حدّث و خبث و مال دیگران نبودن و پاکی دل از آلودگی‌ها و توبه و انابه و خوراکِ حلال و مواظبتِ شرع و افسرده نبودن مؤمن و اجازة‌ی عمومی یا خصوصی دستور داده شده.^۳

توجّه قلبی و همت مؤمن بر امری که الهی باشد و در مسیر خواسته و اراده‌ی خداوند باشد، دعا است. دعا برای برادر مؤمن، ولو برای زندگی مادّی او باشد، یک امر معنوی بوده و امر مادّی حساب نمی‌شود. خاصّه رفع مشکل برادر ایمانی، خودش نوعی دعا است. اگر همت بر کاری بکند یعنی توجّه کند که رفع مشکلی از خودش یا از دیگران کند، اینها نیز دعا محسوب می‌شود. حتّی رفع مشکل از خودش و خانواده‌اش نیز دعا است. برای اینکه خودش و اعضای خانواده‌اش هم از بندگان خدا هستند، خواستن نعمتی برای آنها هم مورد توجّه ربّ العالمین است.

خداوند در این موارد فرموده است: اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ^۴، مرا بخوانید اجابت می‌کنم. فرموده: اُدْعُونِي، مرا بخوانید، نفرموده: اُدْعُو مَنِي، از من بخواهید. پس در واقع یکی از شرایط اینکه دعا به اجابت برسد این است که خدا را بخوانید. خدا را خواندن هم نه فقط به عبارت ظاهر است بلکه در آن خواسته‌ها باید جنبه‌ی الهی باشد. وقتی برای برادران مؤمن دعا می‌کنیم که رفع مشکل زندگی‌شان بشود، این دعا خواسته‌ای است از خدا، هر چند که ظاهراً این امر مادّی است. البتّه توجّه تام هم باید داشت؛ یعنی آنچنان غرق در آن خواسته و در آن دعا باشیم که کاملاً متوجّه باشیم، در این صورت اگر با توجّه و اهتمام خاصی باشد، اجابت می‌شود.

در مورد اجابت دعا هم خیلی بحث شده که چرا دعا‌های ما اجابت نمی‌شود؟ چرا خداوند به آنها توجّه نمی‌کند؟ در اصول کافی بابی است که در مورد دعاست. بیشتر احادیثی که از ائمّه علیهم‌السلام راجع به دعا

۱. سوره غافر، آیه ۴۴.

۲. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۹.

۳. بند صالح، ص ۷۳.

۴. سوره غافر، آیه ۶۰.

رسیده در آنجا ذکر شده، ائمه از همه بیشتر دعا می‌کردند. صحیفه سجّادیه سراسر دعاست؛ از دعاهایی که می‌توان گفت از دعاهای منقول دیگر معتبرتر است. این است که توصیه می‌شود که ولو برای درک معنای دعا هم که شده، صحیفه سجّادیه خوانده بشود. در آنجا فرموده‌اند که از دعاهایی که در مظانّ اجابت بیشتری است، دعای امام عادل است. امام عادل یعنی پیشوای عادل؛ البتّه ائمه‌ی ما همه عادلند. اگر شخص ستم‌دیده از خداوند بخواهد که رفع ستم بشود یا از خداوند مجازات ستمکار را بخواهد، این دعا بیشتر در مظانّ اجابت است. البتّه به آن شرایطی که گفتیم؛ یعنی دعاکننده توجّه تام به معنای دعا داشته باشند.

دیگر، دعای فرزند صالح برای پدر و مادر است که در مظانّ قبول خیلی زیاد قرار گرفته و همچنین دعای پدر برای فرزند و دعای مؤمن.

در دعاهایی که انسان برای کس دیگری از خداوند موهبتی و نعمتی می‌خواهد، خداوند دو برابر این نعمت را می‌دهد. بعد از اینکه دعا را قبول کرد لاقلاً معادل همین نعمت را هم برای دعاکننده قائل می‌شود. از اینجا می‌توان به آیه‌ی شریفه‌ی قرآن: مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا، کسی که وساطت در کار خیری بکند (شفاعت هم به معنی وساطت است) خودش هم نصیب می‌برد، پی‌برد؛ به‌خصوص در مورد دعای فرزند نسبت به پدر و مادر. با توجّه به اینکه از آیات قرآن کاملاً فهمیده می‌شود، رضایت پدر و مادر سرمایه‌ی بسیار بزرگی برای شخص است، پس از این جهت هم یک نعمتی نصیب این شخص دعاکننده می‌شود. رضایت پدر و مادر را عملاً دیده‌ایم، کسانی که رضایت پدر و مادر همراهشان بوده، مثل این است که یک بولدوزری جلوی راهشان است و جاده‌ی ناهموار زندگی را برایشان صاف می‌کند.

در این باره در قرآن از قول حضرت نوح می‌فرماید: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا.^۲ حضرت ابراهیم هم نظیر همان را می‌فرماید: رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ.^۳ اینها دعای بزرگان است که برای پدر و مادر خویش دعا کرده‌اند. همچنین برای فرزند می‌فرماید: وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ، ذرّیه‌ی من را پاک و درست قرار بده.

حالا می‌رسیم به این سؤال که ما می‌خواهیم از خداوند چه بخواهیم؟ خداوند که شریک نمی‌پذیرد. در آیه‌ای از قرآن می‌فرماید که مشرکین چیزی را که قربانی می‌کنند به گمان خود می‌گویند: هَذَا لِلَّهِ بِرِزْقِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا، بعد می‌فرماید: وَمَا كَانَ لِلَّهِ فَهَوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ،^۵ این برای خداوند است و این هم برای بت‌های خودمان، آنچه می‌گویند برای خداوند است به خدا نمی‌رسد، اینها

۱. سوره نساء، آیه ۸۵.

۲. سوره نوح، آیه ۲۸.

۳. سوره ابراهیم، آیه ۴۱.

۴. سوره احقاف، آیه ۱۵.

۵. سوره انعام، آیه ۱۳۶.

همه می‌رود به جانب شرکا. پس ما هم در دعا از یک مبدأ باید بخواهیم. باید یکی‌بین باشیم؛ یعنی توجّه کنیم و معتقد باشیم که آنچه می‌خواهیم جز به دست خداوند نیست، جز از خداوند چیزی نخواهیم. دعا وقتی به این صورت باشد، ان شاء الله مورد قبول واقع می‌شود.

خداوند دستوراتی داده برای مقدمات نماز. نماز هم گونه‌ای دعاست؛ چنانکه در قرآن می‌فرماید: **قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**^۱، به آنها بگو که نماز من و اصولاً همه‌ی عبادت‌های من و زندگی و مرگ من، همه برای خداوند، پروردگار جهانیان است. نماز در اینجا به معنای دعا هم گفته می‌شود. نماز دعایی است از خدا. این دعاهایی که خداوند به ما امر کرده، گفته از من بخواهید، دستور هم داده که چه کار کنیم. مثلاً دستور داده که وضو بگیریم (البته اگر غسلی هم داشتیم چه بهتر) دستور داده که لباسمان پاک باشد. ما هم اگر بخواهیم دعا بکنیم باید این موارد را رعایت بکنیم. اصولاً باید توجّه کنیم به هنگام دعا، ما از چه کسی می‌خواهیم؟ از خداوند چیزی می‌خواهیم. رحم، شفقت و بخشش از خدا می‌خواهیم، حتی روزی را هم همه از خدا می‌خواهیم؛ یعنی داریم می‌رویم به درگاه خدا که از او بخواهیم در همه‌ی کارها و گرفتاری‌ها کمک‌مان کند. ما داریم نزد بزرگی می‌رویم، در همین دنیای به اصطلاح دوزن، وقتی پیش بزرگی می‌روید چه کار می‌کنید؟ مثلاً اینکه باید لباستان تمیز باشد، اما چه نوع تمیزی؟ البته بزرگان دنیایی می‌گویند تمیز یعنی مثلاً به اصطلاح متداول، لباسمان شیک و اتو کشیده باشد؛ ولی خداوند می‌فرماید: نه، ژولیده بیاید پیش من ولی پاک باشید. خودش فرموده است چه چیزهایی ناپاکی است: نجاست‌ها و... همه را فرموده و دستور داده که از آنها پاک باشید. در مورد لباس فرموده است که وقتی به نماز می‌ایستیم و به حضور می‌رویم، اگر یک نخ از این لباسمان غصبی باشد، نمازمان درست نیست. در مورد پاکی جسم هم فرموده است دست و صورتتان را بشوید و بیاید؛ یعنی وضو بگیرید. اگر برای وضو به دلایلی منع دارید، تیمّم کنید. خداوند خودش ما را آفریده، خودش مقتضیات بدن ما را می‌داند، اگر کسی زخمی دارد و نمی‌تواند وضو بگیرد، تیمّم می‌کند.

اما به هنگام دعا از همه مهم‌تر این است که بدانیم می‌خواهیم پیش خدا برویم؛ خجالت نمی‌کشیم که به دستوراتش رفتار نکردیم، حال از او چیزی می‌خواهیم؟ این را چه کار کنیم؟ با این همه گناهایی که داریم، با این همه کوتاهی‌ها که داریم، باز هم از او درخواست می‌کنیم؟ البته نباید شرمنده شد. از چه کسی بخواهیم؟ جز او کسی را نداریم که از او بخواهیم. اینجا خودش مژده داده و فرموده است: **لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً**^۲، ای مؤمنین مایوس از رحمت خدا نشوید، خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. چطور می‌بخشد؟ با توبه، توبه‌ی با خلوص نیت. پس قبل از هر دعا، غیر از رعایت آن مقدمات صوری، با خلوص نیت از هر گناهی که به آن آگاهیم (که خیلی گناهان از ما سر زده

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۲. سوره زمر، آیه ۵۳.

و یادمان نیست، ولی خداوند یادش است) از همه‌ی آنها توبه کنیم و بعد دعا کنیم.

یکی دیگر از شرایط اصلی اجابت دعا این است که واقعاً حسن ظن به خدا داشته باشیم. خداوند فرموده است که من با کسی هستم که حسن ظن به من داشته باشد. باید قلباً معتقد باشیم و به خدا تکیه کنیم. دعایی که می‌خوانیم مثل عصایی است، باید به این عصا تکیه کنیم؛ نه با زبان، بلکه با دل. بگوییم خدایا من غیر از تو کجا بروم؟ آنچه بخواهم از چه کسی غیر از تو بخواهم؟ بعد به کرم خدا امیدوار باشیم که در روز قیامت می‌گوید: یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ^۱، ای انسان چه چیزی تو را به ربّ کریمت مغرور کرد؟ خودش می‌فرماید: ربّ کریم و ما هم به این کرم تکیه می‌کنیم و امیدوار هستیم که ان‌شاءالله خداوند دعا را قبول می‌کند.

نقل است که یک‌وقت خشکسالی شده بود و باران نمی‌آمد. هر روز عده‌ای می‌رفتند بیرون و دعای باران می‌خواندند. مؤمنی در آنجا بود که می‌گفت با دعای اینها باران نمی‌آید. یک روز که عده‌ای بهبودی آمدند و با حال تضرّع و زاری دعا کردند، آن شخص فرمود: امروز باران می‌آید، برای اینکه اینها جز به باران زنده نیستند و فقط به خدا اتکا دارند. در روایت دیگری نقل است که یک روز که عده‌ای آمدند و سرپوش و به اصطلاح چتر هم دستشان بود، گفت: امروز با خداست که باران بیاورد. اینها اینقدر به کرم خدا امیدوار هستند که چتر آوردند. حالا ما هم باید از خدا باران بخواهیم، چتر هم داشته باشیم و امیدوار باشیم که ان‌شاءالله دعایمان قبول بشود.

و البتّه در حال ریزش رحمت و موقع اجتماع مؤمنین به وجهه‌ی ایمانی و موقع راز و نیاز مؤمنین مناسب‌تر و به اجابت نزدیک‌تر است. مخصوصاً در حال توبه مؤمنین و مجالس و حلقه‌ی ذکر آنها که رحمت خدا شامل است نباید کوتاهی نمود و دعای زبانی هم اگر از دل خیزد که زبان هم بگوید یا بخواند و توجه نماید که در دل اثر نماید و حال شود دعا خواهد بود. و خواندن دعاها که مسلم است از بزرگان رسیده برای آموختن طرز مناجات و راز و نیاز و طریق ادب بسیار ممدوح است که کمترین بهره‌ی آن دانستن است که انسانی نباید از خود به خارج بپردازد یا خود را بی‌گناه پندارد بلکه باید گناهان خود را پیش چشم آورده و به خدا پناه برد و از او بخشش بخواهد برای خود و برادران و پدر و مادر و نیاکان و فرزندان خود و نیکی آنها را از خداوند بخواهد. یاد گذشتگان نماید و برای آنها بخشش و رحمت درخواست کند و اجابت دعای برادران را بخواهد.^۲

البتّه در رحمت الهی همیشه باز است، منتها ما خوابیم، وگرنه آن در باز است. اما مع‌ذلک مواقع معینی بیشتر برای دعا کردن توصیه شده است. یک علتش این است که در آن مواقع حال دعا بیشتر

دست می‌دهد. کمالینکه در مجالسی که دعا برقرار است و همه در حال دعا هستند، یا در مجالس عزاداری، مثل دهه‌ی محرم که همه متوجه هستند و ناله می‌کنند، این حال در دیگران هم اثر می‌کند و حال دعا برایشان پیش می‌آید. علت دومی هم این است که در آن حال که اجتماع مؤمنین است، سایر مؤمنین هم همگی رو به خدا دارند. البته خداوند همیشه و در همه جا هست و با فرد فرد بندگانش ارتباط دارد و هیچ ارتباطی مانع ارتباط با دیگری نمی‌شود، ولی مع ذلک وقتی می‌بیند که عده‌ای از مؤمنین با هم دعا می‌کنند و از او چیزی می‌خواهند، آن را بیشتر اجابت می‌کند چون خداوند به یکدلی و همدلی آنها توجه می‌فرماید.

بطوری که بارها گفته‌ام، خداوند راجع به هیچیک از نعماتی که به بندگانش عنایت کرده منت نمی‌گذارد، مگر یکی در مورد نعمت ایمان و راهنمایی به ایمان و دیگری راجع به نعمت اخوت و برادری که می‌فرماید: **وَأذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا**.^۱ وقتی عده‌ای از مؤمنین با هم جمعند و در دل از خدا درخواست می‌کنند، این وحدت و این اتفاق آنها شکرگزاری نعمتی است که خداوند به آنها داده؛ یعنی دل‌های آنها را به هم نزدیک کرده است. بنابراین در این موارد امیدواری به اینکه دعا اجابت بشود بیشتر است. به همین جهت هم می‌گویند در نماز جماعت و قنوت، دعایی که امام می‌خواند، اگر اقتداکنندگان هم آن را می‌دانند همان دعا را بخوانند و اگر نه، به میل خودشان دعای دیگری را نخوانند و آنچه با آن دعا تناسب دارد، از خدا بخواهند. این است که می‌فرمایند در مجالس حلقه‌های ذکر، امیدواری بیشتری به اجابت دعا است و این بنا به حدیثی است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد است که حلقه‌ی ذکر باغی از باغات بهشت است. ذکر یعنی یاد خدا، به هر صورت عده‌ای با هم به یاد خدا جمع باشند، حلقه‌ی ذکر است. البته اگر اعضای بدن ما هم با دلمان همراهی کنند، چه در نماز و چه در دعا، بیشتر امید اجابت است. کمالینکه گفته‌اند در نماز باید خضوع و خشوع داشته باشیم؛ یعنی هم دلمان و هم تنمان نزد خداوند فروتن باشد. اصل دعا هم از دل است. اما اگر از زبان هم گفته شود (به شرط آنکه از دل برخیزد یا اینکه در دل اثر کند) در این صورت آن بیان هم دعاست. چون دلمان توجه دارد، پس چه بهتر که زبانمان هم دعا کند. در موقع نماز هم که می‌گویند بهتر است که به مهر نگاه کنند، برای این است که چشم هم در واقع بنا به وظیفه‌ی بینایی‌اش در حال دعا و بندگی باشد؛ یعنی به جای معینی نگاه کند. اصولاً تمام بدن، دست، سر و... ایستاده، بدون حرکت، در حال دعا و بندگی باشد. همانطور که گفتیم اصل دعا البته از دل است، ولی اینها رشته‌هایی است که از دل به همه‌ی اعضای بدن کشانده می‌شود.

در مورد عبارت دعا، هر عبارتی که از دل برخیزد و حاکی از خضوع و خشوع برای خداوند باشد، آن دعاست. اما خیلی از دعاهایی که ما دعا حساب می‌کنیم در واقع دعا نیست بلکه امریه است نسبت به

خداوند. یعنی ما می‌گوییم خدایا این کار را بکن، امر می‌کنیم. دعا زمانی است که آن خواسته با تصریح و فروتنی و احساس عجز باشد؛ یعنی دعاکننده از همه چیز جز خداوند قطع امید کند و فقط به خداوند نظر داشته باشد. این دعاست، نه دعاهایی که بدون وجود چنین شرایطی، تنها با زبان می‌گوییم.

اما دعاهایی که مأثور است و از ائمه و بزرگان به ما رسیده، چگونه است؟ چون گفتیم دعا به دل است و دل هم همیشه در اختیار ما نیست، بنابراین آن کسی که دلش به سوی محبوب مایل است، هر عبارتی که به خاطرش رسید، بگوید، درست است؛ مثل داستان موسی و شبان در مثنوی که خداوند موسی را به دلیل عدم توجه به زبان دل شبان توییح کرد. اما از آن طرف وقتی که ما در بارگاه الهی به دعا متوسل می‌شویم، رعایت ادب لازم را هم باید بکنیم. چگونه ما در زندگی دنیایی مان آدابی داریم. به این منظور توجه به دعاهایی که بزرگان کرده‌اند، خیلی مفید است. خواندن این دعاها از این نظر خوب است که به ما ادب دعا کردن را یاد می‌دهد.

ائمه‌ی معصومین، حضرت سجاد و ائمه‌ی دیگر، همیشه استغفار می‌کردند. می‌گویند پیغمبر ﷺ روزی هفتاد مرتبه استغفار می‌فرمودند؛ حالا وای به حال ما! همچنین در اخبار آمده است که یکی از ائمه‌ی علیها السلام خودشان را خواستند و فرمودند بیایید با هم شرط کنیم که در آن عالم هر یک شفیع دیگری بشود. آنها متأثر شدند و گفتند: یا بن‌رسول‌الله شما که اینطور می‌فرمایید ما چه بگوییم؟ این ادب دعاست که آن بزرگواران به ما یاد می‌دهند. ما در دعا نباید از خداوند طلبکار باشیم، بلکه در مقابل خداوند بایستی خودمان را بدهکار و گناهکار بدانیم که به آن اندازه‌ای که وظیفه‌ی ماست نتوانستیم و نمی‌توانیم اطاعت کنیم. تمام دعاهایی که از ائمه رسیده مبتنی بر توجه به این قصور و تقصیر نسبت به خداوند و معذرت خواستن از اوست.

در همه‌ی این دعاهای مأثور، هر چند جمله یک‌بار، صلوات بر پیغمبر و آل پیغمبر دیده می‌شود. می‌گویند کسی که صلوات و درود بر پیغمبر بفرستد و برای ایشان دعا کند، خداوند هم دعایش را قبول می‌فرماید.

دعایی هم بیشتر در معرض اجابت است که برای انسان حال نیاز ایجاد کند. فی‌المثل هنگام زیارت بزرگان، زیارت قبور ائمه‌ی اطهار، وقتی به حرم مشرف می‌شویم، موجبات اینکه حال دعا برای انسان دست بدهد بیشتر فراهم است. البته مشرف شدن (ولو حال نیاید) از لحاظ ظاهری اظهار ادب است که به حضور امام می‌رویم؛ چون امام همیشه زنده است. ائمه فرموده‌اند: کَلِّمُوا نُوْرًا وَاحِدًا. وقتی ما به امام زنده‌ای معتقدیم، این امام هم که سلف او بوده مثل او است؛ خلف مثل سلف است و سلف مثل خلف است.

موقع مناسب دیگر هم برای دعا در مجالس راز و نیاز مؤمنین یا مجالس ذکر خدا است. تأکیدی که به حضور در مجالس فقری شده، که در درجه‌ی اول شب‌جمعه است و بعد شب‌دوشنبه، برای همین

است که در آنوقت انسان با حال و هوای مؤمنین دیگر هماهنگ می‌شود و احتمال اینکه خداوند حال دعا را به انسان بدهد بیشتر می‌کند. اگر همانوقت هم حال دعا را ندهد، با دیدن مؤمن انسان یاد خدا می‌کند و یاد خدا دعاست. اصلاً خود ذکر خدا و یاد خدا دعاست. دعا یعنی خواستن؛ وقتی ما به یاد خدا باشیم یعنی اینکه ذکر خدا می‌کنیم. در ذهن ما این اندیشه است که ما فقیریم در درگاه خداوند. خدا فرموده: **أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ**، شما همه فقیرید نسبت به خداوند و خداوند غنی است. این حالت با همان یاد همراه است که ما هیچ چیزی نداریم و یاد آن واجب‌الوجودی می‌کنیم که همه چیز دارد. به قول مشهور: سلام روستایی بی سبب نیست. وقتی یادش می‌کنیم، می‌گوییم: **إِلَهِي كَفَيْ عِلْمَكَ عَنِ الْمَقَالِ وَكَفَيْ كَرَمَكَ عَنِ السُّؤَالِ**، خدایا تو علم داری؛ علم تو کافی است از گفتار ما. **وَكَفَيْ كَرَمَكَ عَنِ السُّؤَالِ**، کرم تو کافی است برای ما که دیگر احتیاج به دعا نیست. ما هیچ چیز نداریم و تو همه چیز داری. این خودش دعاست. عرفاً به دعا یک لغت اضافه شده و می‌گویند: دعا خواندن. دعا خواندن مثل کتاب خواندن است. مانعی ندارد که آن را بخوانید ولی آنچنان بخوانید که یا در دل اثر کند و یا از دل در زبان اثر کرده باشد و گفته بشود؛ در این صورت حال و دعا می‌شود. ولی به صرف زبان اگر همه‌ی کتاب دعا را هم بخوانیم، دعا نیست، مطالعه است. البته به عنوان مطالعه هم دعاهایی که از ائمه رسیده خوب است. یکوقت انسان حالی دارد که آن ادعیه را به عنوان دعا می‌خواند و یکوقت به عنوان مطالعه می‌خواند که ببیند این بزرگواران چه فرموده‌اند، و یاد بگیرد؛ اما در این موقع او در مقام کثرات است. البته نه اینکه از دعا خواندن اصلاً مستغنی هستیم. دعا خواندن بسیار خوب است، به شرط آنکه توجه کنیم که در دل اثر بکند؛ به خصوص دعاهایی که از ائمه رسیده است. دعای کمیل، دستوری است که علی علیه السلام به کمیل فرموده‌اند و یاد داده‌اند، بنابراین بهترین الگو برای ما می‌شود که آن را بخوانیم؛ نه فقط به عنوان دعا، به عنوان اینکه یاد بگیریم. دعاهای دیگری هم هست؛ البته باید دقت کنیم که دعایی را بخوانیم که با حال ما منطبق باشد و معانی آن را درک کنیم، نه دعاهایی که دور از ذهن ماست و یا در درجه‌ی سلوک بالاتری قرار دارد. یا **دعای صباح** یا **دعاهای صحیفه سجّادیه** که حضرت سجّاد نقل کرده‌اند. وقتی دعاهای حضرت سجّاد را می‌خوانیم واقعاً باید از خودمان شرمند بشویم. حضرت با اینکه عصمت ولایت داشتند، بنابر آنچه مورّخین در شرح حال حضرت نوشته‌اند، چقدر به درگاه خدا استغفار و توبه می‌کردند. از چه؟ از احساس وجود خود توبه می‌کردند. هر انسانی یک وجودی برای خود دارد، حضرت از این توبه می‌کردند؛ برای اینکه ایشان فانی فی‌الله بودند. در هر صورت وقتی ما می‌بینیم حضرت با چه عجز و لابه‌ای استغفار می‌کنند، باید از خودمان خجالت بکشیم و ادب را از ایشان یاد بگیریم، ادب در استغفار و ادب در دعا، و از خودمان کمی شرمند بشویم. هر اندازه شیطان کنار رفت و مجال پیدا کردیم از خودمان

شرمنده بشویم. حضرت موسی علیه السلام در درگاه خداوند پرسید که چگونه تو را بخوانم؟ خداوند فرمود: من را با زبانی که گناه نکرده‌ای بخوان. حضرت عرض کرد: خدایا این زبانی که دارم پر از گناه است. خطاب رسید: من را با زبان غیر بخوان. این التماس دعا که ما می‌گوییم همین است. در واقع ما از خودمان شرمنده‌ایم، زبان و دست و گوش و همه‌ی اعضاء و روح ما گناهکار است، ولی از دیگری التماس دعا می‌خواهیم و می‌گوییم تو برای من دعا کن؛ برای اینکه با زبان دیگران گناه نکرديم.

در ادامه‌ی متن می‌فرمایند که انسان بهتر است بعد از آنکه توجّه به خطاهای خودش کرد، برای اجدادش به‌خصوص پدر و مادرش، فرزندان، برادرانش (چه برادران نسبی، چه برادران ایمانی) دعا بکند. مرحوم حضرت صالح‌علیشاه مثال می‌زدند، می‌فرمودند: فرزندی که از پدرش همه چیز را برای برادرش می‌خواهد و هیچ چیزی برای خودش نمی‌خواهد، چون برای دیگری می‌خواهد و التماس می‌کند، پدر هم قبول می‌کند. وقتی به برادرش چیزهایی را داد، به خود او هم می‌دهد. در واقع وقتی برای برادران ایمانی یا پدر و مادرش می‌خواهد، بطور ضمنی خودش را هم عرضه می‌کند، منتها خودش را آنقدر کوچک می‌بیند که خجالت می‌کشد چیزی بخواهد، این است که برای دیگران می‌خواهد. در اینجا اشاره‌ای است به آیه‌ی قرآن: **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ**^۱، خداوند آنها را که ایمان دارند به بهشت می‌برد و ذُرّیه‌شان را (از پدرانشان و فرزندانشان و برادرانشان و ازواجشان) همه‌ی آنها را که در ایمان از آنان پیروی کردند، همراه با آنها به بهشت می‌برد؛ یعنی اگر درجه‌ی آنها پایین‌تر باشد در اثر خواسته‌ی او، آنها را هم بالا می‌برد. برای اینکه اگر دعای من درباره‌ی فرزندم مورد اجابت قرار بگیرد، من خودم هم اگر اندک لیاقتی داشته باشم، به دنبال آن فرزند می‌روم. یا اگر برای برادرم می‌خواهم دعایی بکنم و مورد اجابت قرار بگیرد، طبق همان آیه من هم دنبال او می‌روم. در واقع بهتر این است که دعای ما، برای دیگران، یعنی برای پدر و مادر و اقوام باشد. حضرت نوح عرض می‌کند: **رَبِّ اغْفِرْ لِي وَوَالِدَيَّ وَابْنِي وَخَلَّ بَيْتِي مُؤْمِنًا**^۲ منظور اینکه دعا برای دیگران به‌خصوص پدر و مادر در معرض اجابت قرار می‌گیرد.

امیدوارم خداوند هم حال دعا به ما بدهد و هم خودش تفضّل بفرماید و قبول کند.

ای دعا از تو اجابت هم ز تو

ایمنی از تو مهابت هم ز تو^۳

و چون خداوند اذن در شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله داده و شفاعت او را پسندیده، در آغاز و انجام دعا چنگ به دامان آن حضرت زده و صلوات بفرستد و در استغفار وعده‌ی بخشش و رحمت و نیرومندی و دادن دارایی و فرزند و فراوانی و افزونی نعمت و برکت آسمانی و زمینی داده شده

۱. سوره طور، آیه ۲۱.

۲. سوره نوح، آیه ۲۸.

۳. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۴.

است؛ پس در دعا باید با حال استغفار باشد و ذکر استغفار گوید و تا تواند به امور دنیا که پست است نپردازد و خود را از کریم به کم قانع نسازد و به خدا واگذارد که او کفایت مهمات نماید و بدی احدی را تا بشود نخواهد که اسباب زحمت گردد و اگر چه هر آنی که حال دعا بیاید همان موقع ساعت استجاب است و هر ثبب بندگی نماید در به رویش باز شود و ثبب قدر گردد ولی اوقاتی که برای عبادت قرار داده و نام برده‌اند توجه بیشتر و مؤثرتر است و مواقعی که بزرگی به وصال رسیده و یا دری به روی خلق باز شده است، البته توجه تمام‌تر گردد.

پندصالح خیلی فشرده است، در هر عبارتش و هر کلمه‌ای معانی آیات قرآن و اخبار و احادیث گنجانده شده است، به همین دلیل باید در هر کلمه و عبارتش دقت و توجه نماییم.

فرموده‌اند که در اوّل و آخر دعا صلوات بر پیغمبر ﷺ فرستاده شود. خداوند که اوّل و آخر دعا را با هم بالا می‌برد پس به بنده‌اش رحم می‌کند، وسطش را هم قبول می‌کند؛ یعنی دعایی که اوّل و آخرش صلوات باشد قبول می‌شود. البته اینها تمثیل است و الاّ دعا یک چیز مادّی نیست که آن را بالا ببرند؛ منظور این است که خداوند قبول می‌کند. اثر دیگرش هم این است که در واقع با توسّل به پیامبر و اهل بیت، به خودمان اعلام کرده و می‌گوییم که در ذیل توجهات و عنایات اهل بیت هستیم و آنها را واسطه و شفیع قرار می‌دهیم.

این صلوات درود است. البته هر چند بدن پیغمبر ﷺ از این دنیا رفته ولی روحش تمام اُمّتش را در دنیا زیر نظر دارد ولی برای اینکه ما بفهمیم و توجه داشته باشیم که به ما نگاه می‌کند، باید در اوّل دعا یک صلوات بفرستیم و در واقع شفاعت پیغمبر ﷺ را خواستار بشویم. وقتی با صمیم قلب صلوات می‌فرستیم، بطور ضمنی از پیغمبر ﷺ درخواست می‌کنیم که بنده‌ای از بندگان روسیاه خدا، از اُمّت تو، به درگاه خدا می‌رود و از تو شفاعت می‌خواهد، تو هم برای ما استغفار کن. آیه‌ی قرآن است که: إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَعْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا^۱، آن کسی که بر نفس خودش ظلم کرد (در واقع هر گناهی، ظلم انسان بر نفس خود است. آدم و حوا هم عرض کردند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^۲، پروردگارا ما بر نفس خود ظلم کردیم) چنین کسی وقتی به سمت خدا آمد و از خداوند طلب بخشش نمود و پیغمبر نیز برای او استغفار کرد، در این صورت خداوند را تواب درمی‌یابد؛ خداوند تواب و رحیم است. این است که در اوّل و آخر هر دعایی بهتر است صلوات فرستاده شود که در واقع چنگ زدن به دامن پیغمبر ﷺ است. فرموده‌اند در استغفار وعده‌ی به بخشش و رحمت

۱. پندصالح، صص ۷۶-۷۵.

۲. سوره نساء، آیه ۶۴.

۳. سوره اعراف، آیه ۲۳.

است. در همین آیه که: **وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ**^۱، آمده که خداوند بخشنده و رحیم است و وقتی می بیند که به سویش برگشتید، تمام نعمات را می دهد؛ استغفار را که قبول فرمود، نعمات را هم می دهد. همچنین فرموده است: **وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ**^۲، اگر مردم، اهل قریه‌ها، ایمان بیاورند و تقوا پیشه کنند، از زمین و آسمان برایشان نعمت می ریزیم. در اینجا اهل القری فرموده است که دال بر همه‌ی مردم است و معکوسش را متأسفانه ما خیلی دیدیم.

در اینجا این بحث پیش می آید که آیا دعا با حالت تسلیم و رضا منافات دارد؟ به قول مولانا در

مثنوی می گوید:

قوم دیگر می شناسم ز اولیا
که دهانشان بسته باشد از دعا^۳
خامشند و نعره تکرارشان
می رود تا عرش و تخت یارشان^۴

در اینجا می گوید اولیایی هستند که دهانشان بسته باشد از دعا. معلوم می شود که دعا به دل است نه به زبان، در این شعر مولانا می خواهد بگوید که ممکن است که به زبان دعا نکنند ولی دلشان نعره‌هایی می زند که تا پای عرش یارشان می رود. به علاوه خداوند فرموده است که از من بخواهید. خداوند دلش می خواهد که بندگانش هر چه می خواهند از او بخواهند، از این رو می فرماید: **وَسَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا**^۵، هر چه می خواهید از فضل و کرم خدا بخواهید؛ برای اینکه خداوند دوست دارد که از او چیزی بخواهید. از خداوند هم کم نخواهید. خداوند می فرماید که بعضی‌ها دعا می کنند که **رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا**، خدایا در دنیا به ما خیر و خوبی بده. خدا بطور ضمنی می فرماید که چیزی جلویشان می اندازیم ولی آنها از آخرت نصیبی ندارند؛ اما به دنبالش می فرماید که کسانی هم می گویند: **رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ** اولیک هُم نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا **وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ**^۶، کسانی هستند که می گویند خدایا هم در دنیا و هم در آخرت به ما خیر و حسنه برسان، خداوند دعای اینها را قبول می کند و به ازای عملی که کردند چند برابر به آنها پاداش می دهد. بد است از کریم چیز کوچک بخواهیم. از آن طرف ما هر چه بخواهیم چون بنابه عقل کوچک خودمان است. ما خودمان کوچکی، هر چه بخواهیم هم کوچک است. این است که در دعایی می گوید «خدایا مرا آن ده، که آن به».

و خداوند دوست دارد که دعا با تضرع گفته و خواسته بشود. برای اینکه تضرع توأم با توحید

۱. سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲. سوره اعراف، آیه ۹۶.

۳. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰.

۴. مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۸.

۵. سوره نساء، آیه ۳۲.

۶. سوره بقره، آیه ۲۰۰.

۷. سوره بقره، آیات ۲۰۲-۲۰۱.

معنوی است که جز خدا مؤثری نبیند. هر چه می‌خواهد از خدا بخواهد. این تضرع در درگاه خداست و باید آن چیزهایی که حواسش را مغشوش می‌کنند فراموش کند و بعد هم از خدا، خود خدا را بخواهد که در آیه می‌فرماید: **وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ**^۱، وقتی بندگان من از من می‌پرسند، که خداوندا ما چه وضعیتی داریم؟ ارتباطمان با تو چیست؟ می‌فرماید: **فَأِنِّي قَرِيبٌ**، من نزدیکم. در جای دیگر می‌فرماید: **وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ**^۲، ما از رگ گردن به او نزدیکتریم. اصطلاح رگ گردن تقریباً مثل شیشه‌ی عمر است که می‌گویند وقتی رگ گردن زده می‌شود دیگر مرگ حتمی است. اینجا می‌فرماید: **فَأِنِّي قَرِيبٌ**، من نزدیکم. قریب بودنش را مثال می‌زند: **أَجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ**، اجابت می‌کنم دعوت آن کسی که دعا می‌کند. وقتی که من را بخواهد (نه از من بخواهد) آن را اجابت می‌کنم.

پس چگونه است که خیلی اوقات کسانی می‌گویند چرا دعا مستجاب نمی‌شود؟ در خبری هست که بنده با ندای عجز و التماس دعا می‌کند، دعایش اجابت نمی‌شود؛ فرشتگان وساطت می‌کنند، عرض می‌کنند: خداوندا این بنده‌ی تو دعا می‌کند، تو را می‌خواند و جوابش را نمی‌دهی؟ می‌فرماید: اگر جوابش را نمی‌دهم، برای این است که در این حال تضرع و بندگی بماند. در آیه‌ی دیگری آمده: **وَإِذَا أُنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ**^۳، خطاب به نوع انسان می‌فرماید که هر وقت به بلایی یا بدی‌ای گرفتار می‌شود من را می‌خواند و وقتی که رفع مشکل از او کردیم و نعمت به او دادیم، رویش را برمی‌گرداند؛ انگار نه انگار که یک چنین موضوعی بوده است. ولی مع‌ذک خداوند فرموده که همه‌ی دعاها را قبول می‌کنم.

بعد از آنکه آدم و حوا را از بهشت بیرون کردند، می‌فرماید: **فَتَلَقَى آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ**^۴، آدم از خداوند کلمات و معناهایی دریافت کرد، پس خداوند توبه‌اش را قبول کرد، سپس او را برگزید. یعنی همان وقتی که خدا حالت دعا می‌دهد قبول هم می‌کند. مع‌ذک شرایطی در اجابت دعا هست که ما باید رعایت بکنیم: اولین چیز مسأله‌ی حق‌الناس است، یعنی اگر حق‌الناسی به گردن ما است، باید آن را ادا کنیم؛ چون خداوند وکیل همه‌ی بندگان است. اگر هم امکان ندارد، برای او استغفار کنیم. در دعایی می‌گوید: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ نَذْرٍ نَذَرْتُهُ وَكُلِّ وَعْدٍ وَعَدْتُهُ وَكُلِّ عَهْدٍ عَاهَدْتُهُ ثُمَّ لَرَأْفٍ بِهِ**، خدایا از هر نذری که کردم و وفا نکردم، و از هر وعده‌ای که به کسی دادم یا به خودم دادم و وفا نکردم، یا هر قراردادی که با کسی بستم و وفا نکردم، مرا ببخش؛ چون نمی‌توانم پیدایشان کنم تا از آنها حلال‌بودی بخواهم، از تو می‌خواهم مرا ببخشی، و اگر آنها رفته‌اند به هر نحوی که خودت می‌دانی، از برای من

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۶.

۲. سوره ق، آیه ۱۶.

۳. سوره فصلت، آیه ۵۱.

۴. سوره بقره، آیه ۳۷.

رضایت بگیر. این مسأله‌ی حق‌الناس است که از همه چیز واجب‌تر است. در قرآن هم هست که وقتی برادران یوسف، آن کار را در حق یوسف کردند و آن جریان طی شد، آن آخر که یوسف را شناختند (یعنی یوسف خودش را به آنها شناساند) برگشتند نزد حضرت یعقوب و به حضرت عرض کردند: ما چنین گناهی کردیم ما را ببخش، حضرت یعقوب فرمود: *سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي*^۱، به زودی از خداوند برای شما بخشش خواهم خواست. بعضی پرسیده‌اند که چرا همانوقت حضرت یعقوب استغفار نکرد؟ از میان پاسخ‌هایی که داده شده، یکی که به نظر من خیلی نادرست است این است که حضرت یعقوب منتظر بود شب‌جمعه بیاید و دعا کند. شب‌جمعه در زمان حضرت یعقوب که موقعیتی نداشت. کلاً روزها و شب‌ها همه مثل هم هستند. هر کدام را که خدا به آن اهمّیت بدهد، اهمّیت دارد؛ حال آن روز مهم در اسلام جمعه است. ولی نظر من این است که حضرت یعقوب نمی‌دانست که آیا یوسف از این برادران گذشت کرده یا نه؟ حق‌الناس، یعنی حق برادرشان، به گردن آنها بود. بعد که اینها به یوسف رسیدند و از او معذرت‌خواهی کردند، یوسف گفت: *لَا تَثْرِبَ عَلَیْكُمْ الْيَوْمَ*^۲، امروز دیگر سرزنشی بر شما نیست؛ و رفع شد.

دوم اینکه دعای خیر بکنید؛ هرگز دعای شر یا دعای خلاف شرع استجاب نمی‌شود و اگر هم اجابت نمی‌شود از روی لطف خداست. فقط یک‌بار در تاریخ دیده‌ایم که خدا از یک مستجاب‌الدعوه، یعنی کسی که دعوتش مورد اجابت می‌شد، دعای شری را قبول کرد و او بلعم باعورا بود. او خودش مقام ارجمندی در سلوک داشت، نزدیک پیغمبری بود. مجبورش کردند که دعا کند که موسی به زحمت بیفتند؛ حال چه شد که این کار را کرد؟ به‌رحال خدا دعایش را قبول کرد، ولی خودش را از آن اوج سلوک که داشت به ته جهنم فرستاد.

از دیگر دعاهایی که اجابت نمی‌شود، وقتی است که دستور خاصی را که داده‌اند اجرا نکنیم و بعد از همان جهت به زحمت بیفتیم. خیلی‌ها نامه می‌نویسند که فلان کس مقداری از ما پول گرفته، حالا هر چه مطالبه می‌کنیم نمی‌دهد و هر چه دعا می‌کنیم اجابت نمی‌شود. از خیلی از آنها پرسیدم: نوشته‌ای دارید؟ گفتند: نخیر! همینطوری دادیم. گفتیم: حَقِّش همین است، خداوند این دعای شما را اجابت نخواهد کرد، برای اینکه خودش گفته وقتی معامله‌ای کردید، عهده‌ی کردید، بنویسید.

در دعا حالات مختلف وجود دارد، ولی یک حالت که قرآن صریحاً در مورد حضرت زکریا و زن حضرت گفته این است که حضرت زکریا اولادی نداشت، از خداوند خواست که خدایا به من فرزندی بده که وارث معنوی‌ام باشد. *وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ*^۳، *وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي وَيَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا*^۴.

۱. سوره یوسف، آیه ۹۸.

۲. سوره یوسف، آیه ۹۲.

۳. سوره انبیاء، آیه ۸۹.

۴. سوره مريم، آیات ۵-۶.

خداوند هم قبول فرمود و حضرت یحیی را به او داد. در صفت این زن و مرد می‌فرماید: کَلَّوْا یَسَارِعُونَ فِی الْحَیْرَاتِ وَیَدْعُوْنَآ رَغْبًا وَرَهْبًا وَکَلَّوْا لَنَا خَاشِعِیْنَ^۱، اینها کار خیر را به سرعت انجام می‌دادند؛ معطل نمی‌کردند. مثلاً اگر می‌خواستند انفاقی به همسایه‌شان بکنند، نمی‌گفتند حالا خسته‌ام، شب است، فردا می‌روم. یَسَارِعُونَ فِی الْحَیْرَاتِ، یعنی تسریع می‌کردند در کار خیر، و خدا را از رغبت و از ترس می‌خواندند. این دو حالت، همان حالات خوف و رجاء است که باید دو بال مؤمن باشد. هر دو باید با هم متعادل باشند؛ که جلوه‌ی این خوف و رجاء، همین رَغْبًا وَرَهْبًا است. این است که وقتی دعا می‌کنیم، باید هم به خداوند امیدوار باشیم و هم از اینکه خدای نکرده دچار غضب او بشویم، بترسیم. باید هر دو حالت را داشته باشیم.

در هر زمان می‌توان دعا کرد. دعا، خواستن از خدا است. اصل دعا یعنی اظهار نیاز یک نیازمند به یک غنی، ارتباط اینها به صورت دعاست. ما همیشه نیازمند به خداوند هستیم، لحظه‌ای نیست که از خداوند بی‌نیاز باشیم. خداوند هم همیشه غنی و بی‌نیاز از همه‌ی بندگانش است. بنابراین وقت دعا همیشگی است. منتها ما باید توجه بکنیم که وقتی احساس کردیم که نیازمندیم و خداوند بی‌نیاز، آنوقت عبارات دعا، منطبق با دل ما خواهد بود، وَاَلَا لِقَلْقَه‌ی زَبَانِ اسْت. مثل خیلی دعاها و حتّی مثل خیلی از زیارت‌نامه‌ها که می‌خوانیم؛ چنانکه وارد به حَرَمِی می‌شویم، فرض بفرمایید حرم حضرت رضا علیه السلام، در اوّل ورود می‌گوییم: أَدْخُلْ یَا رَسُوْلَ اللهِ أَدْخُلْ یَا نَبِیِّ اللهِ... یعنی آیا داخل بشویم ای رسول خدا؟ معنای این سؤال را باید بفهمیم. اگر می‌پرسی، چرا نمی‌ایستی تا جواب بشنوی؟ باید جواب بشنوی و آن جواب هم با گوش دل شنیده می‌شود، نه با این گوش. با گوش دل باید جواب بشنوی. وارد حرم شده‌اید و بعد می‌گویید: أَدْخُلْ؟ اگر از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و همه می‌خواهی اجازه بگیری، پس باید حرف آنها را بشنوی، باید بدانی که جبرئیل هم خادم درگاه امام رضاست، از خادم هم باید اجازه بگیری. البتّه بعضی‌ها چنان اشتیاق دیدار ارباب را دارند که به خادم دم در توجهی ندارند و وقتی در باز بود می‌روند داخل سلام می‌کنند. به هرجهت به معنای دعایی که می‌کنیم باید توجه داشته باشیم. در مورد زمان دعا (همانطور که گفتیم) اصل همین است؛ منتها در بعضی مواقع خاص که از جهات دیگری خداوند به ما دستور توجه داده (مثلاً نمازهای پنجگانه) آن اوقات دعا بهتر ادا می‌شود. اوراد و تعقیبات نماز هم از همین قبیل دعاها است.

پس دعا موقع ندارد؛ چون دعا به زبان نیست، به دل است، بنابراین همیشه می‌شود دعا کرد. این است که می‌فرماید: مَنْ فُتِحَ لَهُ بَابٌ فِی الدُّعَاءِ فَتَحَتْ لَهُ ابْوَابُ الْاِجَابَةِ، کسی که در دعا به رویش باز شد، همانوقت در اجابت هم باز شده است.

ای دعا از تو اجابت هم ز تو

ایمنی از تو مهابت هم ز تو^۱

اگر خداوند توفیق حال دعای معنوی و واقعی را به ما داد، در همانوقت اجابت هم کرده است. در واقع هر زمان که حال دعا را بدهد خودش هم خواهد گفت دعا کن. آیا شایسته است که خودش بگوید دعا کن بعد قبول نکند؟ منتها گفته‌اند چون در مواقع خاصی توجه انسان زیادتر می‌شود، در آن مواقع اگر دسته‌جمعی چیزی را از خداوند بخواهند، اجابت می‌شود. می‌گویند اگر چهل مؤمن (در بعضی اخبار هفت مؤمن) واقعاً از صمیم قلب امری را بخواهند، خداوند قبول می‌کند. یا هر شب، شب قدر است اگر قدر بدانید. هر شبی که این حالت دست داد و حال دعا بود آن شب، شب قدر است. شب‌هایی مثل شب عید فطر، عید قربان... که شب‌های بزرگی هستند، در این مواقع دعا بهتر به اجابت می‌رسد. یا در اعیادی که خداوند موهبتی به یکی از بزرگان داده است در واقع به اُمت داده است. مثلاً وقتی پیغمبر ﷺ علی ﷺ را تعیین فرمود، موهبتی به علی ﷺ داده شد که در واقع برای ما هم موهبت است. یا در مواقعی که یکی از بزرگان از این قفس خلاص شده (مثل موقع شهادت حضرت علی ﷺ، رحلت حضرت پیغمبر ﷺ، شهادت حضرت امام حسین ﷺ) و به وصال دوست رسیدند، در این مواقع دعاها بهتر به اجابت می‌رسد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سحرها که هوا صافی و تن در آسایش و روح روشن و بی‌آلایش است و هنوز به‌کار دنیا نپرداخته، در شبانه روز بهترین ساعات است که گناهان خود را پیش چشم آورده راز و نیاز با بخشنده بی‌نیاز نماید و فواید روحی و جسمی و بهره‌بری در کارهای دنیوی و اخروی بر بیداری بین‌الطلوعین فراوان مترتب است و در ایام هفته جمعه بهتر است و در ماه‌ها، رمضان.^۲

در مورد بیداری سحر البتّه برای ما دستور بزرگان کافی است و احتیاج به هیچگونه بحث و استدلالی نداریم. می‌فرمایند سحر بیدار شوید ولی بیدار بودن سحر خودش بنفسه، اگر انسان هیچ‌کاری هم نکند، در آن لحظات کمک می‌کند و روح را به معنویت می‌کشاند. خداوند گفته است ساعات شب را برای استراحت شما آفریدم، روز را هم فرموده برای گردش زندگیتان قرار دادم. در دعایی آمده: *الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا*، حمد آن خدایی را که شب را به‌منزله‌ی لباس آفریده، یعنی پوششی برای انسان، و خواب را برای آسایش قرار داده و روز را برای فعالیت. این جریان به‌صورت طبیعی است، البتّه مقتضیات امروز اجتماع اقتضا می‌کند که افرادی به دلیل شغلشان در شب فعالیت داشته باشند. آنها نیز دلشان می‌خواهد، کمال اشتیاق را دارند که سحر بیدار شوند ولی چون نوع کارشان شبانه است، یا شب‌ها دیر می‌خوابند، آنقدر خسته هستند که بدنشان اجازه نمی‌دهد بیدار شوند که البتّه در این موارد من توصیه کرده‌ام که وسایل فعالیت فکری مثل تلویزیون و رادیو را مرتفع کنید و زود بخوابید تا زود بیدار شوید. به‌رحال تا بتوانند باید مدّت آن فعالیت شب‌زنده‌داری را کم کنند تا بتوانند ان‌شاءالله سحر بیدار شوند. اگر هم نتوانستند به‌هرجهت باید دقّت کنند که به‌هیچ‌وجه نگذارند نماز صبح قضا شود.

هنگام سحر انسان از استراحت درآمده ولی هنوز به‌کار دنیا نپرداخته، لذا این بهترین وقتی است که روح انسان متوجّه معنویت می‌شود. چون کسانی که شب خوابیده باشند، در آن ساعات بدنشان نیازی را که به استراحت دارد برآورده و بدن در اختیار روح قرار می‌گیرد. در حالی که در موقع کار و خستگی، روح در اختیار بدن است، چون بدن خسته است و مجال و میل به کار و فعالیت ندارد. وقتی بدن نیازش برآورده شد دیگر کاری به روح ندارد.

از زندان‌هایی که روح ما در دنیا دارد، این است که در اختیار بدن است و لذا حالات مختلفی که بدن پیدا می‌کند در روح مؤثر است و روح نمی‌تواند فارغ از آنها باشد. حتّی در مورد دعاها هم فرموده‌اند بهترین وقت برای دعا سحر است. سحر عرفاً از طلوع فجر است، یعنی صبح صادق، تا طلوع آفتاب که

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۷/۶/۱۲ ه. ش. و دوره دوم تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۸ ه. ش.
۲. بندصالح، صص ۷۷-۷۶.

مدّت دقیق آن به اندازه‌ی یک هشتم مدّت روز است بنابر اینکه مدّت روز چقدر باشد. این را در عرف می‌گویند سحر. اما قبل از طلوع فجر همین خاصیت را دارد. در اخبار است که بعد از نصف شب هر وقت بیدار شدید و به دعا و نماز پرداختید، به‌خصوص در ماه رمضان، عبادت و دعایتان قبول است. در سوره‌ی قدر هم داریم: **سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ**^۱ و گفته‌اند مراد تا طلوع فجر صادق است. در همین مورد شاعر می‌گوید:

شب خیز که عاشقان به شب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند

حافظ نیز می‌گوید:

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

البته از لحاظ ما سحر، صرف بیداری نیست. به این معنی که سحرها باید بلند شویم و به دعا، استغفار، توجه، ذکر و فکر، بپردازیم که خداوند از صفات و علائم پرهیزکاران در دو سه آیه‌ی قرآن فرموده است: کسانی که در سحر استغفار می‌کنند، در سوره‌ی الذاریات می‌فرماید: **إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ**^۲، متّقین در بهشت‌ها و در چشمه‌ها، یعنی چشمه‌های رحمت الهی، هستند. بعد جزء صفات مؤمنین می‌فرماید: **وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ**^۳، و آنها در سحرها استغفار می‌کنند. یک سحر هم نمی‌فرماید. آنها توجه می‌کنند که همیشه در سحرها استغفار کنند، یعنی بیدار باشند. در سوره‌ی آل عمران وقتی از تقوی ذکر می‌کند، می‌فرماید: **لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ**^۴، کسانی که تقوی ورزند نزد خداوند در بهشتی قرار دارند که خداوند برایشان مقرر کرده است. دنباله‌ی این مطلب می‌فرماید که متّقین چه کسانی هستند. البته به‌صورت صفت می‌فرماید: **الصّٰبِرِينَ وَالصّٰدِقِينَ وَالْقٰتِلِينَ وَالتّٰقِيْنَ وَالمُسْتَغْفِرِينَ بِالْاَسْحٰرِ**^۵. آنجا به‌صورت فعل فرمود: **وَبِالْاَسْحٰرِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ**، یعنی در سحرها از خواب بیدار می‌شوند و استغفار می‌کنند. اینجا فرمود: **وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْاَسْحٰرِ**، کسانی که در سحرها مستغفروند. حالتشان حال استغفار است که به زبان هم می‌آید.

این خصوصیت خاصی است که خداوند برای سحر آفریده است و در اخبار هم آمده است که بهترین وقت دعا سحر است و خداوند وعده داده دعاهایی که در سحر می‌شود، قبول بفرماید. حتی در سوره‌ی یوسف است که پس از اینکه آشکار شد فرزندان یعقوب **عَلَيْهِ السَّلَام** خطایی کرده بودند، از پدرشان خواستند که از خداوند بخواه که ما را ببخشد. حضرت فرمود: **سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي**^۶، به زودی برای شما

۱. سوره قدر، آیه ۵.

۲. سوره ذاریات، آیه ۱۵.

۳. سوره ذاریات، آیه ۱۸.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۵.

۵. سوره آل عمران، آیه ۱۷.

۶. سوره یوسف، آیه ۹۸.

استغفار خواهم کرد. سوّت یعنی به زودی، چون آنها در روز درخواست کردند که استغفار کند، حضرت وعده داد که بعداً استغفار کند؛ چون منتظر بود که سحر شود تا برای آنها استغفار بکند. اخباری هم از حضرت صادق علیه السلام به این مضمون است که در سحر درهای آسمان‌ها (منظور جنبه‌ی معنوی خودمان است، و لا این آسمان‌ها که در ندارد) باز می‌شود و روزی در سحر تقسیم می‌شود، دعاها در سحر مستجاب می‌شود، این است که فرموده‌اند دعا و استغفارتان در سحر باشد. استغفار خودش بالاترین دعاست. استغفار یعنی از خداوند می‌خواهیم و طلب می‌کنیم که خدایا گناهان ما را بپوشان، ما را ببخش. این بالاترین دعایی است که ما می‌توانیم بکنیم و از بس که اهمیت دارد به آن نام خاصی داده‌اند که «استغفار» باشد. حتی در بعضی اقوال است که پرسیدند چطور سگ، مثل سگ گله یا سگ محافظ، که برای انسان این همه محاسن دارد و حیوان وفاداری است، خداوند او را نجس قرار داده، ولی گربه که در نمک‌شناسی حیوان مشهوری است، خداوند او را نجس قرار نداده است؟ البته همانطوری که چند بار گفته‌ایم در مورد احکام خداوند «علّت» نمی‌شود گفت، باید «حکمت» گفت. در پاسخ می‌گویند چون سگ سحر می‌خوابد، ولی گربه سحر بیدار است. صحّت این قبیل مطالب چنان قطعی نیست، ولی منظور این است که اینقدر به سحر و بیداری سحر اهمیت داده‌اند که حتی خواسته‌اند در مورد حیوانات هم این مسأله را توسعه بدهند. البته برای ما که می‌خواهیم جنبه‌ی معنوی داشته باشیم و تمسکمان به ولایت هر چه بیشتر باشد، خوب است که وقت سحر را با دعا و قرآن و توجه به ذکر پر کنیم ولی اگر همه‌اش هم این چنین پر نشد لاقلاً گوشه‌ای از سحر به این امور اشتغال داشته و مابقی‌اش هم اگر برای کار دنیا صرف شود، موجب برکت زندگی می‌شود. این است که حضرت باقر علیه السلام فرمودند: روزی در سحر قسمت می‌شود. ما اگر اعتقاد به این مسأله داشته باشیم، بنابه فرمایش امام، بهترین وقت همان وقت سحر است که برای گشایش کار دنیا هم دعا و توجه کنیم. از طرف دیگر در آن موقع چون بعد از استراحت کاملی که داشته‌ایم و خستگی‌های بدنی و فکری رفع شده، فکر آماده‌تر است برای اینکه تصمیم بگیرد. بنابراین کار دنیا را هم با تصمیم و تفکر انجام می‌دهیم.

البته در مورد هر عبادت واجب، رعایت سلامت بدن واجب است. کما اینکه اگر روزه برای بدن ضرر داشته باشد و روزه‌گیر بفهمد که روزه برای او ضرر دارد نباید بگیرد، سحرخیزی هم همینطور است. ولی از لحاظ طبّی می‌گویند برای بیماران قلبی و بیماران اعصاب (بیماران قلبی را دقیقاً نمی‌دانم ولی بیماران عصبی را دیده‌ام) که بیدار شدن سحر برایشان خیلی مشکل و مضر است. آنها خوابشان در این مورد به اختیار خودشان نیست و لذا خصوصیات را که برای سحر فرمودند برای آنها فراهم نمی‌شود. این وضعیت بدنی و الزاماتی که بدن برای ما ایجاد می‌کند، اینها را هم خدا آفریده است. خدایی که خودش ما را آفریده، فرموده است می‌توانی سحر بیدار بشو ولی اگر نمی‌توانی، نشو. البته نتوانستن به این معنی نیست که حیفت می‌آید از رختخواب بلند شوی. ما وقتی زود بخواهیم، به بیداری عادت می‌کنیم و

وقتی به مقدار معینی که بدن نیاز به استراحت دارد، خوابیدیم خودبه‌خود بیدار می‌شویم. در این صورت البته همین تأثیری که این قبیل بیماران از بیدار نشدن ممکن است داشته باشند بطور زیادی جبران مطلب را می‌کند.

همانطوری که در سحرها آثار و خواصی مندرج است، در روزها و ماه‌ها هم آثار خاصی مندرج است. بهترین ایام هفته، روز جمعه است. بنابراین فضیلت و شرف سحر جمعه از سایر روزها بیشتر است. در بین ماه‌ها هم چون خداوند برای ماه رمضان عبادات خاصی را قرار داده. البته حتی آنهایی هم که از روزه گرفتن معذورند، فضیلت ماه رمضان در آنها اثر می‌کند. به‌خصوص که بدن و روحشان به ماه رمضان عادت کرده و اگر وضعیتی پیش آمده که فعلاً نمی‌توانند روزه بگیرند ولی چون ایام زیادی را روزه گرفته‌اند، روح و بدن را به روزه گرفتن و به ماه رمضان عادت داده‌اند. البته بنابه آن شعر مشهور «هر شب، شب قدر است اگر قدر بدانی» اگر آن حال معنوی برای انسان پیدا شود، سحر نه، هر وقت که باشد، جمعه نه، هر روزی باشد، ماه رمضان نه، که هر ماهی باشد، خداوند می‌پذیرد. همان که آن حال را داد، می‌فرماید: بیا. ولی اینکه گفتند سحرها بیدار شوید، این کار هم ثواب اطاعت امر دارد یعنی غیر از آثار خودش، بر اطاعت این امر هم یک اجر و ثوابی است و هم اینکه در سحر احتمال و امکان حضور قلب بیشتر است. به‌هر حال درست است که همه ساعات، ساعات خداست و همه‌ی ایام، ایام‌الله است ولی در سحر و به‌خصوص در جمعه و در ماه رمضان امکان و احتمال اینکه حضور قلب برای ما حاصل بشود، بیشتر از سایر ایام و اوقات است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و در اسلام، جمعه عید مسلمین قرار داده شده است و نماز جمعه در آن به جای نماز ظهر معین شده که اجتماع شود و در هر ده یا شش روز یک جماعت برپا و از اطراف هم بیایند و دو خطبه خوانده شود که حمد و ثنای خدا و رسول ﷺ و مناجات با خدا و نصایح عمومی و دستورات لازمه مطابق مقتضیات گفته شود و در قرآن هم سوره‌های به نام جمعه نازل شده و شب و روز جمعه ممتاز و برای عبادت اختصاص دارد و بر این اجتماع، مصالح دنیوی و اخروی همه نوع مترتب و شکوه اسلام و مسلمین و نمایش فرمانبرداری و یکرایی و یگانگی آنها بوده.^۲

مبحث جدیدی است از کتاب پندصالح، فرمایشات و دستورات حضرت صالح علیشاه که دستورالعمل و دستورالفکر ما می‌باشد و هم‌اکنون هم، برای ما لازم‌الاتباع و روشن‌بخش دل ماست. قبلاً یادآوری بکنم این شیرینی که آوردند از طرف خانواده‌ی مرحوم آقای و فاعلی رحمته‌الله به مناسبت سالروز رحلت ایشان است. مدت‌ها حضرت صالح علیشاه می‌خواستند ایشان را به قبول این خدمت راضی کنند و ایشان خواهش می‌کردند که معافشان کنند ولی بالاخره قبول کردند و قرار شد فرمان دستگیری برایشان بنویسند، منتها از حضرت صالح علیشاه خواهش کردند که شما هم این درخواست مرا قبول کنید؛ دعا کنید و از خدا بخواهید که من قبل از شما از دنیا بروم. ایشان هم قبول فرمودند. این است که ایشان در اوّل ماه و آقای صالح علیشاه به فاصله‌ی کوتاهی در نهم ماه ربیع‌الثانی سال ۱۳۸۶ قمری رحلت فرمودند. این قسمت درباره‌ی جمعه است. در هر یک از ادیان ابراهیمی، یعنی کلیمی و مسیحی و اسلام، روزی را در هفته به‌عنوان عید اُمت تعطیل کرده‌اند. کلیمی یعنی منتسب به کلیم‌الله و اشاره به موسی علیه‌السلام است که لقبش کلیم‌الله بود. چون حضرت با خدا مکالمه می‌کرد، و مسیحی منتسب به حضرت عیسی است که مسیح است.

شرح خلقت در تورات آمده است که خداوند چگونه شروع به خلقت کرد. مسیحی‌ها هم همان تورات را به اضافه‌ی انجیل خودشان قبول دارند، در اسلام هم ما آنها را به نحوی قبول داریم، البته می‌گوییم اگر این تورات و این انجیل را بخوانید معلوم می‌شود که امر خدا نیست و تاریخی است. ولی در ضمن آن تاریخ، فرمایشات پیغمبران را هم ذکر کرده‌اند؛ به هر جهت کتاب مقدّسی است، کم‌اینکه به نام کتاب مقدّس هم چاپ می‌شود که مرکّب است از عهد عتیق یعنی عهدی که قبل از ظهور عیسی مسیح

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اوّل تاریخ‌های ۱۳۷۷/۶/۱۹ و ۱۳۷۷/۶/۲۶ و ۱۳۷۷/۷/۲ ه. ش. و دوره‌ی دوّم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۱۲/۲۲ و ۱۳۸۷/۱۲/۲۹ و ۱۳۸۸/۱/۶ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۷۸-۷۷.

بوده، از پیش بوده، و عهد جدید یعنی عهدی که خداوند با مسیح ﷺ بسته است. اما در اسلام، در خود قرآن، شرح تدریجی خلقت که خداوند در روز اوّل چه خلق کرد؟ دوّم چه؟ اینها نیامده است، ولی قرآن فرموده که خداوند خالق کلّ شیء^۱ است.

این روز تعطیل در ادیان ابراهیمی متفاوت است. مطالبی که در دین یهود در سفر پیدایش عهد عتیق درباره‌ی خلقت گفته شده، البته به زبان سمبلیک است برای اینکه در آنوقتی که خدا خلقت را انجام داد روز و شبی نبود، خورشید و ماهی نبود که بگردد و شب و روز باشد. اصولاً وقتی در تورات گفته می‌شود که خداوند در چند روز موجودات را خلق کرد، روز به معنایی که ما می‌گوییم روز جمعه یا شنبه یا... نیست. روز به معنای متداول عبارت از هر دوری است که آفتاب گردش می‌کند از امروز صبح تا فردا صبح. اما روزهای خلقت به این معنا نیست، به معنای دوران است. خداوند در یک دوران اینها را آفرید. به‌هرحال در آنجا اصطلاحاً گفته شده خداوند در روز یکشنبه شروع به خلقت کرد. آسمان و زمین و آب دریا و حیوان و جماد و نبات را آفرید و در روز جمعه که در واقع سیر خلقت در مسیر تکامل به بالاترین قسمت رسیده بود، انسان را آفرید. با آفریدن انسان خلقت تمام شد و روز شنبه خداوند استراحت کرد. این چیزی است که یهودی‌ها می‌گویند و به این حساب معتقدند چون در روز شنبه خداوند استراحت کرد، ما هم باید در این روز استراحت کنیم. این حکم تعطیلی در نظر یهود خیلی شدید بود بطوری که تخلف از آن تقریباً معادل شرک تلقی می‌شد. در این باره در قرآن تخلفی از این قوم ذکر شده است. چون قومی بودند که کلاه شرعی را خوب درست می‌کردند. داستان این است که گروهی از اینها که در نزدیک دریا بودند و شغلشان ماهی‌گیری بود، چون روز شنبه نمی‌آمدند، ماهی‌ها کم‌کم عادت کردند و فهمیدند که روز شنبه امنیت دارند. این بود که روز شنبه همه‌ی ماهی‌ها به آسانی می‌آمدند و می‌رفتند. یهودی‌ها دیدند که ماهی‌ها در این روز زیاد می‌آیند طمعشان به جوش آمد و از طرفی به قول خودشان نمی‌خواستند از امر خدا تمرّد بکنند. به زعم خود گفتند کلاه سر خدا بگذاریم. گودال بزرگی، برکه‌ای درست کردند و به دریا راه دادند. روز شنبه ماهی‌ها می‌آمدند داخل گودال و آخر شب که شنبه تمام می‌شد، جلوی گودال را می‌گرفتند و یکشنبه ماهی‌گیری می‌کردند که در قرآن، آنها به‌نام «اصحاب سَبْت» ذکر و لعن شده‌اند.^۲ سبت در عبری یعنی شنبه. به سبب این کار خداوند آنها را به‌صورت بوزینه مسخ کرد. شرح این داستان آمده که گروهی این مردم را نصیحت کردند که این کار را نکنید و گروهی دیگر که این کار را نمی‌کردند و نصیحتی هم به آنها نمی‌کردند، گفتند: چرا نصیحت می‌کنید، چه فایده؟ اینها که کار خودشان را می‌کنند. نصیحت فایده ندارد. ناصحین می‌گفتند مَعذُورَتاً اِلَى اللّٰهِ، برای اینکه در نزد خدا معذور باشیم و وظیفه‌مان را انجام داده باشیم، نصیحت می‌کنیم. خداوند که عذاب کرد فقط گروه ناصحین را

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۲ / سوره رعد، آیه ۱۶ / سوره زمر، آیه ۶۲ و سوره غافر، آیه ۶۲.

۲. سوره نساء، آیه ۴۷.

نجات داد. اما آن گروهی که خودشان گناه نمی‌کردند ولی گناه را می‌دیدند و می‌توان گفت با آن گناه زندگی می‌کردند، بطور معمولی آنها را هم مجازات کرد. شبیه این مطلب، آیه‌ی دیگری در قرآن است: قَتَلَ أَصْحَابَ الْأَخْذُودِ^۱، نابود شدند یا نابود شوند اصحاب اخدود. اخدود از پادشاهان یهود بود، می‌گویند مسیحی‌ها را اذیت می‌کرد، در آتش می‌انداخت. خداوند هم این قوم را نفرین می‌کند و می‌فرماید: می‌دیدند که با مؤمنان چه کار می‌کنند؛ وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ.^۲

منظور اینکه تعطیلی شنبه در نظر یهود اهمیت زیادی دارد. بعداً مسیحی‌ها یک‌شنبه را اهمیت دادند. چون می‌گویند در یک‌شنبه حضرت مسیح پس از مصلوب شدن از گور برخاست. البته ما می‌گوییم که حضرت مسیح را نکشتند، ما قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ^۳، یهودا که از حواریون بود ولی با دشمنان حضرت همدست شده بود، به آنها گفته بود: من هر کسی را بوسیدم، او مسیح است دستگیرش کنید. وقتی که آمد حضرت را معرفی کند شب تاریک بود، حضرت را بوسید، همه‌ی آنها شبیه به هم بودند. مأموران آمدند و خود یهودا را گرفتند، هر چه فریاد زد که من مسیح نیستم، مسیح اوست اهمیت ندادند. در متون ما اینطور می‌گویند ولی مسیحی‌ها می‌گویند حضرت را به صلیب کشیدند بعد هم در غاری دفن کردند و سنگ خیلی بزرگی جلوی غار گذاشتند. مسیحی‌ها در آن زمان معتقد بودند که وقتی مسیح را دفن کنند خودش بیرون خواهد آمد. لذا برای اینکه به قول خودشان مسیح نتواند خارج شود سنگ خیلی بزرگ و سنگینی جلوی غار گذاشتند که مسیح نتواند حرکت کند و از آنجا خارج شود. ولی به قول مسیحی‌ها در روز موعود، یعنی در روز یک‌شنبه، حضرت مسیح زنده شد و بیرون آمد و پیش حواریون رفت و چهل روز هم نزد حواریون بود و بعد به آسمان رفت. ما در سفری که در خدمت حضرت صالح‌علیشاه و حضرت رضاعلیشاه (که در آنوقت ملقب به رضاعلی بودند) به بیت‌المقدس رفته بودیم، آنجا را دیدیم. سنگ خیلی سنگینی از فاصله‌ای کشانده شده بود که می‌گفتند سنگ خودش آمده است. به این ترتیب مسیحی‌ها به یک‌شنبه اهمیت دادند. البته تا مدتی شنبه و یک‌شنبه هر دو را تعطیل می‌گرفتند ولی بعد تدریجاً برای اینکه از یهودی‌ها جدا بشوند یک‌شنبه را تعطیل گرفتند. اما مسلمین می‌گویند روز جمعه به قول همان روایات و اخبار عهد عتیق روزی است که خداوند آدم را آفرید، بشر را آفرید، یعنی در واقع جشن تولد ماست. خداوند این را عید قرار داده که ما هم یک تولد معنوی در این روز داشته باشیم. روز جمعه قبلاً نام دیگری داشت ولی از وقتی که نماز جمعه در آن مقرر شد نامش هم در عرف مردم تغییر کرد و به آن جمعه گفتند.

اهمیت جمعه در دین اسلام بسیار زیاد است. اول اهمیتش همین است که نماز خاصی برای جمعه تشریح کرده‌اند به جای نماز ظهر و آن نماز جمعه می‌باشد. نماز جمعه احکام خاصی دارد و دو رکعت

۱. سوره بروج، آیه ۴.

۲. سوره بروج، آیه ۷.

۳. سوره نساء، آیه ۱۵۷.

است و دو خطبه قبل از نماز دارد. مطالب خطبه‌ی اولش یاد خدا و پیامبر است درباره‌ی تقوی و نصایح و اخلاقیات که برحسب نیاز جامعه سخن گفته می‌شود شاید برای یادآوری به حاضرین که حال که شما برای اطاعت امر خدا آمده‌اید، این هم برای ذکر خداست و در خطبه‌ی دوم که حتماً باید فاصله‌ای با خطبه‌ی اول داشته باشد گزارش وضع جامعه‌ی مسلمین به اطلاع همه می‌رسد. امام جمعه از این حیث به اصطلاح امین مردم است که اطلاعاتی را که لازم است به نظر مردم برساند.

یکی از آداب نماز جمعه این است که امام جمعه باید به سلاح جنگی تکیه داشته باشد که در قدیم این سلاح شمشیر بود ولی امروز چون شمشیر سلاح جنگ نیست به تفنگی تکیه می‌کنند و این تکیه‌ی به سلاح جنگی به اضافه‌ی اینکه در خطبه‌ی دوم امام جمعه باید اوضاع جامعه اسلامی و روش مسلمان‌ها، یعنی برنامه‌ی کار آینده‌شان را بگوید، حاکی از اهمیتی است که اسلام به اجتماع مسلمین داده است که اولاً با تأکید فرموده است این کار را بکنید و بعد هم با دو خطبه آنها را برای زندگی آماده می‌کند. یعنی در همه حال مسلمانان آماده‌ی زندگی، آماده‌ی صلح و جنگ، هر دو، هستند. در واقع خطبه‌ی اول خطبه‌ی صلح است و خطبه‌ی دوم خطبه‌ی آمادگی برای جنگ.

این اهمیتی است که اسلام به جماعت داده است. آیات در این معنا در قرآن فراوان هست مثل این آیه که *وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ*^۱. گاهی می‌گوید خداوند دوست دارد مؤمنین را چنان ببیند که *كَاثِمٌ بِنِيَانٍ مَرْضُوصٌ*^۲، مثل دیوار آهنی باشند. یعنی در هر مورد مجتمع. خود نماز جمعه مظهری است برای اداره‌ی جامعه؛ کسی که امام جمعه است برنامه‌ی جامعه‌ی مسلمین را تعیین و آن را هدایت می‌کند.

در مورد نماز جمعه بین فقهای شیعه اختلاف فراوان است. در قدیم حتی عده‌ای اقامه‌ی نماز جمعه را در زمان غیبت امام حرام می‌دانستند که البته حالا اینطور نیست. در بعضی رساله‌ها من دیده‌ام که از نماز جمعه اصلاً اسمی برده نشده، ولی نگفته‌اند حرام است. همین که اول اسم نبرده‌اند و در چاپ‌های بعدی هم باز اسم نبرده‌اند معلوم است که معتقدند که نماز جمعه را در زمان غیبت امام نباید خواند. استدلالشان هم این است که امام معصوم است که می‌داند واقعیت و قیاسی که اتفاق می‌افتد چیست و آنطوری که مصلحت جامعه است آن را به اطلاع مردم می‌رساند. امام هم نیست که کسی را برای اقامه‌ی نماز معین کند. بنابراین وقتی امام غایب باشد نباید نماز جمعه خوانده شود. البته این عقیده در این زمان خیلی نادر است و بعضی از فقهای فعلی آن را واجب می‌دانند، بعضی‌ها مکروه می‌دانند، بعضی‌ها مستحب می‌دانند و بعضی هم مخیر می‌دانند بین نماز جمعه و نماز ظهر. بعضی هم احتیاط کرده و می‌گویند اگر هم نماز جمعه خواندیم، نماز عادی را هم بخوانیم.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۹.

۲. سوره صف، آیه ۴.

به هر جهت تشریح نماز خاصی، عظمت این روز را در دین اسلام نشان داده و اینکه مسلمانان به آن اهمیت فراوانی می‌دهند. از طرفی در اخبار و کتاب‌های ادعیه دعا‌های فراوانی برای این روز ذکر شده است. مثلاً می‌گویند از غروب پنج‌شنبه تا سحر جمعه فرشتگان از طرف خداوند مأمورند و فریاد می‌زنند که آیا در زمین کسی هست که بیماری داشته باشد و شفا بخواند؟ آیا کسی هست که مقروض باشد و ادای دین بخواند؟ آیا کسی هست که سعادت دنیا و آخرت بخواند؟ خلاصه فرشتگان می‌گویند از اول شب تا اذان صبح که رفت و آمد می‌کنیم، هرکسی نیازی از این قبیل دارد به درگاه خدا می‌بریم. خداوند هم وعده داده که قبول کند. بنابراین سحر جمعه فضیلتش خیلی بیشتر از سایر مواقع است. جلسات قبل هم گفته شد که وقتی فرزندان یعقوب از آن حضرت تقاضا کردند که به درگاه خداوند استغفار کن که ما را ببخشد. حضرت فرمود: به زودی برای شما استغفار خواهم کرد و در اخبار و روایات است که حضرت منتظر جمعه و سحر جمعه بود که برای آنها استغفار بکند.

دعا‌های فراوانی در همین باره نقل کرده‌اند که در کتاب‌های دعا هم نوشته شده، کتاب‌هایی مثل صحیفه علویه، زادالمعاد و مفاتیح الجنان که فعلاً متداول است. البته همانطور که از حضرت جعفر صادق علیه السلام از پدرشان حضرت باقر علیه السلام نقل شده عبادت نباید موجب خستگی و ملال بشود، خداوند اگر بخواند به یک کار، ما را به بهشت می‌برد. در این باره نقل است که شخصی همسایه غیرمسلمانی داشت که مسلمان شد. چون با او همسایه بود، گفت: چون من تازه مسلمان شدم آداب و رسوم اسلام و عباداتش را نمی‌دانم، شما من را راهنمایی کنید. آن مسلمان گفت: بسیار خوب، سحر به دنبال خواهم آمد که برای نماز به مسجد برویم. سحر آمد و او را با خود به مسجد برد و دو رکعت نماز خواندند. تازه مسلمان گفت: تمام شد برویم منزل؟ مسلمان گفت: نه، این دعا و تعقیبات نماز را بخوان خوب است. آنها را هم خواند و گفت: تمام شد؟ گفت: نه، این دعا را هم بخوان و او هم خواند. خلاصه هر چه این گفت، او دعای دیگری را گفت که این را هم بخوان. یک وقت گفت: تمام شد؟ گفت: نه حالا موقع نماز ظهر است و اذان می‌گویند بایست و نماز ظهر را بخوان. باز نماز ظهر را خواند، گفت: تمام شد؟ گفت: نه این دعا هم برای خواندن تا نماز مغرب و عشاء است. گفت: حالا دیگر تمام شد و حدود ساعت ده، یازده شب به منزلش رفت. فردا صبح آن همسایه‌ی مسلمان دومرتبه رفت و در زد و خطاب به تازه‌مسلمان گفت که بیا به مسجد برویم. او در پاسخ گفت: نه، مسلمانی برای شما و برای آدم‌های بیکار خوب است، من کار دارم! این است که در هر چیزی باید ملایمت کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: دین من، دین نرم و ملایمت است، با نرمی وارد دین بشوید، سعی نکنید خودتان را به خستگی بیندازید. از لحاظ روانشناسی هم این مطلب کاملاً صحیح است، برای اینکه اگر کسی ملال داشته باشد در روحیه‌اش اثر می‌کند.

مورد دیگری که در شب و روز جمعه مقرر شده است و اهمیت آن کمتر از عبادات و دعاها نیست، رعایت حال دیگران است. غسل جمعه مستحب است برای اینکه بدن تمیز باشد و بوی عرق ندهد.

مستحب است که مسلمان عطر به کار ببرد که همنشینش ناراحت نشود. رعایت حال دیگران همیشه لازم است به خصوص در روز جمعه که نماز اقامه می‌شود و جمعیت تشکیل می‌شود، همین رعایت حال دیگران در مورد مجلس فقری مهم است. مثلاً گاه بچه‌ی کوچک را می‌آورند مجلس در حالی که نمی‌توانند از او نگهداری کنند. بچه مزاحم نمازگزاران دیگر و موجب کدورت میان آنها و صاحب بچه می‌شود. اینجا ایثار و فداکاری ثوابش کمتر از نماز نیست بلکه بیشتر است که توصیه کرده‌اند زن و شوهر با هم قرار بگذارند که یک مرتبه زن به مجلس بیاید و مرد بچه را در منزل نگهداری کند و یک مرتبه مرد بیاید و زن بماند بچه را نگه‌دارد. مسلماً ثوابی که در این کار می‌برد از ثواب نماز اگر بیشتر نباشد کمتر نیست.

یکی دیگر از مستحبات خیلی لازم در این روز صله‌ی رحم است، یعنی دیدار با اقوام و خویشان. تصریح آیه‌ی قرآن است: وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ^۱، خویشاوندان نسبت به یکدیگر سزاوارترند. منظور اینکه رسیدن به أولوا الارحام را توصیه فرموده‌اند. دیدار اقوام و دوستان بسیار خوب است. یکی دیگر از کارهای صحیحی که در شب و روز جمعه می‌شود انجام داد رفتن به گورستان‌ها و سلام به اهل قبور و حرم‌های ائمه و بزرگان و دعا کردن برای آنها است. با این کار، شخص در واقع سلام به خودش می‌کند و به‌علاوه یادش می‌آید که سرنوشت او و سرنوشت همه‌ی ما این است.

در مورد کار کردن هم همانطوری که گفته شد یهود در روز شنبه هیچ نوع کار دنیایی نمی‌کردند و آن را حرام می‌دانستند، در اسلام هم در روز جمعه نماز جماعت مقرر شده بود و هر چه پیغمبر ﷺ برای این روز فرمود نماز بود و عبادت. در قرآن آیه‌ای راجع به نماز جمعه است و یک سوره‌ای هم به‌نام سوره‌ی جمعه است. در آن آیه می‌فرماید: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ^۲، از وقتی که نماز شبانه‌روز جمعه شروع شد، یعنی ندا شد، اذانش گفته شد، که اولین نمازی که در شبانه‌روز جمعه هست همین نماز مغربی است که در شب جمعه می‌خوانیم. از این رو می‌فرماید که فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ، بشتابید برای یاد خدا وَذَرُوا الْبَيْعَ، بگذارید معاملات را که دارید. فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ، وقتی نماز جمعه تمام شد، آنوقت منتشر بشوید و کسب و کار کنید. این دستور در واقع مانند یک استراحت الزامی است که چون در تمام ایام هفته کار کرده‌اید، نکند که از یاد خدا غافل شوید.

در این آیه چند فعل، به‌اصطلاح زبان عربی، امر است: فَاسْعَوْا، بشتابید؛ ذَرُوا، ترک کنید، بگذارید؛ فَانْتَشِرُوا، منتشر بشوید. فعل امر از لحاظ بسیاری از اصولیون به‌اصطلاح ظهور در وجوب دارد. وقتی فعل امر است، یعنی بکنید، لازم است. بعضی هم می‌گویند که ظهور در وجوب ندارد و خیلی اوقات امر

۱. سوره انفال، آیه ۷۵.

۲. سوره جمعه، آیه ۹.

مستحبی است. مرحوم آقای سلطان‌علیشاه در تفسیر بیان السعاده، این امر را تقریباً به‌عنوان وجوب گرفته و فرموده‌اند معاملات، یعنی هرگونه کار دنیایی، از شب‌جمعه تا ظهر جمعه حرام است. البته معامله درست است و باطل نیست ولی آن کس که معامله‌ای انجام داده کار بدی کرده است. ولی از آنجا که در اسلام دستور این است که باید هم دنیا و هم آخرت را با هم داشت، بلافاصله خداوند می‌فرماید: وقتی که نماز تمام شد، یعنی نماز ظهر جمعه تمام شد، آنوقت منتشر بشوید و روزی را از خدا بخواهید. خود این انتشار مثل یک بازار مکاره است که از هر جایی هرکسی کالایی دارد می‌آورد و عرضه می‌کند. چنین رابطه‌ای ایجاد می‌شود. باز اضافه کرده‌اند که **وَإِتَّبِعُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ**، فضل در اینجا بیشتر در معنای روزی به‌کار رفته؛ این است که گفته‌اند به مستند همین آیه در قرآن کسب و کار در عصر جمعه خیلی برکت دارد.

بنابراین در روز جمعه، یعنی از مغرب پنج‌شنبه که نماز مغرب خوانده می‌شود و شبانه‌روز جمعه شروع می‌شود، باید به یاد خدا بود تا وقتی که نماز شبانه‌روز جمعه خاتمه پیدا کند. نماز شبانه‌روز جمعه یکی مغرب و عشاء پنج‌شنبه است، یکی نماز صبح است، یکی هم نماز ظهر جمعه است. وقتی که آن نماز تمام شد، فرموده‌اند که منتشر شوید در زمین و از فضل و کرم خدا جستجو کنید. پس از غروب پنج‌شنبه تا اتمام نماز ظهر کسب و کار دنیوی حرام است و صحیح نیست. اما اکنون متأسفانه رسم این است که صبح جمعه کاسب‌ها و مغازه‌دارها کار می‌کنند و عصر می‌بندند. ولی اگر عصر باز کنند خیلی بهتر است. البته تمام ایام، تمام روزها روز خداوند است، هیچ روزی با روز دیگر فرقی ندارد، تمام روزها خورشید از یک طرف درمی‌آید و در طرف دیگر غروب می‌کند. ساعات شبانه‌روز هم اصالتاً فرقی ندارند و فرقی که در اینجا گذاشته شده از جانب خالق است که خودش فرموده است که من برای این روز خصوصیتی قائل شده‌ام، این است که وقتی بدون تصریحی باشد همه روزهای خدا برابر است. مگر روزی که خداوند یا بزرگان به ما دستور خاصی داده باشند. مثلاً عاشورا را ما اهمیت می‌دهیم برای اینکه واقعه‌ی آن روز به دل ما ناگوار است. بعد هم همه‌ی ائمه آن روز را بزرگ دانسته‌اند، یا عید غدیر را اهمیت می‌دهیم برای اینکه عید ولایت است؛ و الا اگر غیر از این باشد سایر روزها با هم برابرند. جمعه را هم چون خداوند اهمیت داده و سوره‌ای به‌نام جمعه نازل شده، برای ما اهمیت دارد.

بلکه بازار عمومی و توسعه‌ی اقتصادی بعد از نماز ملحوظ شده؛ متأسفانه در شیعه در زمان غیبت کمتر اهمیت داده شده تا در این زمان‌ها که حتی نام آن هم در میان نیست و همه از این فیض محروم مانده‌اند ولی فقرا بحمدالله شب و روز جمعه را برای عبادت و زیارت و خدمت قرار داده تا بعد از ظهر کار دنیوی نمی‌نمایند و شب‌های جمعه را هم اجتماع داشته و دارند و رضای فقیر هم در این است که این شیوه پسندیده را تا بتوانند ترک نمایند و تا بتوانند در انجمن‌های فقری شب‌های جمعه حاضر شوند و البته شب‌دوشنبه هم از سایر شب‌ها امتیازی دارد و اگر بشود آن شب هم اجتماع فقری باشند، بهتر است. اگر چه اجتماع دینی همیشه

مطلوب و در صورتی که مانع کار و شغل آنها نباشد که اسباب زحمت شود خوب است و خود اجتماع مؤمنین به وجهی ایمانی هیجان محبت و برکت و عزت آورد.^۱

در مورد جمعه و فضیلت جمعه قبلاً مطالبی گفته شد. از این فضیلت ما چطور بهره ببریم و چگونه این فضیلت را قدردانی و قدرشناسی کنیم؟ نماز جمعه به جای نماز ظهر و دارای دو خطبه و دو رکعت است. بنابراین در تمام مدتی که خطبه‌ها خوانده می‌شود باید تمام مستمعین، مأمومین، آتھایی که برای اقتدا آمده‌اند، به حالت نماز باشند. رو به قبله نشسته و توجّه به اطراف نکنند. هیچ گفتگویی نکنند و با سکوت کامل به خطبه‌ها توجّه نمایند. انجام هر عملی که نماز را باطل می‌کند در ضمن این خطبه‌ها موجب ابطال دو خطبه است. بهتر است در خطبه‌ی اول از تقوی و از صفات اخلاقی ضروری برای مؤمنین بحث بشود و این جنبه‌ی معنویت، یعنی جنبه‌ی طریقت است. در خطبه‌ی دوم هم از اوضاع مسلمین جهان گفته شود. در واقع می‌توان استنباط کرد که این دو خطبه اشاره به دنیا و آخرت است. به این معنی که در خطبه‌ی اول امام و مأمومین پرواز می‌کنند به عالمی که از آنجا آمده‌اند و بالاخره باید به آنجا بازگردند و متذکّر دستورات اخلاقی و شرعی که در این باره داده شده می‌شوند و در خطبه‌ی دوم می‌پردازند به کار دنیا که الان چگونه زندگی می‌کنند و چه باید بکنند و این دو خطبه جامع هر دوست؛ یعنی هم دنیا، هم آخرت. درویش باید به هر دو توجّه کند. در آیه‌ی قرآن هم می‌فرماید که بعضی از مردم می‌گویند: رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَنَا فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ^۲، خدایا راحتی و آسایش و نعمت ما را در دنیا بده، خدا به آنها می‌دهد ولی در آخرت نصیبی ندارند. وَمَهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^۳، بعضی دیگر هم هستند که می‌گویند خدایا در دنیا به ما خوبی و حسنه بده، در آخرت هم به ما حسنه بده و عذاب آتش را از ما دور کن. البتّه در اینجا بحث است که چرا فرموده: عَذَابَ النَّارِ. یعنی هم در حسنه‌ای که در دنیا می‌دهی و هم در حسنه‌ای که در آخرت می‌دهی، آتش و سوزندگی آن را از ما دور کن. تقریباً همه‌مان گاهی اوقات آتش‌هایی را احساس کرده‌ایم که زندگی و افکار ما را متشنج می‌کند، ناراحت می‌کند، واقعاً مانند آتش می‌سوزاند. اینها کسانی هستند که از خدا می‌خواهند که ما را در هر دو دنیا خیر بده و در هر دو از آتش حفظ کن. خداوند می‌فرماید: أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا^۴، آنها از هر چه به دست آورده‌اند نصیبی می‌برند. نمی‌فرماید: بیا این دنیا، این هم آخرت، نه! این اشخاص نصیبی از آنچه که کردند می‌برند. منظور از آنچه کردند هم این نیست که مثلاً ساختمان ساختند، پل ساختند، بیمارستان ساختند. این کسب به نیت و خلوص نیت است، آن کارها هم جلوه‌ی آن است نه اینکه واقعاً خودش باشد. البتّه آنچه ما دنیا می‌گوییم، اگر به قصد خدمت به خدا باشد، خودش

۱. پندصالح، ص ۷۸.

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۰.

۳. سوره بقره، آیه ۲۰۱.

۴. سوره بقره، آیه ۲۰۲.

آخرت است. باید گفت کثرت و وحدت.

در خطبه‌ی اول غالباً از تقوی گفته می‌شود. در قرآن اینقدر که از تقوی که صفت خاص و صفت بارز مؤمنین است، گفته شده، از صفت دیگری گفته نشده است. بنابراین در خطبه‌ی اول از تقوی گفته می‌شود. خطبه‌ی دوم درباره‌ی اوضاع اجتماعی مملکت و مسلمین است. بین دو خطبه هم باید فاصله‌ای باشد مثل فاصله‌ای که در نماز بین دو سجده است. جُمُعَه یا تَلْفَظُ صَحِيحِ اَنْ جُمُعَه، قبلاً نام دیگری داشت ولی از وقتی که نماز جمعه در این روز تشریح شد، به مناسبت همین نماز اسمش جمعه شد: **يَوْمَ الْجُمُعَةِ**. آنقدر این مسأله‌ی نماز جمعه اهمیت داشت که نام روز را عوض کرد و نامش را به آن روز داد. بعد از پیغمبر ﷺ هم همینطور بود و اهمیت داشت. البته هر نماز جماعتی به خصوص نماز جمعه اهمیت دارد که منقول است (البته من متخصص نیستم که دقیقاً بگویم این حدیث از پیغمبر ﷺ صحیح است یا نیست) که هر کسی همسایه‌ی مسجد باشد و چهل روز در نماز جماعت یا نماز جمعه حاضر نشود باید او را وادار و ملزم به شرکت در جماعت کنند. که البته همین مطلب را بهانه‌ای هم برای علی علیه السلام کردند و به همین بهانه به مسجد آمدند و گفتند که چرا علی به نماز جماعت نمی‌آید؟ البته این گفته صرفاً بهانه‌ای بود، و الا علی شخصیتی نبود که کسی بتواند خدای نکرده به او توهینی بکند. مقام علی هم قابل غصب نبود. مقام علی در دل‌های ماست. به هر جهت این بهانه‌ای بود که چرا علی به نماز نمی‌آید. اینقدر نماز جمعه و به جماعت اهمیت داشت. البته حضرت برای نماز جماعت می‌رفتند آن هم به همان دلیلی که وقتی حضرت فاطمه علیها السلام خیلی ناراحت بود و علی را به مبارزه تشویق کرد. علی گفت که همین حالا به خاطر تو شمشیر می‌کشم و می‌روم برای مبارزه. حضرت خواست از در اتاق بیرون بیاید، صدای مؤذن بلند شد. در آن لحظه شهادتین را می‌گفت که علی خطاب به حضرت فاطمه فرمود: می‌خواهی که این صدا تا روز قیامت بلند باشد؟ فاطمه فرمود: بله، مسلم است. حضرت فرمود: بنابراین باید شمشیر علی غلاف شود. حضرت فاطمه از روی اعتقادی که به علی علیه السلام داشت پذیرفت. همان مصلحتی که شمشیر علی را غلاف کرد (شمشیری که از هیچکس باک نداشت، شمشیری که به هر یک از کفار می‌رسید او را می‌کشت) همان مصلحت اقتضاء می‌کرد که علی به نماز جماعت و نماز جمعه بیاید و اقتدا کند. در زمان شیخین که خیلی هم به خلفا مشورت می‌داد. گوا اینکه عمر گفت بیعت ابوبکر رضی الله عنه بود، به اصطلاح امروزی شبیه به کودتایی بود، خدا مسلمین را از شرش حفظ کند. بعدها دیدیم که شرش این بود که معاویه آمد، یزید و مروان عبدالملک و... آمدند ولی در زمان همین‌ها هم نماز جمعه برقرار می‌شد و ائمه‌ی بزرگوار ما هم به همان دلیل تشریف می‌بردند.

بعد از زمان غیبت کم‌کم در بین فقهای شیعه نظریاتی راجع به نماز جمعه اظهار شد. در مورد نماز جمعه همانطور که قبلاً گفتیم بین فقها از حرمت تا وجوب، فتوا هست که بعضی‌ها واجب می‌دانند بعضی‌ها حرام، بعضی‌ها هم یا مکروه یا مستحب یا مختار بین اختیار نماز ظهر و یا نماز جمعه. آنهایی که

می‌گویند حرام است به این جهت می‌گویند که چون امام جمعه را امام معصوم تعیین نکرده، بنابراین آن اطلاعاتی که به مردم می‌دهد و مواردی را که می‌گوید معتبر نیست. اگر ائمه هم تشریف می‌بردند برای این بود که حرف‌های آنها را تصحیح کنند. اگر در نماز جمعه یا در خطبه‌ها آنها علی علیه السلام را سب می‌کردند، ائمه حضور داشتند و به اندازه‌ی امکاناتشان مردم را روشن می‌کردند. این است که خیلی‌ها معتقد شدند که نماز جمعه در غیبت امام معصوم جایز نیست. البته بعضی از مسائل دیگر هم بود که فعلاً به آن کاری نداریم. همین نماز جمعه را بعضی از فقها جائز می‌دانند و در رساله‌ها مقررات نماز جمعه را نوشته‌اند. در بعضی از رساله‌ها هم مقررات نماز جمعه را نوشته‌اند و حتی در چاپ‌های بعدی هم که نماز جمعه برگزار می‌شود، اضافه نکرده‌اند.

در اینجا مرقوم فرموده‌اند متأسفانه در شیعه زمان غیبت کمتر اهمیت داده شده و حتی در این زمان‌ها حتی نام آن هم در میان نیست. البته این فرمایش ایشان مربوط به سال ۱۳۱۷ یا ۱۳۱۸، یعنی حدود ۷۰ سال پیش است که این رساله را در آن تاریخ مرقوم فرموده‌اند که نماز جمعه مطرود شده بود. ولی این قسمت فرمایش ایشان که توصیه به فقرا است که حتماً شب و روز جمعه اجتماع کنند، همیشگی است. اجتماع شب‌جمعه تقریباً از جنبه‌ی عاطفی و جوب دارد. ایشان واجب شرعی نفرمودند. منتها از این قسمت آیه استنباط واجب شرعی کردند که قرآن فرموده است: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ^۱، یعنی از اول مغرب شب‌جمعه که جمعه آغاز می‌شود بشتابید برای ذکر خداوند، و بیع یعنی هرگونه معامله‌ی دنیایی را کنار بگذارید.

در اینجا فرموده‌اند خوشبختانه فقرا این امر را رعایت کرده و ان شاء الله تا بتوانند رعایت می‌کنند. البته اگر کسی مانع شد، مصداق آیه‌ی قرآن است که أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ^۲، آیا دیدی آن کسی را که نهی کرد بنده‌ی خدایی را که داشت نماز می‌خواند از نماز خواندن.

درباره‌ی امرِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ، البته این ذکرِ الله را در منزل و در تنهایی می‌توان انجام داد کما اینکه خیلی‌ها چون کار دارند به تنهایی انجام می‌دهند اما مجالس فقری که در شب‌جمعه فراهم شده است برای همین است و لذا تأکید فراوان راجع به شب‌جمعه شده است، ولی نمی‌شود گفت واجب است. چون واجب آن چیزهایی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است. ولی آنقدر بر آن تأکید شده که بهتر است همه‌ی کارهای دنیوی را بگذاریم و در آن موقع به مجلس بیاییم. البته در اینجا مرقوم فرموده که شب‌دوشنبه هم تا بتوانند در مجالس فقری شرکت کنند. درباره‌ی معنای این توانایی هم باید دقت کرد. توانایی این نیست که مثلاً انسان حوصله ندارد یا می‌خواهد تلویزیون نگاه کند یا روزنامه بخواند. اینها را باید بگذارد و به مجلس برود. عدم توانایی مثلاً اینطور است که وقتی در خانواده‌ی فرزند کوچک یا

۱. سوره جمعه، آیه ۹.

۲. سوره علق، آیات ۱۰-۹.

شیرخوار دارند، رعایت حال او واجب تر است. مثلاً اگر ببیند بچه اش خدای نکرده در معرض خطری است و نمازش دیر می شود نباید نماز بخواند، باید برود آن بچه را از خطر نجات بدهد بعد نمازش را بخواند. در خانواده هایی که بچه ی کوچک یا بچه ی شیرخوار دارند زن و شوهر به صورت نوبتی با هم قرار بگذارند که یکی از آنها بماند بچه ها را نگهداری کند و آن دیگری به مجلس بیاید. هفته بعد نوبت را عوض کنند. پس شب دوشنبه هم بعد از شب جمعه محترم است. البته شب دوشنبه در دین حضرت زرتشت محترم بود، شبه مال کلیمی ها و یکشنبه مال مسیحی ها و دوشنبه مال زرتشتی ها بود و جمعه هم که مربوط به ما می باشد. بارها خدمت همه ی اخوان عرض کرده ام که شب جمعه و دوشنبه ی ما تعطیل بردار نیست. این است که وقتی از فقرای بعضی آبادی ها پرسیدم: مجلس دارید؟ گفتند: خیر، ما فقط یک خانوار به تعداد چند نفر با هم محرم هستیم، گفتم که شب جمعه را حتماً به عنوان مجلس دور هم بنشینید. وقتی هم می نشینید فکر نکنید که با هم محرم هستید، مثل مجلس همگانی، زن ها با پوشش معمولی و جدا و مردها در اتاقی جداگانه بنشینند. اول مغرب نماز بخوانید و بعد هر کدام از شما که می تواند کتابی بخوانید و اگر نتوانستید، لااقل حمد و سوره و آیات قرآن و فاتحه بخوانید. وقتی تمام شد آنوقت مجلستان تمام شده و خویشان می توانند با هم بنشینید ولی احترام مجلس را با حفظ آدابش نگاه دارید.

این تأکیدی است راجع به برگزاری مجلس شب جمعه که البته بعد از شب جمعه، شب دوشنبه هم همین خصوصیت را دارد. اصولاً وقتی مؤمنین به اعتبار جلسه ایمانی دور هم جمع می شوند (البته به اعتبار وجهه ی ایمانی نه به جهت قوم و خویشی و دید و بازدید معمولی) و به یاد خدا باشند و مثلاً کتابی دینی را بخوانند، آن مجلس ارزش دارد و خداوند اجر به آنها می دهد، ان شاء الله.

و باید اجتماع فقری برای عبادت باشد و به یاد خدا و توجه قلبی مشغول باشند و اگر مأذونی بود نماز جماعت خوانده شود و مصافحه در جمعه فضیلتش افزون می شود و خواندن کتب عرفا که مطالب دیانت و معارف حقه تذکر و پند و اندرز داده شود مفید و بر دانایی و بینایی می افزاید و ضمناً در دیدار یکدیگر از حال هم آگاه و حاجات مؤمنین برآورده می شود و اندازه نشستن و توقف بر حسب موقع و محل و حال فقرا متفاوت می شود و البته اگر خواستند و توانستند تا صبح با هم باشند و یا تا صبح بیدار هم باشند و زحمت بر کسی نبود پسندیده تر است و حضور غیر برادران در مجالس عمومی فقر مانعی ندارد اگر چه آنها غیر از صورت نبینند و بهره ای جز دیدن چشم و شنیدن گوش غالباً نبرند و مصافحه فقری با غیر سلسله روا نیست.^۱

دنباله ی موضوع جمعه و خصوصیات و تکالیفی است که در این شب و روز معین کرده اند. فرموده اند که مؤمنین هر وقت به یاد خدا با هم بنشینند، همان مجلس فقری است و همان جنبه ی فقری

را دارد. ولی مجلسی که به عنوان مجلس فقری است، شب جمعه است. منتها چون ما به دلیل دستور خداوند در آیه‌ای که قرائت شد، جمعه را مخصوص عبادت می‌دانیم، بنابراین صبح جمعه هم همان خاصیت را دارد یعنی مجلس فقری تلقی می‌شود به اعتبار مجاورت با شب جمعه. درباره‌ی شب‌دوشنبه هم از ائمه اخبار و احادیثی رسیده است که شب‌دوشنبه را هم اهمیت داده‌اند؛ نه به اندازه‌ی جمعه، ولی بعد از جمعه، شب‌دوشنبه اهمیت دارد. به خصوص که دوشنبه روزی است که ایرانی‌های قدیم آن را محترم می‌دانستند، مثل ما که جمعه را محترم می‌دانیم، لذا اگر کاری نداشتند و مزاحم شغلشان نبود، شب‌دوشنبه هم مجلس بگیرند.

هر اجتماع فقری باید به یاد خدا و برای عبادت باشد، البته وقتی عبادت می‌گویند اول چیزی که به ذهن متبادر می‌شود، نماز است که باید خوانده بشود. اگر مأذونی برای نماز بود به جماعت خوانده بشود، برای اینکه نماز جماعت ثوابش خیلی بیشتر است، ولی به هر جهت اگر مأذونی هم نبود نماز باید در موقعش خوانده شود. در مورد مأذون نماز هم شنیده‌ایم که ایراد می‌گیرند، حال آنکه این ایراد صحیح نیست. در واقع اجازه‌ی نماز تعیین و تصدیق صلاحیت شخص مأذون برای پیش‌نمازی است و فقرا به اعتماد تشخیصی که بزرگ وقت داده است این تشخیص را قبول می‌کنند و او را شایسته و دارای شرایط پیش‌نمازی می‌دانند.

یاد خدا خودش عبادت است. وقتی در قرآن در وصف نمازگزاران می‌فرماید: **الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ**، «خوشا آنان که دائم در نمازند»، این نماز تنها نیست، یاد خداوند و ذکر خداست که خودش عبادت است. در واقع جمعه، متمرکز و متبلور شده تمام عبادات است، لذا در جمعه اثر عبادات بیشتر است. البته همیشه باید به یاد خدا بود، برای اینکه خدا در سایر ایام هفته که از خدایی نیفتاده، ما هم از بندگی نیفتاده‌ایم، کماکان ما باید بندگی‌مان را اعلام کنیم. توجه به جمعه هم که خداوند فرموده است یک نحوه بندگی است، یعنی اطاعت امر است **وَاللَّهِ هَمَّتْ رُؤُوسَهُ يَوْمَ يَعْلَمُونَ** و ایام مثل هم هستند.

درباره‌ی مصافحه‌ی فقری هم فرموده‌اند که در جمعه فضیلتش بیشتر است. مصافحه‌ی فقری یادآور بیعتی است که کردیم. هر وقت با فقیری مصافحه می‌کنید به یادتان می‌آید که در برابر خداوند تعهدی دارید و همچنین به یادتان می‌آید که آن شخص هم با شما این تعهد را دارد. این است که در آخر فرموده‌اند مصافحه فقری با غیر از سلسله روا نیست چون باید یادآور بیعت باشد و اگر آن شخص بیعت نکرده باشد، یادآور چه چیزی می‌تواند باشد؟

به همین دلیل به استدلال معکوسش اگر کسی با فقیری مصافحه نکرد در درویشی و فقر او خللی وارد شده است. چون اخیراً شنیده‌ام بعضی‌ها در دشمنی‌هایی که دارند این کار را می‌کنند و این هم بیشتر در اثر تحریک دشمنانی است که مثلاً به قول آن روزنامه هجده سایت علیه ما تشکیل داده‌اند.

بعضی سایت‌ها به‌عنوان طرفداری، از عمرو تمجید می‌کنند و از زید بدگویی می‌کنند تا ایجاد تفرقه کنند. اینها خودشان از فقر و عرفان خارج هستند، یعنی کافر به فقرند. اگر درویشی به درویش دیگر برای مصافحه رو آورد و او مصافحه نکرد از درویشی خارج است، می‌توانید او را غیر بدانید. اگر خیلی هم ارفاق به او بکنیم می‌گوییم منافق است، به هر جهت یک صفت بدتر از صفت دیگر.

در اخبار هست که حتی دو نفر که با هم کدورت داشته باشند، اگر یکی از آنها حرکت کند به طرف دیگری برای مصافحه، و او مصافحه نکرد، در دین و ایمانش خلل است و وقتی مصافحه بکنند خداوند صد حسنه، یعنی صد کار خوب، برای آنها می‌نویسد. از این صد کار خوب، نود کار برای آن کسی است که رو آورده به آن طرف برای مصافحه، ده تا حسنه هم برای آن کسی است که قبول کرده است و اگر او قبول نکرد ده سیئه بلکه صد سیئه برای او هست. بنابراین به این حرف‌های دشمنان که در لباس دوستی، دشمنی را به حدّ اعلا می‌رسانند، گوش ندهید و هرگز فریب آنها را نخورید. مصافحه در واقع آرم اسلام است، آرم فقر است. مثل اینکه بگوییم ما اسلام را قبول داریم بدون لَإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. اسلام بدون لَإِلَهَ إِلَّا اللَّهُ صحیح نیست، اصلاً اسلام نیست. فقر هم بدون تسلیم فقیر در مقابل فقیر برای مصافحه، فقر تلقی نمی‌شود. هر کسی هم که خلاف این تبلیغ یا توصیه می‌کند او هم گناهکار است و او بالاترین دشمنی است که در لباس دوستی درآمده است. به هر جهت برعکس شعر حافظ که می‌گوید: «شهری است پر کرشمه و خوبان ز شش طرف»، اوضاع طوری شده که باید بگوییم: «شهری است، دورانی است، پر کرشمه و بدان ز شش طرف ما را احاطه کرده‌اند.» مواظب باشید گول شیاطین را نخورید. از طرف دیگر فقط با کسی که اعتماد دارید که بیعت کرده، مصافحه کنید. در جای دیگر پند صالح می‌فرماید نسبت به درویش سایر سلاسل با کمال محبت و دوستی رفتار کنید زیرا نام دوست از آنها شنیده می‌شود، اما مصافحه‌ی فقری جایز نیست؛ برای اینکه به اتصال سلسله‌ی آنها یقین نداریم. فرموده‌اند آنها باطل هستند. بعضی‌ها را می‌دانیم باطلند، ولی خیلی‌ها را نمی‌دانیم. اما راه خودمان را که می‌دانیم صحیح است. بنابراین باید با کسی مصافحه کرد که یقین بدانیم او هم بیعت صحیح کرده است؛ یعنی با فقرای سلسله‌ی خودمان مصافحه بکنیم.

خواندن کتب عرفا هم در مجالس خوب است. در واقع همین دستورالعملی که فرموده‌اند ما خوشبختانه اجرا می‌کنیم؛ چه در تهران و چه در شهرهای دیگر این دستور اجرا می‌شود. فرموده‌اند خواندن کتب عرفا که مطالب دینتی و معارف حقّه دارد به منزله‌ی پند و اندرز است که مفید است و بر دانایی و بینایی اضافه می‌کند. دو لغت به کار برده‌اند که جامع همه‌ی خصوصیات است؛ یعنی از آنچه گفته می‌شود بر علم و دانش ما اضافه می‌شود و از توجه به معنای آن و توجه به اینکه برای اطاعت امر در این مجلس هستیم، بر بینایی و دانایی ما اضافه می‌شود، چنانکه در داستان ملاقات ابوعلی سینا با شیخ ابوسعید ابوالخیر مشخص است. ابوعلی سینا تعریف ابوسعید را شنیده بود، لذا فقط به قصد زیارت شیخ به

شهر وی رفت. وقتی آنجا رسید گفتند شیخ در حمام است. معطل نشد و وارد حمام شد. طالب علم، طالب دانایی این است. بعد از سلام و علیک و مبادله تعارفات مرسوم، شیخ از ابوعلی سینا به این مضمون پرسید که شما می‌گویید که هر متحرکی برمی‌گردد به اصل خودش؛ مثلاً اگر طاس حمام را رها کنیم به زمین می‌افتد. ابوعلی سینا گفت: بلی، همینطور است. شیخ طاس را رها کرد و به آن اشاره‌ای کرد، طاس معلّق در هوا ماند. گفت در این باره چه می‌گویید؟ ابوعلی سینا از شیخ تقاضای خلوت کرد. همینقدر از این ملاقات گفته‌اند، مابقی اش را نه شیخ فرموده است چه مکالماتی شد نه ابوعلی سینا. فقط جمعی گفته‌اند که شیخ فرموده که آنچه من می‌بینم ابوعلی سینا می‌داند و از ابوعلی سینا پرسیدند، گفت: آنچه من می‌دانم شیخ می‌بیند. این دانایی و بینایی که اینجا فرموده‌اند یعنی جمع بین ابوسعید ابوالخیر و ابوعلی سینا. دقت در کتب عرفا که در مجالس خوانده می‌شود این اثر را دارد. اصولاً عرفا در کتاب‌هایشان غالباً حالات معنوی خودشان را عرضه کرده‌اند و یا مراحل سلوک خودشان را بیان فرموده‌اند، این است که خواندن این کتب بر بینایی ما می‌افزاید و چه بسا خیلی کسانی که از روی علاقه‌مندی می‌خواهند بدانند که در چه مرحله‌ای از سلوک قرار دارند، چون این کتب در واقع مراحل سلوک را شرح داده، می‌توانند حالاتشان را منطبق با آن کنند. از طرفی نتایجی را که عرفای بزرگ در مراحل سلوک خود گرفته‌اند، در هر مرحله‌ای آنها را به صورت توصیه و پند به ارادتمندان و سالکین دیگر توصیه کرده‌اند که نمونه‌اش خود همین کتاب پندصالح حضرت صالح علیشاه است. کسانی که خدمت خود ایشان رسیده و معاشر بودند درک می‌کنند که این کتاب در واقع شرح حالات روحی خود ایشان است. البته خواندن یا شنیدن این کتاب در منزل هم ممکن است، چنانکه ممکن است نوار فرمایشاتشان را در ضبط صوت بگذارند و بشنوند ولی این کار آن فایده‌ای که در دیدار و حضور فقرا هست نخواهد داشت، برای اینکه در مجالس فقری، دیدار فقرا اولاً در معنا و سلوک دیگران مؤثر است و ثانیاً فقرا از حال هم آگاه می‌شوند و اگر گرفتاری داشته باشند سعی می‌کنند رفع کنند. از لحاظ ظاهری هم اگر فکر کنیم همه‌ی اینها برای ما محسوس است. اینکه فقرا با هم بنشینند، مشکلات شخصی و مشکلات جمعی آنها بطور طبیعی مطرح می‌شود و در این وسط راه‌پای نهادن به سوی صراط مستقیم آشکار می‌گردد. وقتی ببینند که کسی همیشه مجلس می‌آمد، این دفعه نیامده، می‌روند دنبال او که چرا نیامده؟ آیا مریض شده؟ گرفتاری دارد؟ یا اگر آمد و دیدند افسرده است، علتش را از او می‌پرسند و با خود او درد دل می‌کنند و به این طریق رفع مشکلات می‌شود. من مرحوم حاج آقای نورنژاد (صابرعلی) را به یاد دارم. ایشان در مشهد مقیم بودند و فقرا را غالباً می‌شناختند. اگر یکی از فقرا که همیشه مجلس می‌آمد نیامده بود، ایشان حتماً حالش را می‌پرسیدند و روزهای جمعه مرحوم سلطان ابراهیم منعمی خدمت ایشان می‌آمد و با هم می‌رفتند و از حال او خبر می‌گرفتند. این فایده البته در شنیدن از طریق ضبط صوت نیست، این فایده از دیدار است.

فایده‌ی دیگری که از دیدار است این است که بر ایمان انسان می‌افزاید. از علائم و صفات مؤمن

که ائمه فرمودند این است که دیدار مؤمن بر ایمان می‌افزاید. از طرفی وقتی پندی، صحبتی، کتابی که خوانده می‌شود از بیان یکی از فقرا باشد، از بیان یک برادر باشد، اثر روانی آن بر انسان بیشتر است. اگر دقت کرده باشید حتی در سخنرانی‌ها و حتی میتینگ‌های سیاسی همه سعی دارند گوینده‌ی کلمات را ببینند. اگر فقط به آن کلام نظر دارند، می‌توانند یک گوشه‌ای بنشینند و مثلاً از طریق رادیو بشنوند ولی خود دیدار به نحوی مؤثر است. چون کلام عبارت است از معنایی که در ذهن گوینده ایجاد شده و آن را به بیان درآورده تا به آن طرف برساند. اما غیر از بیان که نقل و انتقال افکار است خود دیدار هم نقل و انتقال افکار می‌کند، مثلاً وقتی صورت دوستی را می‌بینید، اگر گرفته باشد می‌فهمید که گرفتاری دارد، اگر بشاش باشد شما هم خوشحال می‌شوید. به این جهت بهتر آن است که همان مطلبی که ما در منزل می‌توانیم بخوانیم، در مجلس فقرا گفته شود که دیدار فقرا هم حاصل گردد.

بنابراین مجلسی که جنبه‌ی ایمانی دارد و فقط برای یاد خداست هم بر دانایی اضافه می‌کند هم بر بینایی. البته شرکت در مجالس خانوادگی هم خوب است ولی این صفات را ندارد. صرف دیدن مؤمن و اینکه همدیگر را ببینند موجب می‌شود که ایمانشان زیادتر می‌شود. این را بطور خیلی طبیعی می‌توانید درک کنید. فرض کنید در خیابانی راه می‌روید، آن طرف خیابان یکی از فقرایی را که کمتر دیده‌اید یا دلتان می‌خواست ببینید، رد می‌شود. بی‌اختیار دلتان محبت خاصی به او پیدا می‌کند که اگر هم به سمت او نرفتید، همان محبت موجب تقویت ایمان می‌شود. از این رو ولو در مجلس فقری گفتاری بیان نشود و یا اینکه مثلاً کسی گوشش آنقدر ضعیف باشد که نتواند مطالب را بشنود، به همان دیدار، ایمان زیاد می‌شود. البته اگر بیانی بود، آن بیان بر علم آدم زیاد می‌کند، چون به هر جهت یک مسأله‌ی فقری مطرح می‌شود.

میزان مجالس که چقدر طول بکشد بستگی به تشخیص خود فقرا یا موقعیت زمان، موقعیت محل و گرفتاری‌هایی که ممکن است موجود باشد، دارد و حدّ معینی ندارد. حدّ معین فقط این است که چون در درجه‌ی اول شب‌جمعه و بعداً شب‌دوشنبه مورد توجه است، نماز مغرب و عشاء به هر جهت باید خصوصاً در شب‌جمعه اقامه شود. بنابراین بهتر این است که نماز شب‌جمعه در اول وقت و در خود مجلس خوانده بشود. اگر مجاز نمازی بود نماز می‌خوانند اگر نه، به نیت شب‌جمعه فرادی بخوانند. مثل اینکه توسّل به امام زمان کرده‌اند چون شب‌جمعه منتسب به آن حضرت است. اصولاً مدت توقّف در مجالس هم نباید زیاد طولانی باشد برای اینکه خیلی‌ها کار دارند و خسته هم می‌شوند. از طرفی دلشان می‌خواهد تا آخر مجلس بنشینند.

در اینجا مرقوم فرموده‌اند که اگر شب‌جمعه کسی و یا عده‌ای با هم خواستند تا صبح بیدار باشند چه بهتر، ولی غالباً دیده شده که در دنیای فاسد امروز، فساد بر اینطور مجالس اثر می‌کند. این است که به هیچ‌وجه به نظر نمی‌رسد این کار صحیح باشد. از این رو بر این قسمت فرمایش ایشان یک تبصره اضافه

می‌کنیم و آن این است که بدون اجازه این کار را نکنند. اگر کسی یا جمعی می‌خواهند مجلسی تا صبح داشته باشند، بپرسند و اگر اجازه دادند انجام شود. اما دورانی که فساد به این اندازه نبود (فساد همیشه بوده ولی نه به این اندازه) شب‌جمعه را تا صبح مجلس می‌داشتند.

دیدن مجالس فقری هم که می‌دانید و هم می‌بینید برای همه‌ی مردم آزاد است. گوا اینکه مرقوم فرموده‌اند کسی که اهل فقر نیست در مجالس فقری جز استماع کلام و جز دیدن دیگران بهره‌ای نمی‌برد و معنویتش را درک نمی‌کند. ولی به هر جهت چشم و گوش دو نعمت خداست و دو دریچه‌ای است که خداوند آنها را که لیاقت داشته باشند از این دریچه‌ها هدایت می‌کند. عملاً در همین دوران اخیر دیده‌ایم کسانی که امر بر آنها مشتبه شده و تصوّر کردند که درویشی خلاف شرع یا مغایر تشیع است، می‌آیند می‌بینند که درویشی خلاف شرع که نیست، بلکه عین تشیع است یا اینکه نه تنها مغایر تشیع نیست بلکه عین تشیع است. تشیع بدون درویشی نیست و درویشی بدون تشیع ممکن نیست. به هر جهت مجالس فقری عمومی است و درش باز است که هرکسی می‌خواهد بیاید بنشیند. مجلس فقری برای یاد خداست بنابراین همه‌ی بندگان خدا حق دارند در مجلس بیایند. ما جز نام خدا و یاد خدا چیزی نداریم، همه هم بنده‌ی خدا هستند. حتی نمرود و فرعون هم بنده‌ی خدا هستند، موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام هم بنده‌ی خدا هستند. تفاوت این است که فرعون می‌گوید: *أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى*، ولی موسی علیه السلام یا عیسی علیه السلام می‌گوید من بنده‌ی خدا هستم. به هر جهت همه بنده‌ی خدا هستند.

بنابراین غیر فقیر هم حق دارد در مجلس بیاید. گوا اینکه مجلس فقری برای آنها اگر دقت کنند، گوش بدهند، فقط دانایی دارد. آن معنویت و لذت معنوی که فقرا می‌برند مسلماً غیر فقیر در مجلس نمی‌برد. ولی به هر جهت نمی‌شود کسی را از آمدن به مجلس منع کرد. البته وقتی به مجلس می‌آیند باید مراعات حال سایرین را هم بکنند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روزه برای تربیت نفس و خود دادن بر اطاعت و شکستن خواهش‌های نفس و کاهاندن قوای حیوانی و صفای روح و آگاهی از حال ضعفا و دیگر حکمت‌ها در ماه رمضان به شرایط و دستور معین در شریعت امر شده است.^۲

رساله‌ی پندصالح حضرت صالح‌علیشاه دستورالعمل است هم برای ما و هم برای آیندگان. البته ایشان کلیات مطلب را ذکر کرده‌اند. برای کسی که بخواهد مطالعه‌ی بیشتری هم بکند در حواشی آن آقای وفا علی هم شرحی مرقوم فرموده‌اند که حضرت صالح‌علیشاه خیلی از آنها را حذف کردند تا مختصر شود؛ این قسمت راجع به روزه است.

در پندصالح که دستورالعمل عرفانی است بیشتر احکام شریعت را که فقرا باید رعایت کنند ذکر کرده‌اند. البته با این تفاوت که جزئیات احکام شرعی را بیان نفرموده‌اند و جنبه‌ی معنوی و عرفانی آن را فرموده‌اند. در اینجا درباره‌ی روزه هم همینطور است. روزه بطور کلی عبادتی است مبنی بر خودداری شخص از کارهایی که مجاز و مباح و حتی در بعضی موارد خیلی هم مقبول است. روزه در شرع احکامی دارد که تا آن آداب و آن احکام را رعایت نکنید روزه درست نیست. البته مسأله‌ی اختلاف فتوای آقایان اساتید و علما از جنبه‌ی عرفانی برای ما اثری ندارد. چون گفته شده که همه‌ی مکلفین (البته آنهایی که خودشان مجتهد نیستند یا عمل به احتیاط می‌کنند که البته عمل به احتیاط نیز مشکل‌تر است) باید از عالمی تقلید کنند که جنبه‌ی اخلاقی و معنوی آن شخص چنین باشد که فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ أَلَى آخِرٍ. اگر این صفات را نداشته باشد ولو علمش هم به درجه‌ی آخرش باشد، فایده‌ای ندارد، چون آن شخص قابل تقلید نیست. اگر کسی فتوایی با غرض شخصی بدهد، آن فتوا قابل اطاعت نیست. یاد می‌آید که در کلاس درس استاد حقوق اسلام بحثی پیش آمد. من قبلاً دکترایم را گرفته بودم، ولی سر بعضی کلاس‌ها حاضر می‌شدم. کلاس هفت هشت ده نفری بود و از مطالبی که استاد می‌گفت استفاده می‌کردم و اگر اشتباهی هم بود یادآوری می‌کردم. یک‌بار مطلبی پیش آمد که من نظرم خلاف او بود. او هم می‌گفت: نخیر همین است که من می‌گویم، من خودم مجتهدم. راست هم می‌گفت، تحصیلاتش در علوم اسلامی خیلی خوب بود. گفتم: ولی تقلید از شما جایز نیست، البته بعداً که آن مسأله حل شد، معلوم شد که حق به جانب من است. ولی این توضیح را دادم که از هر دانشمندی که نمی‌توانیم تقلید کنیم. دانشمندی که علاوه بر دانش لازم در علوم اسلامی آن صفات را هم داشته باشد، قابل تقلید است. وقتی

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۷/۷/۹ و ۱۳۷۷/۷/۱۶ ه. ش. و دوره‌ی دوّم تاریخ‌های ۱۳۸۸/۱/۱۳ و ۱۳۸۸/۱/۲۰ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۸۰-۷۹.

که مرجع تقلیدی را برای خودمان تشخیص دادیم (حالا ممکن است یکی عمر و نامی را مرجع بگیرد، دیگری زید را، یکی دیگر بکر، یکی دیگر خالد را) ولی به هر جهت فرض بر آن است که همه‌ی این مراجع اطلاعات لازم و آن صفات را هم دارند. حالا اگر از هر مجتهدی تقلید کردید و نظریات او را اجرا کردید، ولو او در استنباط خود اشتباه کرده باشد، شما مثاب هستید. مثلاً در مورد خود روزه بعضی‌ها می‌گویند آب به اندازه‌ای که گلو تر بشود مبطل روزه نیست، بعضی‌ها می‌گویند نه، به هر جهت مبطل روزه است. در مورد دود سیگار یا دود قلیان هم بحث شده که آیا مبطل روزه است یا نه؟ بعضی‌ها معتقدند که مبطل نیست و حتی در قدیم بارها مثال زده‌اند که فلان عالم مشهور بالای منبر در ماه رمضان قلیان می‌کشید برای اینکه نشان بدهد که مبطل روزه نیست. حالا ما چه کار داریم؟ این زحمت را خداوند به عهده‌ی او گذاشته، همین که او را مرجع قرار داده، مسئولیت به گردن اوست. وقتی او تشخیص داد که دود مبطل نیست، کسانی که مقلد او هستند می‌توانند از دود استفاده کنند و روزه‌شان باطل نیست ولی مقلدین آن مراجعی که معتقد به مبطل بودن دود هستند نباید از دود استفاده بکنند؛ که اگر بکنند روزه‌شان باطل می‌شود. ولی هر دوی اینها در عالم عرفان و درویشی وظایف معنوی مشترکی دارند که عبارت از این است که برای خداوند کار کنند. البته همه‌ی مسائل دینی قابل تقلید نیست، حتی تقلید در اصول حرام است، در مسائلی که در قلمرو تقلید است باید تقلید کنیم و در مورد آنها این دستورات عرفانی را به کار ببریم.

خداوند همیشه روزی ما را می‌رساند، نعمت‌هایش هم فراوان است، هرگز از اینکه کسی زیاد بخورد نعمت خداوند، خزانه‌ی خداوند، کم نمی‌شود بنابراین آن کسی که در ماه رمضان سیگار می‌کشد، و آن یکی که نمی‌کشد اگر نیتشان اطاعت امر خداوند باشد هر دو مثاب هستند و هیچکدام گناهی ندارند. اصل در عبادات همین است که نیت شخص اطاعت امر الهی باشد. البته برای اینکه دل ما گرم بشود و به طیب خاطر و علاقه‌مندی دستورات را انجام بدهیم فوایدی هم برایش گفته‌اند؛ من جمله یکی از فواید روزه سلامت خود بدن انسان است اگر این مسأله را رعایت کند. یعنی نه اینکه روزه به این صورت باشد که روز که غذا نمی‌خورند شب به تلافی آن تا صبح بخورند، نه! یک وعده از وعده‌های غذا را (برای ما که سه وعده غذا می‌خوریم) در واقع باید حذف کرد. بدون اینکه در سایر جهات تفاوت کند و اگر این رعایت را بکنند برای سلامتی خیلی مفید است.

روزه از عباداتی است که در همه‌ی ادیان و ملل وجود دارد. ادیان و مذاهب ایرانیان قدیم، مذهب زرتشتی، مذهب اسلام، در همه‌ی این ادیان بوده است. دو عبادت که در تمام ادیان مشترکند (البته مقررات و شکل آنها فرق می‌کند) عبارتند از: نماز و روزه. این است که در فارسی هم لغات نماز و روزه مطابق با صلاة و صوم است. عبادات دیگر مختلفند مثلاً حج در اسلام است ولی در مذاهب قدیم ایرانیان نبوده. این است که لغتی که معادل حج باشد در فارسی نداریم. زکات هم به همین نحو است که در ادیان

به این صورت نبوده ولی همه‌ی ادیان و مذاهب پیروان خود را به کمک به دیگران ترغیب می‌کردند. نماز جنبه‌ی مثبت بندگی و بیان این مطلب است که خدایا تو را می‌پرستیم. روزه مظهر عبادتِ امساک است، امساک یعنی خودداری کردن؛ یعنی خدایا از آنچه از تو دور است ما هم دور می‌شویم. یکی دارای جنبه‌ی منفی است و دیگری جنبه‌ی مثبت دارد. در واقع مسأله‌ی به عمل درآوردنِ خَلَع و لُبَس است. چیزهایی را از خودمان خلع یا دور می‌کنیم و چیزهایی را بر خودمان می‌گیریم و می‌پوشانیم. این است که نماز به جنبه‌ی لُبَس برمی‌گردد و روزه به جنبه‌ی خَلَع.

روزه به‌عنوان ریاضت شرعی دستورالعملی است که خصوصیات آن را اینجا نوشته‌اند، و در بین عرفا و در عرفان معمول بوده است. روزه امساک است. لغت صوم در عربی به‌معنای سکون و آرام گرفتن است و امساک کردن یعنی خودداری کردن؛ از هر چیزی مین‌جمله از حرکت که اسمش سکون باشد. در زبان فارسی به‌نظر می‌رسد که روزه از لغت روز بیاید؛ یعنی منسوب به روز، چنانکه می‌گوییم یک‌روزه یا سه‌روزه. ولی دلیل چندان محکمی بر تأیید آن به‌نظر نمی‌رسد باشد. بنابراین عبادتی است که خیلی انسان را به خداوند نزدیک می‌کند.

در حدیث آمده: *بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ*^۱، اسلام بر پنج چیز بنا شده: نماز، روزه، زکات، حج و ولایت. منظور اینکه نماز و روزه از ارکان اسلام شناخته شده است. روزه‌ای که در اسلام واجب است، روزه‌ی ماه رمضان است. خداوند مقرر کرده است که در ماه معینی به این طریق روزه بگیرند. دو روز هم در سال روزه حرام است؛ یکی عید قربان و یکی عید فطر. این دو روز آداب خاصی دارد و روزه در آن حرام است. شاید حکمت این هم این بوده که نشان داده بشود که منظور از هر عبادت، اطاعت خداست. اگر گفتند بخور، خوردن عبادت است، اگر گفتند نخور، نخوردن عبادت است. در آن دو عید، خوردن (یعنی روزه نداشتن) عبادت است، ولی در ماه رمضان روزه گرفتن و نخوردن عبادت است. روزه از ارکان تربیت نفس است. در بیشتر مواقع، ریاضتها و دستوراتی که می‌دهند، روزه هم جزء آن است؛ چنانکه شاعر می‌گوید:

صَمْتٌ وَ جُوعٌ وَ سَهْرٌ^۲ وَ عَزَلَةٌ وَ ذِكْرٌ بِهٖ دَوَامٌ

ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

یکی از اینها، جوع یا گرسنگی است؛ یعنی روزه.

مرقوم فرموده‌اند: روزه برای تربیت نفس و خود دادن بر اطاعت است. نفس همیشه علاقه‌مند است که غذا بخورد و به اصطلاح میل خود را انجام بدهد. ولی باید تربیت بشود که در موقعی که دل می‌گوید، یا به اصطلاح، عقل شرعی حکم می‌کند، بتواند برخلاف آنچه می‌کرده رفتار و اطاعت کند. این خو دادن

۱. بحار/انوار، ج ۶۵، ص ۳۲۹.

۲. سَهْرٌ: بیدار نشستن.

نفس است که با آن حتی وحشی‌ترین حیوانات را تربیت می‌کنند. سگ تربیت شده فراوان است. حتی بعضی وقت‌ها شیر و پلنگ را هم تربیت می‌کنند. نفس ما هم از همه‌ی این حیوانات درنده‌تر است، اگر رهاپیش بکنند، کار خودش را انجام می‌دهد. باید تربیتش کنند و عادتش بدهند به اطاعت از آن کسی که قلاده‌ی نفسش را باید در دست داشته باشد. البته در بعضی انسان‌ها گاهی ممکن است عقل نتواند افسار سگ نفس را بگیرد؛ البته سگ که می‌گوییم نه از لحاظ توهین است، از لحاظ نگهداری و مواظبت است. برای اینکه سگ هم به انسان خیلی خدمت می‌کند و حتی خرید و فروش حیوانات وحشی جایز نیست مگر سگِ مُعَلَّم؛ سگی که برای انسان خدمت می‌کند. موقعیت دیگری هم سگ دارد و آن این است که خداوند سگ را در جایی هم‌ردیف اصحاب کهف قرار داده و به او هم یک شماره داده است. در آیه‌ی قرآن می‌فرماید: می‌پرسند عده‌شان چند است؟ بعضی‌ها می‌گویند سه نفر بودند و چهارمین آنها سگشان، بعضی‌ها می‌گویند پنج تا بودند و ششم آنها سگشان و...^۱ منظور اینکه او را جزء اصحاب به حساب می‌آورد؛ همین که آنها به خواب یا به آن مرگِ موقت فرو رفتند سگشان هم به همان حالت فرو رفت و بعد هم با همان‌ها بیدار شد. پس سگ که می‌گوییم، منظور یک نیروی قوی مهاجم است. نفس مسلماً همیشه خواهش‌هایی دارد، از جمله اینکه تشنه می‌شود، آب می‌خواهد یا گرسنه می‌شود، غذا می‌خواهد. در ماه رمضان و موقع روزه هم همینطور است و همین خواهش‌ها را دارد. لذا برای تربیت کردن آن لازم است که روزه بگیرد که این قبیل خواهش‌های او را در واقع بشکند.

در اینجا تفکیکی برای نفس شده است و دو جنبه قائل شده‌اند. یکی نفس را عادت دادن است، اما چه کسی عادت بدهد؟ هر دو در درون خود ماست. هم نفس و هم آن جنبه‌ای که باید او را تربیت کند در درون ماست. شاید این همان چیزی باشد که بسیاری از روانکاوان امروز به آن خودآگاه و ناخودآگاه گفته‌اند. عرفا می‌گویند دل (البته منظور اصطلاح عرفانی‌اش است، نه این دلی که در سینه و در جسم ماست) باید متوجه به خداوند باشد؛ برای اینکه دل مؤمن جایگاه خداوند است و دل وسیله و راه ارتباط انسان با خالق است. دل باید همیشه در اطاعت امر خداوند آماده باشد تا آن ایمانی که خداوند در آیه‌ی شریفه فرموده و به ما تضمین داده است به دل وارد شود. قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا، اعراب گفتند که ما ایمان آورده‌ایم، خداوند می‌فرماید به آنها بگو: شما ایمان نیاورده‌اید، لکن بگویید که ما اسلام آورده‌ایم، مسلمان شده‌ایم، وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ^۲، ایمان در دل شما وارد نشده. بنابراین دل را باید پاک نگه‌داریم تا ایمان داخل آن بشود. دل را باید آب و جارو کنیم برای محبوب.

نفس هم دارای معانی فراوانی است ولی در اینجا عبارت است از آن جنبه‌ی مشترکی که بین ما و سایر حیوانات است که اسمش را عرفاً غریزه می‌گذارند یعنی احتیاجات بدنی. باید کاری بکنیم که دل بر

۱. سوره کهف، آیه ۲۲.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۴.

نفس تسلط داشته باشد، نفس را به اطاعت وادار کند، که جلوی خواهش‌های نفس بایستند؛ خلاصه، دل بر اعضاء و جوارح ما حاکم باشد، نه نفس. روزه به این کار کمک می‌کند، مثل آن تربیتی است که حیوان وحشی را با آن رام می‌کنند؛ چنانکه همه دیده‌ایم سگ تربیت شده فراوان است. دل ما هم باید این کار را بکند و نفس را بر کاهاندن قوای حیوانی و یافتن صفای روح تربیت کند. وقتی که از جسم قدری کاهاندیم، روح صفا پیدا می‌کند. به قول سعدی:

نه چندان بخور که از دهانت برآید

نه چندان که از ضعف جانت برآید^۱

هر چه نفس قوی‌تر و نیازهای بدنی آن بیشتر باشد، دل بیشتر در معرض وسوسه است؛ چنانکه یا گرسنه می‌شود، یا تشنه و امثال اینها. آنوقت دیگر حواسش پرت می‌شود. دل به کار خودش نمی‌رسد. اما اگر آن را عادت بدهد، خواهش‌های نفس کمتر می‌شود. هم باید کاری بکنیم که خواهش‌های نفس کم بشود و هم در مقابل بسیاری از خواهش‌ها بتواند بایستد. دل باید خودش را چنان عادت بدهد که هر وقت به نفس گفت بایست، بایستد.

مسأله‌ی عادت در روانشناسی بسیار بحث شده است. عادت آنقدر در رفتار مؤثر است که بعضی از روانشناسان، زندگی انسان را اساساً بر مبنای عادت می‌گیرند و به مکتب اصالت عادت قائلند؛ یعنی می‌گویند انسان همه چیز را برحسب عادت انجام می‌دهد. عادت محاسنی دارد ولی یک عیبی که دارد این است که اراده‌ی انسان را کم می‌کند؛ آن کسی که برحسب عادت کاری می‌کند خودش تقریباً خبر ندارد. روزه یکی از فوایدش این است که ما تغییر عادت می‌دهیم که مطیع عادت نباشیم. خداوند نمی‌خواهد که انسان مطیع هیچ نیرویی، ولو نیروهایی که خودش مقرر کرده، جز امر الهی باشد. خداوند اجازه نداده و بشر را مجاز نکرده که هیچیک از گرایز صددرصد بر او حاکم باشد، بلکه باید اراده و نیت خالص داشته باشد. یکی از فواید روزه هم ترک عادت است. هرگونه خودداری هم همینطور است. این است که در واقع علاج بعضی از ناراحتی‌ها، روزه است؛ یا خودداری‌های دیگری که در دستورات ذکر شده است.

یک حکمت دیگر روزه هم این است که از حال ضعفا و آنهایی که حتی نان شب ندارند باخبر بشود؛ این امر از آثار اجتماعی روزه است. روزه، هم آثار انفرادی دارد و هم آثار اجتماعی.

همچنین اگر اعتدال را رعایت بکنید، کَلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا^۲ را رعایت کنید، سلامتی و تندرستی که وعده داده‌اند، حاصل می‌شود. نقل است که طیبی از یکی از شهرها به مدینه آمد و مدتی در مدینه ساکن بود. بعد از یک سال آمد خدمت پیغمبر و عرض کرد: من آمده‌ام اینجا، ولی هیچکس به من

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۷۳.

۲. سوره اعراف، آیه ۳۱.

مراجعه نمی‌کند و در تمام این مدت مریضی نداشته‌ام. حضرت فرمودند: ما کمتر مریض می‌شویم. پرسید: چرا؟ فرمودند: آیه‌ی *كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا* را رعایت می‌کنیم. ما خوردن و آشامیدن را ترک نمی‌کنیم، ولی زیاده‌روی هم نمی‌کنیم.

اندرون از طعام خالی دار

تا در او نور معرفت بینی^۱

آن طیب تصدیق کرد و گفت: این بهترین راه برای بهداشت و تأمین سلامت انسان است. البته سلامت جسمی در روزه مشهود است، منتها خیلی از روزها غالباً می‌بینیم یک حالت ضعف و کسالتی پیدا می‌شود؛ دلیل آن را هم به دنباله‌ی این مطلب شرح داده‌اند. در مورد حال کسالت هم فرموده‌اند که مربوط به روزه نیست. مربوط به عدم رعایت بهداشت روزه است که چطور روزه می‌گیرند.

و هر اندازه از تن بکاهند بر روان افزوده شود. تندرستی که وعده داده‌اند به روزه مشهود و کسالت به واسطه تغییر وضع خواب و بیداری و زیادخوری و تنبلی و ناپرهیزی و خواب بین‌الطلوعین و بیکاری می‌شود. انسان نباید چنان گرفتار شکم و عورت گردد که یکی دو ساعت مثلاً غذای او نتواند دیرتر شود و از آن هراس و ترس داشته باشد. فقط وسوسه نفس است و طپش او هنگام بندگی و فرمانبرداری که باید پشت پا به آن زد و باید کوشید که در شب و روز روزه به یاد خدا بود و تمام اعضا و قوا را از مخالفت امر خدا و لذایذ دنیا نگاه داشت.^۲

روزه را به تندرستی وعده داده‌اند. در حدیث است که *صُومُوا تَصِحُّوا*^۳، روزه بگیرید تا سلامت یابید. حتی در مواقع معمولی هم اگر انسان کم بخورد یا وعده‌ای را حذف بکند، مفید است و فایده‌اش را احساس می‌کند. این یک قاعده‌ی بهداشتی است. پس این صحت اگر صحت بدنی باشد، امری است که مشهود است و از لحاظ طبّی هم می‌بینیم کسی که مریض می‌شود غذا کمتر می‌خورد.

در اینجا مرقوم فرموده‌اند که چون به هنگام روزه داشتن خیلی‌ها احساس می‌کنند که کمی کسل هستند این را به حساب روزه نباید بگذارند و یک عاملش مربوط به تغییر وضع خواب و بیداری است؛ چون در ماه رمضان ساعات خواب و بیداری تغییر می‌کند. ولی باید سعی کرد همان برنامه‌ای که انسان برای خواب و بیداری دارد داشته باشد. عامل دیگرش زیاد خوردن است؛ با این تصوّر که سحر یا موقع افطار زیادتر بخورند تا گرسنه نشوند، و این خودش کسالت می‌آورد. قهراً اگر یک مدت طولانی گرسنگی و تشنگی بر انسان غلبه داشته باشد ممکن است یک مرتبه بیشتر از حدّ معمول بخورد. یکی از عوامل هم تنبلی است که روزه‌گیر حالت رکودی به بهانه‌ی ماه رمضان پیدا کرده، کار کمتری می‌کند. به هر حال

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۵۴.

۲. پندصالح، صص ۷۹-۸۰.

۳. بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۲۶۷.

باید همیشه رعایت بهداشت بشود. اگر در موقع روزه هم انجام بشود آن تَصْحُوا مشهود می‌شود.

اما این دستورات مربوط به بدن است، در حالی که روزه باید روح ما را هم پاک کند، روح ما را هم صحت بدهد که این صَوْمُوا تَصْحُوا را که فرمودند، نگفتند فقط به بدن مربوط می‌شود. درست است که از صحت، ابتدا صحت و سلامتی بدنی متبادر به ذهن می‌شود، ولی این دستور، به صحت روحی هم مربوط می‌شود. عرفا (به اصطلاح) به سه نوع روزه قائل‌اند: روزهی عام، روزهی خاص و روزهی خاص‌الخاص. از همه پایین‌تر روزهی عام است. البته مراد از روزهی عام (چنانکه بعضی‌ها می‌گویند) روزهی عوام نیست. عام هرکسی است که از مراحل عرفانی دور است، نه اینکه عوام به معنای عرفی آن باشد. روزهی عام، روزه‌ای است که برای همه امکان دارد. روزهی عام همین روزه‌ای است که ما می‌گیریم و مدت معینی از خوردن و نوشیدن و بعضی اعمال دیگر که مبطل تلقی می‌شوند احتراز می‌کنیم. روزهی خاص روزه‌ای است که یک درجه بالاتر است. به این معنی که روزه‌گیر از سایر مناهی و منکرات هم پرهیز کند؛ یعنی همانطوری که معده‌اش را از خوردن و لیش را از چسپیدن نگه‌داشته، از سایر منکرات هم نگه‌دارد، زبانش را از تهمت و افترا نگه‌دارد، قدمش را از اینکه رو به کار خطا برود، نگه‌دارد دستش را از خطا نگه‌دارد. از این خطاهایی که برای هر یک از اعضاء گفته‌اند، خودش را نگه‌دارد؛ یعنی لااقل در آن ایام افترا نزند، تهمت نزند، بدگویی نکند، بدخلقی نکند. اما روزهی خاص‌الخاص روزهی آن کسانی است که ما به گردشان نمی‌رسیم. روزهی آن کسانی است که علی علیه السلام در حقشان فرمود: خدایا تو را عبادت نمی‌کنم از ترس جهنم یا به امید بهشت، بلکه چون تو را شایسته عبادت می‌دانم. این اشخاص که عبادتشان چنان است روزه‌شان هم چنین است که از هر چه غیر از خداست اجتناب کنند. یعنی در ذهنشان هم جز خداخواهی و خداجویی نباشد. لااقل در این ایام روزه. این روزه است که کمال مطلوب و آخرین درجه آن است.

در ادامه می‌فرمایند نباید از اینکه غذا خوردن دیر شود هراس داشته باشیم و این هراس وسوسه‌ی نفس است. روزه تمرینی است برای اینکه ما بتوانیم بر خواهش‌های نفسمان مسلط بشویم. چند چیز است که در غریزه‌ی انسان هست و بطور معمول و مشروع برآوردن آن هیچ ایرادی ندارد و باید برآورده شود. یکی غذا خوردن است که باید غذا را به موقع بخورد که از بین نرود، یکی هم آب آشامیدن، و تا حدی نزدیکی کردن مشروع که آن نیز همینطور است. اینها قوی‌ترین محرک‌های جسمانی هستند که انسان را به حرکت وامی‌دارند و خداوند آنها را در طبیعت انسان‌ها قرار داده است. اما اگر بتوانیم بطور تمرین، ساعاتی جلوی نیازهای اولیه‌مان را که قوی‌ترین نیازهایمان هم هست، بگیریم، این قدرت را به ما می‌دهد که تا حدی بتوانیم جلوی بسیاری از هوی و هوس‌های دیگرمان را که ضرورت ندارد و غریزی هم نیست نیز بگیریم. این بهترین تمرین است. باید فکر کنیم انسانی که نتواند چند ساعتی جلوی این ضروریات را بگیرد، چطور می‌تواند جلوی شیطان به آن قدرت را بگیرد؟ اگر بتوانیم جلوی

امیال حلال را در بعضی مواقع بگیریم و قدرت به خرج بدهیم که مسلط شویم، شاید بتوانیم در سایر مواقع هم مسلط باشیم.

سایر جانداران نیز تابع غریزه‌ی فوق هستند؛ یعنی آنچه که ضرورت حیاتشان اقتضا می‌کند به همان اندازه از مظاهر مادی طبیعت بهره می‌برند. ولی خداوند این غریزه را در انسان به آن قوت قرار نداده که بتواند تمام وجودش را دربرگیرد. غریزه آزاد است؛ مثل یک سگی که آزاد است، ولی عقل هم آزاد است، عقل غریزه را هدایت می‌کند. به هر جهت در انسان آنچه که مربوط به غریزه است به قول قدما «جذب ملایم» می‌کند و آنچه مربوط به قوه‌ی غضبیه است، «دفع منافر» می‌کند. پس شهوت جذب ملایم می‌کند، منتها ممکن است انسان زیاده از ضرورت جذب کند که در آن صورت برایش مضر است؛ هم برای جسمش هم برای جانش مضر است. این است که خداوند روزه را مقرر کرده و یکی از حکمت‌های اصلیش تمرین همین امر است. به این جهت روزه، اراده را قوی می‌کند. در انسان، اراده نقش عمده‌ای دارد. در حیوانات اراده به اصطلاح مقطعی است. حیوان همیشه اراده‌ای ندارد. نمی‌داند چه بکند. همانوقت علف که جلوییش است تصمیم می‌گیرد که برود علف بخورد. ولی انسان از پیش برنامه می‌چیند. گویانکه بعضی حیوانات هم تا یک مدّت، فاصله‌ی کوتاهی از زمان، می‌توانند تصمیم بگیرند و اراده‌ای به کار ببندند ولی اصل این است که بطور معمول حیوان اراده‌ی خاصی ندارد. در میان حیوانات، اراده مخصوص انسان است. چون خداوند در مورد خلقت انسان فرمود: *فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَعَمُوا لَهُ سَاجِدِينَ*^۱، وقتی که درستش کردم؛ یعنی آن اتوماسیون بدنش، اتوماتیک بودنش، را منظم کردم، و آنوقتی که از روح خودم در او دمیدم، آنوقت باید ملائکه بر انسان سجده کنند. خداوند وقتی از روح خودش در او دمید بعضی از صفات و اختیارات خودش را بطور نسبی نه بطور مطلق، به انسان هم داد. این است که این اراده‌ی انسانی وابسته به روح انسانی است. اگر ما این اراده را در راه شیطان به کار ببریم دو ضرر دارد: یکی اراده‌مان را فاسد می‌کند، دیگری به شیطان کمک کرده‌ایم. این اراده باید تقویت شود. خداوند وسایل مختلفی برای تقویت اراده آفریده است که مهمترین آنها روزه است. برای اینکه اگر کسی بطور طبیعی غذا ببیند، به خصوص اگر گرسنه باشد، به هر اندازه گرسنه باشد به همان اندازه با اشتیاق غذا می‌خورد. این طبیعی است، محتاج به توجیه نیست، ولی خداوند دستور داده است برای اینکه در اینجا آن میل تابع اراده شود؛ یعنی میل به غذا تابع اراده شود برای تمرین، روزه گرفته شود. اراده هم در انسان مسبوق به یک استدلال و یک منطقی است؛ به این معنی که انسان فکر می‌کند (چه به صورت ظاهر، چه به صورت ناخودآگاه) و عملی را تشخیص می‌دهد که درست است. آنوقت آن عمل را اراده می‌کند، تشخیص می‌دهد که آن عمل را انجام دهد یا عمل را انجام ندهد. روزه تمرینی است برای تحقق اراده‌ی الهی؛ چون عملی را که بطور معمول در اختیار انسان است و همیشه می‌تواند اجرا کند، حالا اجرا نمی‌کند،

چرا؟ چون آن کسی که اراده را داده، فرموده است در اینجا اینطور اراده بکن. این بهترین تمرین است برای تمام عبادات. روزه این حالت را می‌دهد. آنوقت با آن اراده‌ی الهی به نماز می‌ایستیم. این هم که گفته‌اند در این ایام باید به یاد خدا بود، نه اینکه سایر مواقع به یاد خدا نباشد، بلکه چون توجّه انسان را جذب می‌کند به اینکه چرا من غذا می‌بینم گرسنه هم هستم اما نمی‌خورم؟ خود این توجّه (بدون اینکه به اصطلاح اراده کند یا آگاه باشد) باعث این تمرین می‌شود که به خود می‌گوید که بله، تو این کار را می‌کنی چون خدا فرموده است. به این جهت روزه هم از عباداتی است که انسان را برای بندگی، برای خلوص در بندگی، آماده می‌کند.

در آخر این بخش، بدون ذکر تقسیم‌بندی روزه، تقریباً مطالب این تقسیم‌بندی را که روزه، عام و خاص و خاص‌الخاص دارد، بیان فرموده‌اند. ایشان اشاره می‌کنند به روزه‌ی خواص که در شب و روز (لااقل در ایام ماه رمضان) باید به یاد خدا بود و تمام قوا را از مخالفت خداوند باز داشت. در مورد نماز گفته‌اند که الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ^۱ ولی نماز واقعی که ذکر است مقید به ساعت نیست. همانطور که شرح دادم باید در ایام روزه تمام قوای خودمان را از مخالفت با خدا باز بداریم و همینطور زبان را از گفتار بیجا، دست را از خیانت و از ضربه زدن به دیگران و... این یک تمرینی است برای تقوا و پرهیزکاری. در قرآن درباره‌ی روزه می‌فرماید: كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ^۲، بر شما نوشته شد (یعنی واجب شد) روزه، همانطوری که بر مذاهب قبلی هم واجب شده بود؛ به این امید، لَعَلَّكُمْ، یعنی شاید که تقوا پیشه کنید. در آیات قرآن از این قبیل «شاید»ها بسیار آمده، چنانکه می‌فرماید: لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ، لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ. ولی در اینجا می‌فرماید: لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ؛ یعنی به امید اینکه با این خودداری و این تمرین بتوانید در زندگی تقوا پیشه کنید. امیدوارم خداوند این توفیق را به ما عنایت کند.

۱. سوره معارج، آیه ۲۳.

۲. سوره بقره، آیه ۱۸۳.

شرح زکات - خمس^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زکات عایدات مالی برای مصارف عمومی و خمس غنایم و عایدات که برای وافدین و اقرباء رسول صلی الله علیه و آله امام و مستحقین آنها معین شده.^۲

در پندصالح واجبات را یکی یکی ذکر فرمودند، نماز را، روزه را فرمودند و در اینجا به مسأله‌ی عبادات مالی یعنی خمس و زکات و اینها رسیدند. عبادت همانطوری که گفتیم بیان عبودیت است یعنی من خودم را بنده‌ی خداوند، احساس می‌کنم، خودم را بنده‌ی ارباب کُل می‌دانم، به خداوند عالم اقرار می‌کنم که من بنده هستم. این اظهار بندگی عبادت است. بنابراین عبادات باید حاکی از عبودیت باشد. در بدو اسلام، یعنی مادامی که حضرت در مکه تشریف داشتند، زکات به‌عنوان یک عبادت مقرر نشده بود بلکه انفاق یعنی کمک و مساعدت به اشخاص نادر و نیازمند به‌عنوان عملی مستحب اعلام شده بود. قرآن می‌فرماید: وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ^۳؛ انفاق کنید در راه خدا به اشخاصی که ندارند، به زندگیشان کمک کنید، و خودتان را با دست خود به هلاکت نیندازید. البته این یک قاعده‌ی کلی شده است و در اینجا حافظ می‌گوید:

ساقی به جام عدل بده تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پربلا کند

این است که اگر عدالتی باشد و همه‌ی مردم زندگیشان تأمین باشد دیگر جاروجنجال نمی‌شود. به هر جهت در آن ایام به‌عنوان زکات، حکم واجبی مقرر نبود. در آیات مکی جزء صفات مؤمنین می‌فرماید: وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْأَحْزَمِ^۴، کسانی که در اموال خودشان برای سائل حقّی معلوم تشخیص می‌دهند. در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْأَحْزَمِ^۵. در اینجا به‌نظر می‌رسد که نظر به زکات یعنی یک حقّ مشخص و همین که باید بدهند، دارد. بعداً زکات اول لغتش پیدا شد؛ برای اینکه یکی از صفات مؤمنین این است: وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ^۶، آنهایی که به زکات عمل می‌کنند؛ این جزء صفات مؤمن است، و کم‌کم مقررات مشخصی برایش مقرر شد. بعد که حضرت به مدینه تشریف آوردند و در آنجا حکومت تشکیل شد یعنی در واقع سران دو قبیله اوس و خزرج که با هم جدال داشتند، آمدند و با حضرت عهد و بیعت کردند و خواهش کردند که ایشان به مدینه تشریف ببرند و

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ ۱۳۷۷/۹/۱۲. ش. و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۸/۱/۲۷. ش.

۲. پندصالح، صص ۸۱-۸۰.

۳. سوره بقره، آیه ۱۹۵.

۴. سوره معارج، آیات ۲۵-۲۴.

۵. سوره الذاریات، آیه ۱۹.

۶. سوره مؤمنون، آیه ۴.

بین آنها در واقع قضاوت که نه حکومت کنند. با امر الهی و قدرت معنوی که حضرت داشتند موفق شدند اختلافات آنها را رفع کنند و حکومتی تشکیل بدهند. وقتی حکومت تشکیل دادند، هر حکومتی ولو همه از مردمان صالح باشند، باز هم خرج دارد؛ مثلاً دفتری می‌خواهد که تهیه کنند و بنویسند چه کسی چقدر زکات داده و کجا خرج شده؟ به‌رحال خرج مختصری دارد. این خرج را چه کسی باید بدهد؟ خرج هر حکومتی را باید ملت بدهد، اُمّت پیغمبر بایستی این خرج را بدهند. در اینجا باید یک بیت‌المال باشد. این بیت‌المال مربوط به هزینه‌های عمومی اُمّت است. مثلاً فرض کنید خدای نکرده یک اپیدمی، یک بیماری همگانی که قدیم زیاد بود مثل وبا، طاعون، حصبه و... شایع می‌شود، برای جلوگیری از این و رعایت بهداشت هزینه‌هایی باید انجام شود، این هزینه‌ها از بیت‌المال است. یا همان کسی که حساب این هزینه را می‌کند خودش زندگیش باید بگذرد، حقوقی که به او داده می‌شود باید از محل بیت‌المال داده شود. این است که در آیاتی که در این باره نازل شد، می‌فرماید: *خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا*، از مال آنها صدقه بگیر، زکات بگیر؛ با این ترتیب تو آنها و اموالشان را پاک می‌کنی. (صدقه اعم از همه نوع کمک مثل زکات است.)

در اینجا خرج جدیدی هم پیدا شده بود برای اینکه حضرت از آنهايي که باید زکات بدهند مأمور زکات می‌فرستادند زکات را بگیرند. در آیه‌ای دارد، کسانی که متصدی امر زکات هستند، به اندازه‌ی خرجشان بایستی از محل زکات داده شود. این زکات را که باید خرج حکومت می‌شد قرآن به‌عنوان یک عبادت شناخته است.

تمام حکومت‌ها و دولت‌ها از ابتدا تا حالا مالیاتی می‌گرفتند و شاید یک عده‌ای سعی می‌کردند از زیر بار مالیات بگریزند. البته حالا که در دنیا این کار خیلی بیشتر هم شده است. مثلاً کسانی دو تا دفتر درست می‌کنند و از اینطور کارها و از پرداخت مالیات می‌گریزند. ولی حکومتی که در اسلام تعیین شده بود از طرف خداوند تأیید شده که در آن نه تنها زکات را می‌گیرد بلکه مقرر فرموده است که این زکات عبادت است؛ یعنی پرداخت‌کننده باید نیت *قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ* داشته باشد؛ همانطوری که اگر نماز می‌خوانید اگر به زبان هم نیاورید در دلتان نماز را به نیت *قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ* برای نزدیکی به خداوند می‌خوانید؛ زکات هم همینطور است.

زکات هم از عبادات است. خداوند معمولاً در هر جای قرآن نماز را گفته بعد از آن یا روزه یا زکات را و گاهی هم هر دو را ذکر کرده است. آنها را یک نوع دانسته است. وقتی زکات در ذهن مردم عبادت تلقی شد دیگر از پرداختن آن امتناع نمی‌کنند. برای اینکه مثلاً اگر کسی نخواهد نماز بخواند، کسی نیست که بگوید از نماز خواندن گریخت، خودش خدای نکرده تارک‌الصلاة می‌شود. زکات هم همینطور است یعنی به نیت *قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ* است که باید به طیب خاطر داده شود. درست است که *قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ*

می‌گوییم ولی در معنا یعنی اطاعت امر خدا و اطاعت امر پیغمبر ﷺ که می‌گویند:

گر چه قرآن از لب پیغمبر است

هر که گوید حق نگفته کافر است^۱

بنابراین ما با دادن زکات امر پیغمبر ﷺ را اطاعت می‌کنیم؛ یعنی عظمت او را و تسلط او را بر خودمان قبول داریم و به حکومتی که بر ما دارد با طیب خاطر گردن می‌نهیم.

در تاریخ اسلام گاهی زکات در بعضی حکومت‌ها آنقدر می‌شد که از خرج بیشتر بود، به‌نظرم زمان عمر بن عبدالعزیز بود که از یکی از کشورهای شمال آفریقا (آنوقت مغرب می‌گفتند) نامه‌ای نوشتند که ما زکات را جمع کردیم و خرج‌ها را هم که دادیم، زیاد آمده، اجازه داریم آنها را در امور شهری خرج کنیم؟ خلیفه اجازه داد و آنها انجام دادند. منظور اینکه، دیگر لازم نبود که به‌خصوص در صدر اسلام به زور از کسی زکات بگیرند. وقتی کسی را می‌فرستادند، به طیب خاطر مسلمانان زکات می‌دادند. کما اینکه بعد از حضرت پیغمبر ﷺ ابوبکر مأموری فرستاد به قبیله‌ای برای گرفتن زکات. آنها ندادند. ابوبکر قشونی فرستاد که زکات را بگیرند. اما چرا ندادند؟ بعضی مورخین شیعه که به‌نظر می‌رسد این صحیح‌تر است، گفتند که ما باید زکات را به پیغمبر ﷺ بدهیم و در نبودن پیغمبر ﷺ به جانشین پیغمبر ﷺ. ما باید بدانیم که اگر ابوبکر جانشین پیغمبر ﷺ است به او بدهیم. ولی مورخین دیگر می‌گویند: آنها مرتد شدند و به‌نام اهل «رده» مشهور شدند. ما به آن قسمتش کاری نداریم. در اینجا فقط این مطلب را می‌خواهیم بگوییم که دولت و حکومت کسانی را می‌فرستاد که از مردم زکات بگیرند. بعد که مخارج و جمعیت زیادتر شد و هزینه‌ها بالا رفت، باید سفیر می‌فرستادند به کشورهای مختلف و به اسلام دعوت می‌کردند. از طرفی هر که مسلمان می‌شد زکاتش را می‌داد. اما خیلی‌ها مسلمان نمی‌شدند و بر دین خودشان در کشور خود باقی می‌ماندند؛ ادیان الهی مانند یهود و نصارا و زرتشتی، اینها در حکومت اسلامی زندگی می‌کردند، امنیتشان مرهون حکومت اسلامی بود. ضرب‌المثلی است که نِعْمَتَانِ بَجْهَوْلَتَانِ الصَّحَّةُ وَالْأَمَانُ، دو نعمت است که بر ما مجهول است و قدرش را نمی‌دانیم (مگر وقتی که آن را به واقع‌ای کلاً یا جزاً از دست بدهیم): یکی صحت بدن و سلامتی، دیگری امنیت. امنیت خیلی مهم است. به همان اندازه صحت بدن شخص، صحت بدن اجتماع، اهمیت دارد. این است که آنها که غیرمسلم بودند، زکات نمی‌دادند برای اینکه مسلمان زکات می‌داد به‌عنوان اطاعت امر پیغمبر ﷺ ولی آنها اجازه داشتند که پیغمبر ﷺ را قبول نکنند، پس نمی‌شود گفت قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ زکات بدهند ولی آنها هم باید در هزینه شرکت می‌کردند، لذا مالیات خاصی برای آنها معین شد به‌عنوان جزیه که هم زکات بود و هم به‌عنوان حفظ امنیت اتباع در داخله‌ی حکومت اسلامی. کما اینکه در شام چند آبادی را مسلمین گرفتند و حکومت اسلامی در آنجا مستقر شد، بعد کسانی حمله کردند و آنجا را گرفتند و چندی هم دست آنها بود

و دو مرتبه که مسلمین رفتند و آنجا را گرفتند آن جزیه یا مالیاتی که به اصطلاح زکات بود یا جزیه پس دادند و گفتند این جزیه برای بیمه‌ی امنیت شماسست ولی چون نتوانستیم امنیت را حفظ کنیم این را پس می‌دهیم.

این است که برای غیر مسلمان جزیه برقرار شد آن هم به این علت که غیرمسلمان نمی‌تواند به عنوان اطاعت از دین پیغمبر ﷺ پرداخت کند. البته حکم زکات تقریباً در بیشتر ادیان هست منتها نه به صورت واجب، در مسیحیت چون حضرت عیسی به حکومت نرسید و اصولاً به دنبال حکومت نبود، به صورت انفاق و مستحبات بود. در زمان حضرت موسی ﷺ حکومتی برقرار بود و مقررات خاصی داشت ولی به هر جهت آنها این زکات را که نباید می‌دادند.

زکات همینطوری که اینجا مرقوم فرموده‌اند عایدات مالی برای مصارف عمومی است. کسی که از اجتماع عایدی و بهره می‌برد علی‌القاعده باید به جبران بهره‌بری و سودهایی که برده، به جامعه کمک کند. در آن ایام درآمدها عموماً گندم، خرما، جو، کشمش یا گاو و گوسفند و شتر یا سکه طلا و نقره بود؛ چون اسکناس که نبود. پول رایج سکه‌ی طلا و نقره بود. البته این را قرآن نفرموده که زکات از چیست؟ فرموده: وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ، یا جای دیگر فرموده: خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ، که آن هم برای پاک کردن مالشان است. ولی ما گاهی اوقات آنقدر به ظاهر عبارت می‌چسبیم که کسانی به این طریق می‌گویند: مال ما را پاک و حلال کنید! این نوعی صحنه‌سازی است که صحیح به نظر نمی‌رسد. گول زدن است. آدم خودش را گول می‌زند یا خدا را؟

به هر جهت زکات در آن موقع بر آن چیزها تعلق می‌گرفت ولی اگر کسی مثلاً در آن ایام کارخانه ماشین‌سازی داشت، نباید مالیات بدهد؟ نباید زکات بدهد؟ گفته‌اند: خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً، این شامل هر چه مالیات دارد می‌شود ولی چون آنوقت‌ها این اجناس مالیات داشت، زکات آنها را می‌دادند. حالا هم اگر کسی بتواند به همان طریقی که در رساله‌های فقهی نوشته شده زکات مالش را جدا حساب کند، خممش را اگر به او تعلق می‌گیرد جدا حساب کند و بدهد، خیلی بهتر است. البته این را مرحوم آقای نورعلیشاه در رساله‌ای مرقوم فرموده‌اند، حضرت سلطان‌علیشاه هم در تفسیر قرآن خویش مرقوم فرموده‌اند که چون خیلی‌ها امکان محاسبه و تفکیک بین خمس و زکات و محاسبه‌ی این مبلغ را اکنون ندارند، به تجربه رسیده که ده درصد از آن را عشریه بدهند یعنی از زکات و خمس است. عشریه حکم جدیدی نیست. اگر اهل حساب باشید و حکم زکات و خمس را بدانید زکات و خمس را از اموال جدا کنید، بهتر است؛ اگر نتوانید البته به همین صورت عشریه راحت‌تر است. بنابراین اینکه ایراد می‌گیرند که عشریه بدعت است، نه بدعت نیست. در واقع یک طرز محاسبه است. اگر کسی نصف خمس را بخواهد بدهد، این بدعت است؟ عشریه یعنی نصف خمس.

به هر جهت اگر کسی نیت انجام عبادت را داشته باشد خداوند راه‌های آن عبادت را برایش صاف

می‌کند، چنانکه می‌فرماید: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا.^۱ هرگاه تصمیم بگیرید که زکات و خمس را بدهید و برای این کار تلاش کنید، خودش بر شما روشن می‌شود. اما مصارف اینها در رساله‌های عملیه نوشته شده و باید در رساله‌ها پیدا کنید. اگر خودتان یقین داشتید و مطمئن بودید که این خرجی که می‌خواهید بکنید جزء مصارفی است که در شرع جزء زکات آمده، خودتان پرداخت بکنید بهتر از این است که دیگری بکند.

اما خمس، خمس را اهل سنت در مورد غنایم جنگی اکنون قبول ندارند، به ندرت بعضی از فقهای شیعه هم می‌گویند خمس مصداقاً منتفی است. این بحث مفصلی است که اینجا جایش نیست. درباره‌ی خمس در قرآن می‌فرماید: وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ^۲، در این آیه می‌فرماید هر غنیمتی که به دست آمد (أَمَّا غَنِمْتُمْ) خمسش را بدهید. آنوقت بحث می‌کنند که غنیمت چیست؟ کسی گنجی پیدا کرد، به دریا رفت، غواصی کرد، چیزی به دست آورد و... آیا اینها غنیمت است؟ در این باره در کتب فقهی و رساله‌های همه‌ی آقایان مفصل نوشته شده که اگر بخواهید به آنجا مراجعه کنید. یکی از مواردش مال حلال مخلوط به حرام است. به این معنی که مثلاً کسی تجارتنی، شغلی دارد بعضاً در این شغل به بعضی اشخاص تعدی و تجاوز کرده یا مالی را به ناحق تصاحب کرده، اگر بداند این مال چیست و مال کیست، هر وقت توبه کرد عیناً باید مال را عودت بدهد به صاحب اصلی. اگر مشکوک بود مثلاً کسی مال بسیار دارد می‌داند که قسمت اعظم آن حلال است ولی اگر احتمال می‌رود که یک نخود حرام داخل آن باشد، وقتی می‌خواهد جبران کند باید خمس همه‌ی اموال خود را بدهد. البته این شاید کفاره‌ای باشد که مال مردم را اصلاً به حرام نگیرد.

چون در نظر مردم حقوق بیت‌المال متعلق به همه‌ی مردم است، خداوند نخواسته که نزدیکان پیغمبر از زکات یا مثلاً از انفاق‌ها، صدقات مستحبی، استفاده کنند؛ برای اینکه احترامشان در نزد مردم محفوظ بماند. البته تا یک دوران در گذشته مختصری می‌شد تشخیص داد و تقریباً مشخص بود که چه کسانی از نسل پیغمبرند و چه کسانی نه. ولی امروز مشکل است؛ بلکه محال است. برای اینکه در طی تاریخ خیلی وقت‌ها علوی‌ها، یعنی فرزندان پیغمبر، را می‌کشتند. این است که خیلی‌ها که فرزند پیغمبر بودند ابراز نکردند و نمی‌کردند. برعکس، در دورانی که به علوی‌ها کمک می‌کردند، خیلی‌ها که علوی نبودند خودشان را علوی معرفی می‌کردند برای اینکه از این کمک استفاده کنند. سعدی در این زمینه در گلستان داستانی دارد. می‌گوید که پیش فلان امیر شخصی آمد که شال سبز به گردن داشت یعنی علویم، سیدم. به امیر تهیت گفت و گفت امسال که در حج مشرف بودم یاد امیر کردم و برایش عباداتی انجام دادم و یک قصیده‌ای هم در مدح او خواند. امیر به او جایزه‌ای داد و او رفت. کسی در آنجا بود که

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

۲. سوره انفال، آیه ۴۱.

گفت این شخصی که به او جایزه دادی و شال سبز داشت، یعنی که سیّد، در فلان شهر گدایی می‌کند. دیگری گفت اینکه مدّعی بود که عید قربان در مکه امیر را دعا کرد، عید قربان من او را دیدم که در همین جاها بود. شعری هم که گفته بود گشتم در دیوان انوری پیدا کردم، شعر او بوده. منظور، یک دوران اینطوری بود ولی در اوایل اسلام که امکان داشت، این مسأله خیلی رعایت می‌شد. بسیاری از دشمنان اسلام، دشمنان علوی، به این نکته توجّه داشتند که صدقات روزه، زکات و انفاقات، بر اهل بیت حرام است، به این نکته توجّه داشتند و از این طریق سوءاستفاده هم می‌کردند. این داستان را شنیده‌اید که در شام یا کوفه، وقتی که اسرای عاشورا را می‌آوردند پیرمردی آمد و غذایی آورد تقدیم حضرت زینب علیها السلام کرد. حضرت از او پرسیدند، این چیست؟ گفت: صدقه است. حضرت به او فرمودند: بردار ببر، صدقه بر ما حرام است. او تعجّب کرد و گفت: چرا؟ شما که هستید؟ فرمودند: ما اهل بیت پیغمبریم و صدقه بر ما حرام است که آن مرد بر سرش زد و گفت: وای بر ما! به ما گفتند پیغمبر غیر از معاویه و یزید و خاندان بنی امیه، قوم و خویشی نداشتند.

بجز این خمس و زکات یک زکات فطره هم هست و آن فطره است که در پایان ماه رمضان پرداخت می‌شود که در واقع شکرانه‌ی فطرت انسانی است که خدا به ما داده؛ یعنی ما روزه گرفته‌ایم و یا اگر نتوانستیم روزه بگیریم فطره می‌دهیم به این معنی که ما هم جزء روزه‌گرفته‌ها هستیم. اینها با عنوان زکات است. اضافه بر زکات البتّه صدقات است. صدقات مستحبّی خیلی است. یکی از موارد صدقات مستحبّی که حتّی بعضی‌ها می‌گویند واجب است، این است که وقتی کسی فوت شد و وراثت او خواستند اموالش را تقسیم کنند، اگر از قوم و خویش‌ها کسی آنجا حاضر بود هدیه‌ای از آن اموال به او بدهید. بعضی‌ها این کار را مستحب می‌دانند ولی بعضی‌ها می‌گویند واجب است. به هر جهت هدیه بدهید خوب است. ان شاءالله که ما بتوانیم این واجب شرعی را نیز رعایت کنیم.

البتّه احکام شرعی و احکام طرز اجرای این عبادت را در شریعت رساله‌های شرعی به تفصیل معین می‌کنند. آنچه در اینجا از عبادات ذکر می‌شود، یکی از فوایدش این است که باعث آگاهی اشخاص می‌شود. خیلی‌ها در جهل از درجه و مقام تصوّف هستند و خیال می‌کنند که تصوّف، عرفان، چیز جداگانه‌ای از اسلام است. شاید خیلی‌ها در پیدایش این به اصطلاح اشتباه مقصر باشند؛ یعنی همان کسانی که وظیفه‌شان روشن کردن اذهان مردم است، بالعکس موجب اشتباه بشوند. تصوّف و عرفان به هیچ وجه عبادات را بی‌اهمیت نمی‌داند و حتّی به خود مستحبّات بیشتر از اهل شریعت توجّه دارد. چون در شریعت می‌گویند که با وضو بودن مستحب است یعنی می‌خواهی بکن، می‌خواهی نکن ولی اگر بکنی بهتر است. ولی در طریقت می‌گویند که اگر این امر را رعایت نکردی، گناهی نکردی ولی ترقّی هم نمی‌کنی و اگر می‌خواهی ترقّی کنی باید همیشه با وضو باشی؛ یا مثلاً در مورد انفاق که در مورد زکات و خمس در اینجا ذکر شد، این داستان در تذکرة الاولیاء شیخ عطار است که بارها نقل شد که کسی از شبلی

پرسید: من ۲۰ سکه دارم، ۲۰ دینار دارم، زکاتش چقدر است؟ چقدر باید انفاق کنم؟ شبلی فرمود: اگر از فقیه می‌پرسی (چون شبلی در ضمن اینکه عارف بود، فقیه هم بود، دانشمند بود) زکاتش نیم دینار است؛ یعنی نیم دینار بده به زکات، مابقی مال خودت، ولی اگر از عارف می‌پرسی زکاتش بیستونیم دینار است. آن نیم دینار را بده که از لحاظ شریعت مدیون نباشی، مابقی مال خودت است، می‌توانی خرج کنی اما تو اگر عارفی، به تو می‌گویند که چرا ذخیره کردی و خرج نکردی، این همه نیازمند هست، چرا خرج نکردی؟ بنابراین هر بیست دینار را باید خرج کنی. یا از جنید در همان تذکرة‌الاولیاء نقل است که نزد یکی از مشایخ طریقت رفت؛ دید که شیخ وارد مسجد شد. ولی او از همانجا برگشت، گفتند: چرا برگشتی؟ گفت شیخی که با پای چپ وارد مسجد شود از عرفان خبری ندارد، یعنی آنقدر خود را ملزم می‌دیدند که مستحبات را رعایت کنند؛ واجبات که به طریق اولی.

در تذکرة‌الاولیاء نقل است که یکی از صوفیان مثلاً ۱۰ دینار، ۱۰ سکه داشت. او هر روز می‌آمد یک سکه‌اش را به دریا می‌انداخت. گفتند: چرا این کار را می‌کنی؟ گفت: می‌خواهم دل از مال خودم بکنم. گفتند یکباره این کار را بکن. گفت: نه، می‌خواهم هر روز یک ضربه به نفس بزنم؛ این است که هر روز می‌آیم این کار را می‌کنم. شاید جهت اینکه گفته شده خمس و زکات جلوه‌ای از روزه است، همین باشد. یعنی یک خودداری است. محققین زیست‌شناسی می‌گویند که تمام جانداران لانه‌ی خودشان یا چیزی را که دارند، مثلاً طعمه‌ای که گرفتند، جزء وجود خودشان می‌دانند و این هم که در حیوانات دیده‌اید مادر به فرزندش گذشت می‌کند، ایثار می‌کند و طعمه‌ای را که خودش دارد به او می‌دهد برای این است که هم این طعمه، این ملک، مال، را جزء وجود خودش می‌داند و هم آن فرزند را. این است که وقتی گفته‌اند از وجود خودت، یعنی مجموعه‌ای که داری و جزء وجودت است، بپرداز، شاید یک حکمتش این بوده است. به هر جهت تمام عبادات الهی حکمتی دارد. خداوند ما را توفیق دهد که تمام این وظایف را انجام دهیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و سایر انفاقات واجبه و مستحبّه برای کاهاندن بستگی دل است به دنیا و توجّه به مالکیت حقّی حق تعالی و مراقبت عایدی (درآمد) و حساب خرج (هزینه) که تا بتواند بسازد و خرج، افزون از دخل نکند که به وام گرفتار شود و برکت برای پرداخت آن وعده داده شده و دهنده که روزی می‌دهد می‌تواند کمتر یا بیشتر نماید یا از راهی که گمان نمی‌رود ببخشد و حفظ کند یا ببرد.^۲

انفاقات به اصطلاح صدقات، واجبه است و مستحبّه. واجبه همان زکات است و زکات فطره یا فطریه، خمس و... مستحبّات هرگونه کمکی است که انسان به دیگری بکند. کمک و معاونت مؤمنین در هر کاری خوب است. البتّه کمک در کار خیر که می‌فرماید: تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ^۳، به یکدیگر در نیکوکاری و تقوی کمک کنید نه در گناه و تعدّی.

زکات لغتاً به معنی پاک کردن است و یکی از اهداف زکات همانگونه که در قرآن هم فرموده، پاک کردن مابقی مال است. خداوند خطاب به پیغمبر ﷺ دستور می‌دهد: خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلَّ عَلَيْهِمْ^۴، از اموال مؤمنین زکات (صَدَقَةً) بگیر، تُطَهِّرُهُمْ، به این طریق خودشان و مالشان را هم پاک و حلال (تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ) می‌کنی.

به این معنا از اوّل هم در مکه که هنوز پیغمبر ﷺ حکومتی نداشتند و هر یک از مؤمنین زندگی مستقل خودشان را داشتند و البتّه به یکدیگر کمک می‌کردند؛ زکات می‌دادند. آیاتی در این باره در مکه نازل شده است؛ مثل: وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ^۵. منتها هنوز میزان زکات معین نشده بود و به پیغمبر ﷺ هم دستور داده نشده بود که زکات را از آنها بگیر. خطاب به مؤمنین بود که برای پاکی اموالتان زکات بدهید؛ یعنی کمک کنید به دیگران.

بعد که در مدینه حکومت تشکیل شد، این حکومت خرج داشت، برای تأمین خرج حکومت البتّه نه همه‌ی خرجش، مثلاً مخارج جنگ که چون لشکر و ارتش مجهزی نداشتند، اموال و آذوقه یا اسلحه نداشتند، بعد البتّه تدریجاً فراهم شد. مؤمنین چون جهاد را عبادت و وظیفه شرعی خود مثل نماز و روزه، می‌دانستند خودشان اسلحه متداول آن وقت را مثل شمشیر، کمان، سپر و اگر مرکبی داشتند مرکبشان را

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اوّل تاریخ‌های ۱۳۷۷/۹/۲۶ و ۱۳۷۷/۱۰/۳ و ۱۳۷۷/۱۰/۱۰ ه. ش. و دوره‌ی دوّم تاریخ ۱۳۸۸/۲/۲۳ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۸۲.

۳. سوره مائده، آیه ۲.

۴. سوره توبه، آیه ۱۰۳.

۵. سوره مؤمنون، آیه ۴.

و آذوقه چند روزه بین راه را برمی‌داشتند و می‌آمدند. هرکس به خرج خودش در واقع آماده بود. بعداً مقرر شد که خرج حکومت را خود مؤمنین به‌عنوان زکات پرداخت کنند؛ بعداً که مخارج بیشتر شد، خمس مقرر شد. البته خمس مصارف خاصی دارد که در رساله‌ها ذکر شده است. زکات و خمس در واقع دو مالیات دولتی بود با این تفاوت که آنها مالیاتی نبود که به زور بگیرند که مثل امروز اظهارنامه مالیاتی بفرستند یا اجرائیه صادر کنند. مالیاتی بود که پرداخت‌کننده با میل پرداخت می‌کرد و قبول آن مالیات و زکات را برای خودش افتخار و عبادت می‌دانست.

اما زکات فطره یا فطریه جدا از این بود. زکات فطره در واقع شکرگزاری بر فطرت انسانی است که خدا به ما داده است. آنهایی که توفیق روزه پیدا کرده‌اند و روزه گرفته‌اند، پرداخت فطریه در واقع به منزله‌ی شکرگزاری است برای اینکه به فطرت خودشان عمل کرده‌اند. کسی هم که به جهاتی نتوانسته روزه بگیرد شکرگزار این است که برادرانش موفق به انجام وظیفه‌ی خود شده‌اند. وقتی دقت کنیم در اینجا هم رگه‌ای از همبستگی مؤمنین به یکدیگر دیده می‌شود. در واقع مؤمنین خوشحال می‌شوند از اینکه من اگر نتوانستم روزه بگیرم، برادران من توفیق پیدا کردند و روزه گرفتند. همین وضعیت در روز عید قربان است. کسی که به حج نرفته می‌گوید من اگر نتوانستم بروم یا هنوز مستطیع نیستم یا به هر جهت دیگری، ولی چون امروز برادران من توفیق پیدا کرده‌اند که یکی از عبادات مقررّه را انجام بدهند من هم به این مناسبت برای خاطر آنها و برای اینکه آنها خوشحال شدند جشن می‌گیرم.

حال با توجه به اینکه هزینه حکومت از خمس و زکات تأمین می‌شد، کسانی که آنجا اموالی داشتند از اموالشان و از درآمدشان باید زکات می‌دادند. البته در قرآن گفته نشده که از چه چیز زکات بگیریم و چند درصد بگیریم؟ و آنوقت‌ها فقط خرما، کشمش، گندم، جو، گاو و گوسفند و امثالهم رایج بود، این است که از این اموال زکات می‌گرفتند. خمس مربوط به غنائم بود. غنیمت یعنی چیزی که بدون رنج و زحمت به دست بیاوریم. البته بدون رنج و زحمت برای به‌دست آوردن آن چیز و الاً وقتی جنگ می‌کنند و غنیمتی می‌گیرند خیلی هم برای جنگ زحمت کشیدند و این غنیمت را به دست آوردند؛ ولی برای به دست آوردن این غنیمت زحمتی نکشیدند. برای عبادت و برای جهاد زحمت کشیدند. ولی این مال همینطوری به دستشان آمده حالا اینکه از چه زکات و خمس می‌گیرند و مصارفش چیست، اینها در کتب فقهی نوشته شده که به بحث ما چندان ارتباطی ندارد. آقایان فقها مفصل بحث کرده‌اند.

اینها انفاقات واجب بود. انفاقات مستحبّه انواع و اقسام دارد: کمک مستقیمی که به کسی بکنیم از انفاقات مستحبّه است. وقتی برای امر خدا مهمانی می‌دهید از انفاقات مستحبّه تلقی می‌شود. خداوند در این مورد در آیات اولیه‌ی قرآن می‌فرماید: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ، چه کسی است که به خدا قرض الحسنه بدهد که خداوند چند برابر به او بدهد. البته مال و اموال را خدا داده

ولی مع‌ذلک به این طریق نخواستہ آن را بگیرد. چون هنوز حکم زکات به اصطلاح به صورت قطعی معین نشده بود اینطور می‌فرماید که به‌عنوان قرض به خدا بدهیم. درباره‌ی همین آیه بود که یهودی‌ها گفتند که خداوند فقیر است و ما ثروتمندیم. بعد آیه در ردّ جواب آنها نازل شد که خیر خداوند فقیر نیست روزی را به هرکسی که بخواهد می‌رساند، از این حیث به مسلمین می‌گوید شما نگران نباشید.

این زکات مالیات به اضافه‌ی مقررات منع ربا مجموعاً جزء مسائل اقتصادی است که برنامه‌ی زندگی یک مسلمان را معین می‌کند. مسلمان باید حساب دخل و خرجش را داشته باشد برای اینکه ببیند که چقدر باید زکات بدهد و چقدر باید خرج بکند که به دام گرفتار نشود. باید این حساب را بکند که خرجش از دخلش بیشتر نباشد. آنهایی که گرفتار هستند مشکلاتش را می‌دانند؛ به‌خصوص وام‌هایی که بهره دارد. البته کسی که وام دارد اگر وامش را بپردازد همان پرداخت وام ثوابی دارد. بطوری‌که ما می‌گوییم روز جمعه کار دنیایی نکنید ولی اگر وام خود را بپردازید، پرداخت وام را نمی‌شود کار دنیایی حساب کرد. پرداخت وام یک نحوه عبادت مستحبی است.

مخصوصاً در فطره که اظهار بندگی و یاد داشت بیعت و نمایش فطرت ایمان است، تأکید بیشتر شده است.^۱

زکات و خمس را در واقع حکومت ذینفع بود و وصول می‌کرد. پیغمبر ﷺ هم وقتی رئیس حکومت بودند، به مصداق دستور خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً، کسانی را می‌فرستادند تا خمس و زکات را وصول کنند، در دوران کوتاه خلافت علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام و خلفا هم همینطور بود، ولی زکات فطره را نمی‌فرستادند بگیرند چون ارتباطی به حکومت ندارد و از زکات‌های واجب است که در واقع بدهکاری مستقیم انسان به خداوند است.

در اینجا فرموده‌اند زکات فطره یادآور بیعتی است که کرده‌اید. به این معنی که ما دائماً و همیشه خَلْع و لُبْسِ داریم. خَلْع یعنی بیرون آوردن، رها کردن؛ وقتی آدم لباسش را درمی‌آورد خَلْع است. لُبْس یعنی پوشیدن که انسان لباس دیگری می‌پوشد. مثلاً در هر لحظه سلول‌های بدن ما عوض می‌شود و سلول دیگری می‌آید. این تعویض در دورانی که در مرحله‌ی جنین است خیلی سریع‌تر انجام می‌شود. هر چهل روز یک‌بار کلاً مرحله‌ی جدیدی برای جنین ایجاد می‌شود یعنی لباس قبلی را خَلْع می‌کند و لباس جدیدی جایگزین آن می‌شود.

صدقات بطور کلی یک سمبل و نمادی است، نشانه‌ای است از خَلْع؛ یعنی مقداری از اموال را که در واقع هر مالک آنها را جزء خودش می‌داند، یک مقداری را می‌اندازد. لُبْس آن چیست؟ اجر الهی؛ چنانکه خداوند در بعضی موارد وعده داده است که جبران می‌کند. خَلْعش با ماست، لُبْسش را خداوند انجام می‌دهد. این در مورد تمام صدقات است. اما صدقات واجبه که خمس و زکات باشد در واقع

طلبکارش دولت است. دولت یعنی حکومت اسلامی، مجموعه‌ی مسلمین، طلبکارش هستند. اما طلبکار زکات فطره مستقیماً خداوند است. در زمان پیغمبر ﷺ زکات فطره را مؤمنین خودشان به حضرت رسول تقدیم می‌کردند. به این معنی که آن یادآور دو بیعت است: یکی بیعت تکوینی که اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ، یا جای دیگر می‌فرماید: ای بنی آدم بر تو عهد نکردیم؟ بیعت نکردیم؟ این بیعتی است که در مورد خلقت آدم بود؛ که هنوز ما در این دنیا به این صورت به وجود نیامده بودیم. یادآور آن بیعت است که یادمان باشد که چنین بیعتی کردیم و همچنین یادآور بیعت تکلیفی است، بیعت تکلیفی آن بیعتی است که وقتی به این دنیا آمدم می‌کنیم. وقتی که خداوند چشم و گوش و بینی و دست و پای مستقلی به ما داد وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ^۱، دو راه به ما نشان داد: این سمت و آن سمت. برای آنکه راه درست را انتخاب کنیم و یادمان بیاید که قبلاً بیعت کردیم، در واقع همان بیعت را به دست پیغمبر ﷺ یا ائمه ائمه ائمه و یا نمایندگان آنها تجدید می‌کنیم که این بیعت تکلیفی است؛ یعنی در واقع وقتی به دنیا آمدم جزء تکلیف ماست مثل نماز که یادآور این بیعت است.

این است که این دو یادآوری را دیگری مطالبه نمی‌کند، خدا هم بیعتی که به ما کرد، مطالبه نمی‌کند. شأن خداوند اجل از این است که از بندگانش چیزی را مطالبه کند. بندگان باید وظیفه بندگی خویش را بدانند و الاً خداوند حتی مالی را که خودش داده، دستور نمی‌دهد که چه کارش کنید. وقتی خیلی بخواهد نشان بدهد که این کار اهمیت دارد، می‌گوید: مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ^۲، کیست که به خداوند قرض بدهد که چند بار عوضش را بگیرد؟ یا جای دیگر می‌فرماید خدا جان و مال شما را می‌خرد و به جایش بهشت به شما می‌دهد. پس به عهده‌ی خود ماست که به طیب خاطر عمل کنیم، اگر خداوند مجبور می‌کرد در این صورت ما اجری نداشتیم، گناهی هم نداشتیم ولی خداوند دو راه را به ما نشان داده، جلوی ما دو راه است، این راه یا آن راه؟ خودمان باید انتخاب کنیم.

و انفاقات مستحبه از قبیل ضیافت و مساعدت مؤمنین و صدقات و اطعام و کسوه‌ی فقرا و ساختن آسایشگاه عمومی از قبیل پل سازی و حوض و حمام و مساجد و بیمارستان‌ها و آموزشگاه‌ها و مانند آن، با توانایی و میانه‌روی، پسندیده‌ی خدا و خلق است و موجب دوستی و حفظ و رفع گرفتاری و بلیه است و اختصاص به دسته‌ی معین ندارد. آسایش نوع باید منظور باشد و هر چند ظاهر سازی بی حقیقت و تقید بی نتیجه در آن کمتر باشد، بهتر است.^۴

مسأله‌ی انفاق اصولاً برمی‌گردد به اصلی که بسیاری از علمای متخصص آن را فطری می‌دانند و آن مالکیت است. اما مالکیت انسان مجازی است. در واقع فرموده است از این مالی که من به شما

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. سوره بلد، آیه ۱۰.

۳. سوره حدید، آیه ۱۱.

۴. پندصالح، ص ۸۲.

می‌دهم و فعلاً برای استحکام و اداره‌ی شما در اختیارتان گذاشته شده است، یعنی از مالکیت خودش سلب نکرده، انفاق کنید. هیچیک از این اموالی که می‌گوییم مال من است، مال من نیست. برای اینکه مثلاً اگر واقعه‌ای رخ بدهد و این شخص مالک از دنیا برود، همه‌ی مالش باقی می‌ماند. خداوند هم در آن صورت گفته است که تو چه کار داری که بعدش چه می‌شود؟ حق نداری اموالت را برای بعد از خودت هر طوری که دلت می‌خواهد مصرف کنی، مگر آنطوری که من گفتم. برای اینکه مال، مال خداست. حالا پس چگونه به اختیار ما درمی‌آید؟ خداوند فرموده است که **وَأَتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَأْتَمُوهُ**، شما را خلق کردیم و آنچه نیاز شما بود به شما دادیم. نه اینکه هر چه ما بخواهیم خدا به ما می‌دهد؛ آنچه لازمی وجود ماست به ما داده است. خداوند انسان را که آفریده برای وجود او اموری و چیزهایی لازم کرده است و همانها را به اختیار شخص گذاشته که مصرف کند. این مصرف اموال و تصرف ما در اموال به منزله‌ی جذب مال است به حیثیت و وجود خودمان. این مسأله را علمای حقوق از دید دیگری نگاه می‌کنند و می‌گویند که شخصیت انسان فقط این بدن و آنچه دم دستش هست، نیست. او حق دارد تمام اموال، تمام چیزهایی را که برای ادامه‌ی حیات خودش لازم است، البته به نحو شرعی، یعنی آنگونه که او اجازه داده، جذب کند. از همان لحظه‌ای که انسان می‌خواهد جذب کند، این مال جزء وجودش می‌شود. همانطور که چون عمده‌ی نیاز انسان به غذاست، وقتی غذا را می‌خورد غذا جزء بدنش می‌شود. غذایی که الان اینجا گذاشته شده و شیء مستقلی است بعد از خوردن دیگر وجود ندارد، نه اینکه وجودش از بین می‌رود، بلکه وجودش حل می‌شود در وجود آن کسی که از آن استفاده کرده، یعنی در واقع در وجود مالکش، حل می‌شود. به این حساب اگر نظر کنید تمام جانداران به این حس مالکیت توّجه دارند. شکاری که پرنده می‌کند برای فرزند خودش می‌برد. آن را به حیوان دیگری نمی‌دهد، ولی در مقابل فرزند خودش ایثار می‌کند یعنی چون فرزندش نمی‌تواند رشد پیدا کند، خداوند این مأموریت را به مادر این پرنده داده است که او باید کمک کند تا این فرزند رشد پیدا کند. در همه‌ی حیوانات، پرندگان، چرندگان، حیوانات دریایی، مسأله‌ی احساس مادری به تفاوت درجات هست.

خداوند جاننداری را آفریده است و اراده کرده که نسل این جاندار ادامه یابد، نه اینکه این یکی که مرد، از بین رفت، دیگر نسلش از بین برود. نسل جاندار باید ادامه داشته باشد، جاندار دیگری مثل خودش بیاورد. خداوند این وظیفه را به صورت غریزه‌ی مادری در مادر قرار داده است. غریزه این است که خود مادر آن جاندار ایثار هم می‌کند و چون موظّف است به این فرزند خودش ایثار کند، به جاندار دیگری اجازه نمی‌دهد که مزاحم باشد. همین احساس در انسان اسمش می‌شود مالکیت. البته در حیوانات هم احساس مالکیت هست. حیوانات اگر خانه‌ای دارند، چیزی دارند، شکاری، طعمه‌ای، دارند آن را ملک خودشان می‌دانند. فقط به فرزندشان اجازه می‌دهند که از آن بخورد. آن هم بنابه وظیفه‌ای است که

خداوند معین کرده. اما در مورد بشر که تکامل حیوانیت است، چون حیوانیتی را که خداوند در حیوانات آفریده در بشر هم آفریده، منتها در بشر یک چیز دیگری اضافه کرده و آن نفخه‌ی روح الهی است. فرشتگان هم که مأمور شدند به آدم سجده کنند، نه به این هیکل آدم بوده است، به آن روح الهی است که خداوند در او دمیده که می‌فرماید: *فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ*.^۱ وقتی مرتب شد، یعنی جنبه‌ی حیوانیتش تمام شد، چشم و گوش و دست و پا و معده و اینها درست شد، منظم شد و شروع به کار می‌توانست بکند، *فَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي*، از روح خودم در او دمیدم. در حیوانات دیگر وقتی خداوند این کارها را کرد، بعد آنها را سپرد به غریزه. خداوند نیرویی در حیوان آفرید که آن نیرو، آن قدرت را دارد ولی در انسان قوه‌ی عاقله را آفرید. از آن طرف احترام این روح را بر ما واجب کرده، یعنی اضافه بر موهبتی که ما را خلق کرده این موهبت هم هست، کمالینکه در این آیه می‌فرماید: *مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا*، کسی اگر بیجا دیگری را بکشد مثل اینکه همه‌ی جامعه را کشته، چرا؟ چون روح الهی که تجزیه‌بردار نیست که بگویم یکی به من دمیده شده، یکی به شما، یکی به دیگری. روح الهی بسیط است، تجزیه‌بردار نیست. وقتی کسی به روح الهی لطمه زد، به همه‌ی روح الهی لطمه خورده، ولی در حیوانات اینطور نیست. یک حیوان درنده حق دارد حیوان دیگری را بکشد این حقی است که خداوند به او داده است. این است که انسان همیشه رابطه‌ای با خدا دارد، همه‌ی حیوانات مخلوق خدا هستند، انسان هم مخلوق خداوند است، ولی در انسان، یک سیمی، نخ رابطه‌ای هست و آن نفخه‌ی روح الهی است.

خداوند بارها در آیات قرآن می‌فرماید که از این مالی که من در اختیار شما گذاشتم، چه کار کنید، فلان خرج را بکنید. ظاهر مال در اختیار ماست، اما ما مأموریم که این کار را بکنیم. زکات و خمسی را هم که خداوند معین کرده است ما بدهیم در واقع خود خداوند فرموده است از این اموالی که من خلق کردم، در اختیار شما گذاشتم، اینقدرش را برای مصارف خودم لازم دارم، به شما انسان مأموریت می‌دهم که این مقدار را جدا کنید. ارجاع این وظیفه، یعنی پرداخت زکات و خمس و انفاقاتی که خداوند مقدر کرده است، موهبتی است که خداوند به ما داده.

این است که این اموال ظاهراً در اختیار ماست، بنابراین آن را به همان نحوی که خداوند فرموده است باید خرج کنیم. البته طرقی که فرموده است متفرق است. مثلاً یک جا فرموده اسراف نکنید، *وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبُسْطِ*^۲، نه خیلی ولخرج باشید نه خیلی خسیس. این دستور را حتی در مورد انفاقات هم داده است. فرموده که وقتی انفاقات می‌کنید با رعایت اعتدال باشد یعنی گذشته از آنکه به دیگری می‌خواهید کمک کنید، نباید به خودتان و به کسانی که زیر نظر شما هستند لطمه

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

۲. سوره مائده، آیه ۳۲.

۳. سوره اسراء، آیه ۲۹.

بخورد یعنی انفاق آنقدر نباشد که به آنها لطمه بزند. زیاد و لخرجی هم نکنید تا دچار وام نشوید. درست است که خداوند ممکن است گشایش مرحمت کند. چنان که در آیاتی می‌فرماید به بعضی‌ها روزیشان را وسعت می‌دهد و روزی بعضی‌ها را تنگ می‌کند. اگر به این دستورات رفتار کنید در واقع از خداوند تقاضا کردید که روزی ما را هم زیاد کن. این است که در آیات قرآن هم هست که هر چه از مال خود به انفاق بدهید، خداوند یادش نمی‌رود و چندین برابر آن به شما کمک می‌کند. مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا، کسی که کار خوبی بکند ده برابر پاداش می‌گیرد. این در مورد انفاقات هم هست که اگر درست رفتار کنید، اگر نه اسراف کنید و نه برعکس باشد، رعایت اعتدال را بکنید، خداوند چند برابر به آن می‌دهد. صورت ظاهر هم چنین است که خود شخصی که انفاق کرده است فعالیتش بیشتر می‌شود، چون می‌کوشد خلأیی را که در اموالش ایجاد شده، پر کند. ولی فرمودند آن خلأ نباید طوری باشد که فکر شما را مغشوش کند یعنی رعایت اعتدال بکنید. ان شاء الله بتوانیم تمام دستوراتی را که خداوند فرموده است اجرا کنیم.

تا اینجا انفاقات واجبه را فرمودند. در اینجا درباره‌ی انفاقات مستحبّه می‌فرمایند. مستحبّه از آن جهت است که واجب نیست. ولی انفاق دو هدف و دو حکمت دارد: یک حکمتش این است که انسان مقداری از وجود خودش را در راه خدا می‌دهد. چنانکه گفته شد اگر دقت کرده باشیم اصولاً هرکسی هر چیزی دارد، حتی یک قلم خودنویس یا یک دفتر دارد، می‌گوید مال من است، جزء وجودش شده است، خودش را صاحب اختیار آن می‌داند، از این‌رو گذشت از آن، خودش ایثار است، چون مقداری از اموال و انفسش را در راه خدا می‌دهد، که خداوند فرمود: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ.^۲ هدف و یا حکمت دومش استفاده رساندن به دیگران است برای اینکه از وجود خودش می‌خواهد چیزی را بدهد، ولی خداوند که وجود مادی ندارد دست دراز کند و این مال را به او بدهد. باید به چه کسی بدهد؟ به بندگان خدا. خود خداوند فرموده: این بندگان را که من آفریدم اعضای خانواده من هستم. مسلماً اگر کسی به عضو خانواده‌ای محبت کند، حتی به اصطلاح کادویی بدهد، رئیس خانوار از او خوشحال می‌شود.

این انفاقات از قبیل ساختن پل، حوض، حمام، مسجد، بیمارستان و آموزشگاه‌ها هم برای استراحت و راحتی دیگران است البته در هر موقعیتی خود انسان هم می‌تواند تشخیص بدهد که جامعه و مردم به چه چیز بیشتر نیاز دارند. مثلاً چندی پیش در روزنامه‌ها و اخبار گفته شده بود که مدارس ممکن است چند شیفته بشوند. مدرسه خیلی کم است، مدرسه نیاز داریم. به ساختن مسجد فعلاً نیاز نداریم، چون به همین مسجدهایی که موجود است کسی نمی‌رود، پس به احداث مسجد فعلاً نیازی نیست چون

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۰.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۱.

به اندازه‌ی کافی داریم. این است که تشخیص این موقعیت که فعلاً کدام واجب‌تر است بستگی به ذوق و سلیقه و تشخیص آن کسی دارد که می‌خواهد انفاقی در راه استفاده عموم بکند. از مثال‌هایی که ایشان زده‌اند آسایشگاه، پل‌سازی، حوض، حمام و اینها است. باید ببینیم کدامیک در حال حاضر بیشتر مورد نیاز جامعه است. ایشان همه را به‌عنوان مثال زدند، کمالینکه فرمودند از قبیل ساختن آسایشگاه‌های عمومی، جایی که مورد آسایش مردم است. البته دو شرط اینجا ذکر کرده‌اند: یکی توانایی و یکی میانه‌روی. توانایی یعنی قدرت مالی و بدنی داشته باشند. قدرت مالی بیشتر مورد نظر است. برای اینکه اگر قدرت مالی داشته باشیم ولی بنیه‌ی بدنی نداشته باشیم می‌توانیم انجام کار را به دیگری اختیار و نمایندگی بدهیم. نه اینکه منزل خودش را بفروشد و در خیابان بخوابد، بعد با پول آن مسجد یا مدرسه بسازد یا دیگران را اطعام کند. انسان باید توانایی خودش را بسنجد. کمالینکه در قرآن آمده: *يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُ مِنْ خَيْرٍ*^۱، از تو می‌پرسند که در راه خدا چه انفاق کنیم؟ بگو زائد بر خرج خودتان. می‌توانید از خرج‌های غیر ضروری خودتان بکاهید تا توانایی پیدا کنید. مثلاً کسی هر روز صبح با تاکسی به سر کارش می‌رود، می‌تواند پیاده برود یا با اتوبوس برود، تفاوتش را حساب کند و به خودش کمک کند. به‌هر حال توانایی باید داشته باشد. بعد هم میانه‌روی کند. عباراتی که مرقوم فرمودند مستند به آیات قرآن و یا اخبار وارده است. درباره‌ی میانه‌روی در انفاق هم همانطور که قبلاً گفتیم در قرآن آمده است که *وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعَدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا*^۲، یعنی خودتان سخت نگیرید *وَلَا تَبْسُطْهَا* به کلی هر چه داری خرج کنی که بعد بنشیننی خودت را ملامت کنی و یا دیگران تو را ملامت بکنند و حسرت بخوری. این میانه روی است، برای اینکه اگر انفاق خوب و مستحب است، انفاق به خانواده مستحب و بلکه واجب است. بنابراین باید حساب خانواده را بکند.

گفته‌اند صدقه دفع بلا می‌کند، از این جهت اختصاص به دسته‌ی معینی ندارد؛ یعنی هر وقت به بشریت خدمت کنید آن انفاق را خداوند مورد نظر می‌گیرد. البته وقتی دیدید که یک مسلمان یا گروه مسلمانان نیازی دارند و یک گروه غیر مسلمان هم همان نیاز را دارند، نیاز مسلمان مقدم است. یا اگر در بین مسلمان‌ها می‌بینید شیعه نیاز دارد و در بین شیعه‌ها می‌بینید اخوان نیازی دارند، آن نیاز مقدم‌تر است. ولی اصولاً می‌توانید به هر بشری که خداوند را می‌شناسد، چون بشر هم مخلوق خداوند است، انفاق کنید و در این انفاقات هم هر چه ظاهر سازی بی‌حقیقت و تقیّد بی‌نتیجه نباشد، بهتر است. ظاهر سازی بی‌حقیقت یعنی با جار و جنجال و اینکه همه بفهمند که این کار را کردید. هر چه ظاهر سازی‌اش کمتر باشد از ریا دورتر است و خلوص نیتش بیشتر است. تمام عبادات هم بستگی به خلوص نیت دارد، برای درجه‌ی قبول و ثواب، درجه‌ی خلوص، ملاک است.

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۵.

۲. سوره اسراء، آیه ۲۹.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حج بر مسلمین هرکس بتواند چنانکه اگر برود به حج مکه و برگردد زندگانی او به هم نخورد واجب است و تربیت و سیاحت و افزونی هوش و تجربه و برکت و قدردانی نعمت بعد از آن مشهود می‌شود.^۲

حج یکی دیگر از عبادات است. درویش که باید همه‌ی عبادات الهی را بجا بیاورد، معنایشان را نیز باید بداند. مثل بادام که پوستش را بکند و مغزش را بچشد، بدانند چیست. حج دارای احکام شرعی است و دارای فوایدی است که هر کدام از این فواید که برای آن در اینجا ذکر کرده‌اند مثل تربیت، سیاحت، تجربه، افزونی هوش، مستند است یا به آیات قرآن و اخبار و یا تقریباً از بدیهیات است. حج در لغت چند معنی دارد. حج لغتاً به معنای محاجه و بررسی است؛ چنانکه در قرآن می‌فرماید: حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رِئْهٖ ، آن کسی که محاجه کرد با ابراهیم در مورد خدایش، ولی این معنی به‌هیچ‌وجه در حج به‌عنوان یکی از احکام شرعی منظور نشده است. معنی دیگر حج به معنی قصد کردن است. مثلاً همینجا هم که این عبارت را فرموده‌اند هرکس بتواند به حج مکه برود و برگردد، یعنی به قصد مکه برود. حج شرعی از همین معنای لغوی آن یعنی قصد کردن برای سفر مکه با نیت قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ است و اعمالی را انجام دادن که در رساله‌های عملیه احکام آن را مفصّل نوشته‌اند. البته زیارت امر دیگری است غیر از موارد حج. کسی که به زیارت مدینه، کعبه و اینها می‌رود آن مقررات دیگری دارد، مربوط به حج نیست. این سفر مشخصاتش معلوم است، ساعاتش، روزهایش معلوم است، برای مسلمین است، البته نه برای همه‌ی مسلمین.

در قرآن از تمام عبادات به مناسبت‌ها ذکر شده است به‌خصوص نماز و روزه و انفاق که زیادتر اسم برده شده. راجع به حج هم دستور داده شده. اولاً برای موقعش که همیشگی نیست، موقع معینی در سال دارد که از ماه ذیحجه شروع می‌شود. تعیین این موقع هم برحسب رؤیت ماه است. ما می‌بینیم که در اوّل هر ماه، ماه به‌صورت یک هلال دیده می‌شود بعد کم‌کم بزرگ می‌شود، هر شب از شب پیش بزرگتر، تا به حالت بدر می‌رسد یعنی ماه تمام. بعد دومرتبه شروع به تنزل می‌کند. این است که آیه قرآن می‌فرماید: يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْاَهْلِ ، از تو سؤال می‌کنند راجع به اهله، راجع به هلال ماه. البته آن کسانی که پرسیدند به احتمال قوی می‌خواستند بدانند این هلال چیست، چون آنها ماه را موجود جداگانه‌ای می‌دانستند دم دست خودشان. به اعراب آن روز و در واقع جهان آن روز جزئیات نجومی مطلب را که

۱ . جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اوّل تاریخ‌های ۱۳۷۷/۱۱/۱ و ۱۳۷۷/۱۱/۸ و ش و دوره‌ی دوّم تاریخ ۱۳۸۸/۲/۱۰ ه. ش.

۲ . پندصالح، ص ۸۳.

۳ . سوره بقره، آیه ۲۵۸.

۴ . سوره بقره، آیه ۱۸۹.

نمی‌توانستند بگویند. به‌علاوه دین به این مسائل کار ندارد. اینکه وزن خورشید ده برابر زمین است یا صد برابر، وارد آن نمی‌شود. قرآن می‌فرماید که خداوند شمس و قمر و همه‌ی اینها را آفرید، همه تسبیح‌گو هستند که اگر به خلقتشان نگاه کنیم به پاکی ذات خداوند پی می‌بریم. این است که در جوابشان فقط فرمود: *قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجَّ*.^۱ این آمد و رفت هلال‌ها برای تعیین وقت است و به‌اصطلاح تقویم که مردم اوقات را بدانند و موسم حج. حج موعدی دارد و چون همه‌ی اعمال حج در مکه و بین راه مکه و مدینه و منی عملی می‌شود بنابراین رؤیت هلال هم برحسب همانجاست. البته مدتی اختلاف بود. تعصبات بیجایی موجب می‌شد که هرکسی ملاک رؤیت هلال خودش را می‌گرفت که گرفتاری ایجاد کرده بود.

ما تمام عبادات را برای نشان دادن بندگی خودمان به درگاه خدا انجام می‌دهیم. خدا محتاج به اینکه ما بنده‌اش باشیم یا نباشیم نیست، نیازمند نیست. از بنده بودن ما شاد هم نمی‌شود از بنده نبودن ما ملول هم نمی‌شود، شادی و ملالت در خدا نیست. عبادات برای تربیت ماست. اما در میان عبادات، حج خصوصیت دیگری دارد و آن همان است که در آیه‌ی قرآن می‌فرماید: *وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا*.^۲ بعضی‌ها می‌گویند *حِجُّ الْبَيْتِ* هم صحیح است. درباره‌ی تفاوتش هم می‌گویند حج اسم است و حج مصدر است یا بالعکس. به‌هرحال حج حقی است که خدا برای خود قائل شده است، مال خداست. دین است. طلبکارش کیست؟ *وَلِلَّهِ*، خداست. بدهکارش کیست؟ *عَلَى النَّاسِ*، مردم هستند. خدا طلبکار، مردم بدهکار هستند. کدام مردم؟ *مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا*، کسی که استطاعت دارد که برود به این کار. حالا استطاعت را هر چه معنی کنند، آنچه مسلم است این است که استطاعت یکی از لحاظ مالی است که اگر کسی به مکه برود و حج را انجام بدهد و برگردد، زندگی او به‌هم نخورد. همانطور که اینجا مرقوم فرموده‌اند یعنی در غیبت او خانواده‌اش محلّ امرار معاش داشته باشند، خرج زندگی به آنها برسد، فرزندان‌شان محتاج به سرپرستی نباشند. خلاصه اگر برود و برگردد رخنه‌ای در زندگیش وارد نشود. این از لحاظ مالی. یکی هم از لحاظ بدنی است. یعنی بتواند و طاقت بیاورد؛ که خوشبختانه چند وقتی است که از حجاج معاینه می‌کنند. البته خیلی‌ها را من می‌شناسم که روی آن اشتیاقی که دارند، با وجود اینکه مثلاً کسالت قلبی دارند ولی گوش نمی‌دهند و می‌روند، موفق هم برمی‌گردند ولی اگر هم نروند بر آنها حرجی نیست. پس باید استطاعت بدنی و صحی داشته باشند.

یکی هم استطاعت حالی است. البته اگر کسی از روی تنبلی بگوید حال و حوصله‌اش را ندارد، این صحیح نیست، مثل نماز است که ممکن است شخص تنبل باشد ولی به‌هرجهت اینها تکالیفی است که باید انجام بدهد. اما یکی اصلاً رغبتی نمی‌کند که برود، آن اشتیاقی که باید داشته باشد را ندارد، نه اینکه

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۹.

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۷.

بر او واجب نیست، واجب است منتها مثل خیلی کسانی می ماند که واجبی را انجام نمی دهند، اگر انجام نداد گناهکار است.

حج سفری است که عبادت است. در این سفر مثل همه‌ی عبادات نیت قربت شرط است؛ یعنی این عمل را صرفاً به نیت اطاعت امر خداوند انجام بدهد. به ندرت کسانی به قصد مسافرت و خرید به مکه می روند البته اگر صرف این نیت باشد، حج آنها باطل است ولی اگر کسی نیت حج کند و ضمناً این کارها را هم بکند، خوب خداوند نیت او را پاک می کند. البته در آنجا هم باید توجه داشت و رعایت اعتدال را نمود. این است که خرید کردن مانعی ندارد ولی صرف اینکه هدف شخص این باشد آن غلط است. حتی حضرت جعفر صادق علیه السلام فرمودند حاجی که به مکه می آید و به وطن خودش برمی گردد، حقیقتش است که از مکه، از حجاز، خرید کند و برای خانواده اش سوغات ببرد. این کار بین حاجی و خانواده اش ایجاد یک نحوه انس و الفت می کند. از طرفی در خانواده اش به خصوص در میان کوچک ترها اشتیاق به مکه از همان اول پیدا می شود و این امر در ذهنشان نقش می بندد. رعایت اعتدال هم این است که نه از آن طرف بیفتند، نه از این طرف که هیچی نخرد. این طریق مکه رفتن، حج انجام دادن مقبول خداوند می شود. در قدیم می گفتند (نه خیلی قدیم هم) اگر ما به مکه نرویم و خرج نکنیم اهالی عربستان چیزی ندارند. باید این کار بشود. شاید آنوقت ها این حرف کمی درست بود ولی آن کسی که اعتقادش این باشد که این منم که به مکه می روم و زندگی آنها را می گردانم، این برایش کبر و غرور می آورد. روزی رسان خداست. اگر هم ما این را قبول کنیم که رفتن مسافر به آنجا (البته امروز به درآمد توریستی خیلی اهمیت می دهند اگر حاجی ها را هم توریست حساب کنیم) باعث رونق مالی می شود، مسلمان باید افتخار کند که خداوند وظیفه یک نوع خدمت به بندگانش را به او ارجاع کرده است. در مورد نفقات و صدقات هم به این مضمون وارد شده که وقتی کسی کمک می کند باید ممنون آن شخص باشد که این کمک را قبول می کند. ما باید ممنون آنها باشیم که این را قبول می کنند. من در سفر مکه این مسأله را احساس کردم. یک بار وقتی برمی گشتم (حالا یادم نیست در چه مسیری بود) در جایی ماشین ایستاد. یکی از این زن های قبیله ای که پای برهنه اند، سبدی پر از صدف های زیرسیگاری داشت. زیرسیگاری هایش خیلی سنگین بود. ولی مع ذلک من به قصد آنکه خداوند من را مأمور کرده ولو یک مبلغ مختصری اینجا خرج کنم، واقعاً فقط به این نیت، یکی دوتا خریدم. فروشنده دیگری گفت: بیا از من هم بخر، با اینکه همین مقدار هم زیاد بود ولی از او هم چند تا خریدم. آنها را تا مدتی تیمناً داشتم و مصرفی نداشتم. اگر هم اینطوری است از این کار ما باید خوشحال باشیم که وسیله ای هستیم که درآمد توریستی آنها بیشتر بشود.

از یک جهت دیگر هم اگر توفیق پیدا کردیم باید شکر خدا را بجا بیاوریم. اصولاً در هر عبادتی وقتی توفیق پیدا کردیم باید شکر بجا بیاوریم و آن این است که حضرت امام جعفر صادق فرموده اند که

هرگز مکه نباید از حاجی‌ها خالی باشد و حتی فرمودند (البته آنوقت‌ها که سفر مشکل بود و جمعیت دنیا کمتر بود) اگر یک سال حاجی کمتر بود باید از بیت‌المال کسانی را مأمور کرد که بروند حج که همیشه آنجا جمعیت زیاد باشد. از این جهت هم ما وقتی رفتیم آنجا باید ممنون باشیم که جزء سیاهی‌لشکر خداوند هستیم، ان‌شاءالله. وقتی فیلم برمی‌دارند، عکس برمی‌دارند و در تلویزیون‌های دنیا نشان می‌دهند، در روزنامه‌ها می‌نویسند، چندین هزار نفر را نشان می‌دهند که یک نقطه کوچکش ما باشیم، این کمال افتخار برای ماست. البته نه افتخاری که برویم درباره‌اش داد سخن بدهیم، افتخاری است در دل خود ما. البته بعداً در آنجا نفت پیدا شد که دیگر خیال نکنیم که این ما هستیم که خرج عربستان را می‌دهیم. چون درآمد نفتشان خیلی بالاتر از همه این درآمدهاست.

حج را به جهتی می‌توان گفت از عبادات مالی است. از عبادات مشهور مالی زکات و خمس و زکات فطره است که قبلاً گفتیم. یکی هم حج است ولی حج آن الزام را ندارد. اگر کسی که مستطیع شده بود نتوانست برود و به جهتی نرفت، بعد مریض شد که دیگر نتوانست برود، در اینجا باید نایب بگیرد که عوض او بروند حج انجام بدهند و یا اگر کسی مستطیع شد و نرفت تا رحلت کرد، بر ورثه‌اش واجب است که قبل از تقسیم ماترک، به اندازه‌ی خرج یک سفر حج جدا کنند و نایب بگیرند برود که البته بهتر این است که نایب فرزند خودش باشد. با وجود اینکه گفتیم در عبادات نیت قربت، مخصوص خود شخص است و مثلاً من نمی‌توانم از طرف کس دیگری نیت کنم که او برای خدا این کار را می‌کند، مع‌ذک این امر در حج، برای اینکه حج انجام بشود و مسلمین جهان از کشورهای مختلف همدیگر را ببینند، این است که اگر کسی که مستطیع بود به جهتی از جهات نتوانست به حج برود، اجازه داده‌اند که نایب بگیرد که برود و در آنجا حج را انجام بدهد. که البته رویه‌ای که این چند وقت غالب بوده، معمولاً این بوده که چون در اینجا اگر کسی بخواهد نایب بگیرد، هم خیلی طولانی می‌شود و هم هزینه‌اش زیاد می‌شود، در آنجا از سادات قبیله «نخاوله» خواهش می‌کردند یک نفر که هم سید باشد و هم شیعه که به نیابت آن شخص حج را انجام بدهد و مبلغ کمتری به او می‌دادند (چون دیگر آنها خرج بلیط هواپیما و این قبیل خرج‌ها را نداشتند).

پس لازم نیست که از اینجا نایب بگیرد. کسی که می‌رود یک مبلغی به او می‌دهند و از او خواهش می‌کنند که برایشان در همان جده، نایب بگیرد. با این کار دیگر هزینه رفت و برگشت از او ساقط است. البته کسی که آنجا نایب می‌گیرد باید دقت کند آدم مسلمان و معتقدی باشد و چه بهتر که غیر از مسلم، مؤمن هم باشد.

حج در ضمن اینکه عبادت است، سیاحت و سفر هم هست، که آن فرمایش منسوب به علی علیه السلام :
 وَسَافِرٌ فِي الْأَسْفَارِ حَسْبُ فَوَائِدِ، سفر کن و در سفر پنج فایده است، آن پنج فایده‌ای که حضرت فرموده‌اند در حج اضافه بر عبادت که نیت قربت می‌کنیم، حاصل می‌شود که این فواید و آثار را در دنباله این مطلب،

هر کدام را ایشان با یک کلمه فرموده‌اند که خود محتاج بحث مفصّلی است.

نیازهای ما را خداوند به وجود آورده و خودش هم رفع نیاز می‌کند، پس اینجا چطور خداوند فرموده است: **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ**؟ حکمتی باید در این باشد. اگر رساله‌های فقهی را بخوانید و به آداب حج، یعنی همه‌ی آن احکامی که آنجا نوشته‌اند و بسیاری از آنها دشوار است رفتار کنید، در این گرما این لباس را بپوشید چتر هم نگیرید، خدا واقعاً خوشش می‌آید؛ مگر خدا، خدای نکرده، از زجر ما خوشش می‌آید؟ نه! پس حکمت حج فقط احکام مندرج در این رساله‌ها نیست. بله اگر دستورالعملی را که در کتاب‌های فقهی نوشته‌اند، انجام ندهیم، حج ما درست نیست. ولی اگر آنها را هم انجام بدهیم دیگر بهترین عبادت می‌شود؟ نه. اولاً همین که فرموده است: **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ**، ما از خدا می‌پرسیم خدایا تو طلبکاری از ما، من چگونه بدهی تو را پس بدهم؟ کی بدهم؟ من که الان نمی‌توانم. می‌فرماید: **مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً، أَنْ اسْتَطَاعَ رَأْسَهُ**، آن استطاعت را هم خودش می‌دهد. می‌فرماید هر وقت آن استطاعت را دادم آنوقت **عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ**، پس در واقع وقتی خداوند استطاعت داد، به همین معنایی که گفتیم، یعنی برود و برگردد و فرقی نکند، مثل این است که خدا دعوتش کرده که حج انجام بدهد.

در قصیده‌ای که ناصر خسرو راجع به حج گفته و در جزوه‌ی چاپ شده‌ی کوچکی به نام سفر حج و عید قربان آن را نقل و شرح کردیم، بیان شده که صرف عمل به احکام حج، یعنی صرف اینکه چه کار بکنیم، آن حجی نیست که واقعاً خدا راضی باشد و ما بگوییم بندگی کردیم. حج واقعی وقتی است که بفهمیم چه کردیم. وقتی می‌گوید احرام ببندید، احرام یعنی چه؟ یعنی آنچه در دنیا است بر خود حرام کردیم. غسل بکنید، یعنی پاک شویم. «شست‌وشویی کن و آنگه به خرابات خرام». بعد که آمدید، همه جا به این حالت باشید که مثل اینکه خداوند دعوتتان کرده، می‌گوید بیا، آمدیم. ظاهراً این خانه اسمش خانه‌ی خداست، رو به خانه که می‌رویم باید بگوییم: لبیک ولاً اگر یک ضبط صوت هم به دستمان بگیریم می‌تواند همه‌اش بگوید: لبیک لبیک؛ باید بشنویم آن صدایی را که ما را دعوت کرده. البته نه با این گوش جسمانی، بلکه با گوش دل بشنوید، بگویید: لبیک، چشم آدمم. تا وقتی که خانه را می‌بینیم، آنوقت لبیک را قطع می‌کنیم. همینطور بقیه این اعمال. نتیجه‌ی این اعمال این است که گذشته از اینکه عبادت ما کامل می‌شود و وظیفه‌ای را انجام داده‌ایم، به یک مهمانی رفته‌ایم که خداوند از ما دعوت کرده است و بعد با شادی برمی‌گردیم، زندگیمان نیز فعال‌تر می‌شود، تجربه‌ی فراوانی پیدا می‌کنیم.

در فواید و حکمت عبادات بسیار گفته‌اند. ولی برای ما بالاترین حکمت، اطاعت امر است. فرموده‌اند به این صورت نماز بخوان، ولاً شکلش برای کسی که مسلمان نیست جالب توجه و حتی گاه تعجب‌انگیز است. خیلی‌ها که اول بار نماز خواندن را دیده‌اند، گفته‌اند: چرا اینطوری است، این حرکات چیست؟ ولی ما این حرکات را برای اطاعت امر انجام می‌دهیم. چون فرموده‌اند این کار را بکن و این کلمات را هم بگو. البته بر اطاعت امر هزاران هزار آثار است. خودش هدف است. خود اطاعت امر عبادت

است. به نحوی که اگر ما همه‌ی کارهای زندگیمان، حتی کارهای روزمره زندگی، را به قصد اطاعت امر انجام بدهیم، عبادت می‌شود. مثلاً اگر با اشتها غذایی می‌خورید، به یاد خدا باشید، نه تنها خداوند به شما لذت داده که با اشتها غذا می‌خورید بلکه اگر واقعاً نیتتان (نه اینکه به حرف بگویید، بلکه دلتان واقعاً توجه کند) این باشد که این غذا نعمت الهی است و برای این آن را می‌خورید که بتوانید سرپا بایستید و به حیانتان ادامه بدهید و اوامر خداوند را اطاعت کنید.

حالا که از اوامر خداوند صحبت شد، مطلبی را در حاشیه بگویم. می‌دانید که آیه در تحریم مسکرات تدریجاً نازل شده. اول فرمود که لا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى، هرگز به نماز نزدیک نشوید در حالی که گیج و منگ هستید. این گیج و منگی غیرعادی است. این را هم از لحاظ اشتیاق به آن موادی که می‌خوردند و هم بعد از آن، از لحاظ لذتی که پیدا می‌کردند، فرموده‌اند که در این مواقع به نماز نزدیک نشوید. در آیه‌ی دیگر، یَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ^۱، شرب خمر تحریم می‌شود. لغت خمر آن وقتی که در نزد عرب استعمال می‌شد برای شراب خرما و شراب کشمش بود. از این رو بعضی‌ها به نحوی قشری فکر کردند و گفتند فقط این دو شراب حرام است. ولی اکثر فقها و حتی می‌توان گفت اجماعاً معتقدند که هر مایعی که این حالت را بدهد حرام است. فقها طبق دستوری که راجع به اجتهاد داده شده حق دارند تفسیر و استنباطی از دستورات بکنند که در حاشیه‌اش ضد آن دستور نباشد. در حقوق هم همینطور می‌گویند. مثلاً حقوقدان‌ها می‌گویند آنهایی که در دویست، سیصد سال پیش قانون نوشته‌اند گفته‌اند که سرقت جرم است و سرقت عبارت است از دزدیدن مال غیر بطور مخفیانه. حالا که برق کشف شده است، خیلی‌ها برق می‌دزدند، برای این، معنای آن سرقت را توسعه دادند به سرقت برق. حال آنکه برق، مال نیست که بدزدند. منظورم این است که اینطور توسعه دادن صحیح است. مرحوم آقای سلطانعلیشاه هم (که غیر از جنبه‌ی عرفانی و معنوی از جنبه‌ی علمی و فقهی هم شاخص بودند) لغت خمر را توسعه دادند و فرمودند استعمال مواد مخدر هم حرام است. حالا وقتی استعمال مواد مخدر حرام است تمام دستوراتی که راجع به خمر گفته‌اند راجع به مواد مخدر هم هست. یعنی وقتی خدای نکرده مواد مخدر مصرف کرده‌اید به مجمع عمومی به نماز نیایید. این منع برای این است که آنهایی را که معتادند به ترک اعتیاد تشویق کنند. برای اینکه محروم می‌شوند از آمدن در جمع. این مطلب در حاشیه بود.

راجع به عبادات و اطاعت امر اضافه کنم که اصولاً در مورد عبادات علت نمی‌گویید، حکمت باید بگویند. برای اینکه علت آن چیزی است که اگر باشد معلول هم هست، اگر نباشد معلول هم نیست. می‌گویند علت روشنی در روز این است که خورشید بالاست، یعنی خورشید اگر بالا باشد روز است و اگر

۱. سوره نساء، آیه ۴۳.

۲. سوره بقره، آیه ۲۱۹.

بالا نباشد شب است. به این می‌گویند عِلَّت. اما حکمت، فواید است. می‌گویند حکمت روز چیست؟ این است که ما کار کنیم. ممکن است کسی در شب هم کار کند ولی یکی از فواید روز این است. در اینجا هم فوایدی برای حج ذکر کرده‌اند. اوّل تربیت است. تربیت یعنی آداب را رعایت کردن. ما می‌دانیم تربیت در عرف ما چیست. حج روی آدابی که دارد در تربیت حجاج هم مؤثر است مثلاً در طواف می‌گویند همیشه شانه‌ی چپ رو به حرم باشد. برای اینکه نه طوری بکنید که رو به خانه باشید که توهم اینکه دارید خانه را می‌پرستید در شما ایجاد بشود، نه طوری کنید که پشت‌تان کمی به خانه باشد که از تربیت و ادب دور است.

قبل از احرام هم غسل می‌کنند. حکمتش هم این است که شما را تربیت می‌کند که وقتی به جای بزرگی می‌خواهید بروید یا امر بزرگی را می‌خواهید انجام بدهید (البته امر بزرگ معنوی، نه از قبیل یک معامله چند صدمیلیونی) مثلاً به عیادت بنده خدای مؤمنی که مریض است می‌خواهید بروید، یاد بگیرید غسل کنید. این کار در واقع عظمت آن امر را در نظر شما بالا می‌برد.

بعد از غسل مُحْرِم می‌شوید. احرام برای این است که بدانید به جای بزرگی که می‌روید چیزهایی کوچک را باید فراموش کنید. باید چیزهایی مثل کشتن حیوان را فراموش کنید و توجه کنید که اگر گوشت گوسفند را برای شما حلال کردند خود خداوند که شما را آفریده، آن را هم آفریده، این مقررات را هم وضع کرده است. اگر خود خداوند بگوید این کار را نکنید باید تربیت بشوید، ادب بشوید. در مورد مُحْرِم حضرت آقای صالح‌علیشاه می‌فرمودند که مابین جدّه و مکّه در حال احرام بودیم (سالی هم که ایشان رفتند حدود سال ۱۳۳۰ بوده، یعنی حدود نود سال پیش، که با شتر و الاغ و در بعضی جاها با کشتی می‌رفتند) با شتر می‌رفتیم. طرفی نشسته بودیم که پشتمان به آفتاب باشد. در حال احرام بودیم. بعد دیدم از ساق پایم مثل اینکه یک خط آتشی همینطور کشیده می‌شود. پارچه‌ی احرام را کنار زدم نگاه کردم دیدم یک شپش دارد راه می‌رود. چه کار کنم؟ در دل گفتم: ای حیوان در اینجا خداوند به من و تو یک جور نگاه کرده، نگذاشته که من به جان تو تعدّی کنم، تو هم در نظر خداوند جاندار هستی ولی حالا که اینطوری است همان آفتابی که من می‌خورم تو هم بخور. برگشتم به طرف دیگر شتر و شپش آفتاب خورد و از شدت حرارت افتاد. منظور اینکه حج آدابی را به انسان یاد می‌دهد، تربیت می‌کند.

مطلب دوّم که اینجا فرمودند، سیاحت است. معلوم است که وقتی انسان به مکّه یا مدینه می‌رود، سیاحت می‌کند جاهایی را که ندیده، مردمی را که تا حالا ندیده بود، می‌بیند و از آنها چیز یاد می‌گیرد. البته می‌دانید که امروزه سیاحت یا جهانگردی و توریسم غیر از جنبه‌ی مالی برای دولت‌ها یکی از وسائط تبادل فرهنگ‌هاست.

در هر سفری که انسان می‌رود و برمی‌گردد خیلی چیزهای ندیده را دیده و از آن عبرت گرفته و افزونی هوش می‌آورد. در روانشناسی بحثی است که هوش چیست و چطور تکامل پیدا می‌کند. هوش

ارکان مختلفی دارد. یکی حافظه است که انسان چیزهای مختلفی، جاهای مختلفی، اشخاص مختلفی را که دید و از هر کدامشان چیزهایی شنید و نقشی از آنها برداشت، یا عکسی در خیال خودش برداشت، اینها در ذهنش می ماند. هوش عبارت است از اینکه آنچه ما تا حالا نمی دانستیم وقتی به آن برخورد می کنیم با سوابق قبلی ذهنی خود تعبیر و تفسیر کنیم. فرض کنید در زندگی در کار اداری یا تجاری که دارید به مشکلی برمی خورید. هوش عبارت است از اینکه آن اطلاعاتی را که تا آن وقت از زندگی دارید با هم جمع می کنید تا راهی پیدا کنید. هوش که به اصطلاح تکیه گاه تفکر و تعقل است از نعمت های خداست. هر چه بیشتر تفکر و تعقل بکنیم هوشمان زیادتر می شود. این است که بارها تأکید شده که در مسائلی که نه شریعتی است و نه طریقتی به تفکر و تعقل خودتان راه را پیدا کنید که آن هوش را به کار بیندازید. خداوند هم به شما کمک می کند، جرقه ای می زند در ذهنتان و راه را پیدا می کنید. بسیاری از اکتشافات و اختراعات از همین طریق بوده است. مثلاً نیوتن با هوش و تفکر قانون جاذبه را کشف کرد که هر چیز سنگینی را رها کنند به طرف زمین، می آید. در همین فکر بود که یک بار که خوابیده بود دید سببی از درختی زمین افتاد، این جرقه ای در ذهنش زد و این قاعده را کشف کرد. یا نیروی بخار چیزی است که خیلی ها از قدیم می دیدند منتها به آن توجه نمی کردند. همه ی ما دیده ایم که وقتی کتری آب را روی چراغ گذاشتند و جوش آمد، سرش حرکت می کند. ولی یک نفر فهمید که این بخار آب نیرویی دارد که حرکت می دهد؛ بدین طریق قاعده ای کشف شد. البته آن جرقه را در هر موردی خداوند می زند.

و تجربه هم از جهات دیگر است. مثلاً در آنجا اگر مریض شدید تجربیاتی پیدا می کنید. غیر از آن از زندگانی دیگران تجربه می گیرید. خاطرات حج خودش تجربه است. دیگر فایده، افزونی برکت است. اصلاً در خود خاک مکه در واقع برکت است. در قرآن آمده که حضرت ابراهیم بعد از آنکه فرزندش اسماعیل را آورد و در آن بیابان گذاشت، عرض کرد: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْنَانًا مِنَ النَّاسِ يَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ، خدايا فرزندم را امر کردی آوردم اینجا در یک بیابان لم یزرع او را رها کردم به امید تو، خدايا دل کسانی از مردم را به سمت آنها متمایل کن و اینها را برکت بده، رزق و روزی زیاد بده این مسأله در مراحل سلوک حضرت ابراهیم نیز جالب توجه است. این است که در خاک مکه أَفْنَانًا مِنَ النَّاسِ يَهْوِي إِلَيْهِمْ، دل مردم متمایل به اینها است و این خانه ای که ساختند. البته تا خود آنها زنده بودند به خود آنها و بعد به جانشینان شان، و ارزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ، آنها را رزق بده. خداوند پاسخ داد: قبول کردم. ولی این موضوع هم هست که کسی که در آنجا کفر بورزد او را از این برکت محروم می کند. این است که در یک حج واقعی خداوند وعده برکت داده. برکت چیزی نیست که بگوییم دو بهار دیگر برکت ندارد. برکت چیزی است مافوق حساب. برکت از الله

يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ^۱ سرچشمه می‌گیرد.

اما قدردانی نعمت؛ کدام نعمت؟ همه‌ی نعمت‌ها. یکی نعمت سلامتی که حاجی توانسته برود و برگردد. نعمت مثلاً اینکه در آن محیط گرم زندگی نکرده، در این محیط است. همان نعمتی که خداوند به او استطاعت داده. مسأله‌ی استطاعت مهم است. یکی از عرفا با کالسکه‌ای به حج می‌رفت. دید درویشی پیاده می‌آید. گفت درویش بیا سوار شو. گفت نه، حج اینطوری که من می‌روم، پای پیاده خوب است. آن عارف گفت که تو مهمان ناخوانده‌ای، من مهمان دعوت شده. هر دو درست گفتند هر کدام به جای خود و در حالت خود درست گفته‌اند. کسی که با سوز دل می‌رود، حالتش چنین است ولی در این عبادت، من مهمانی هستم که خداوند من را دعوت کرده، یعنی استطاعت پیدا کرده‌ام. البته ممکن است کسی با وضع محقری باشد او دیرتر استطاعت پیدا می‌کند و می‌تواند برود. به‌رحال حج دعوتی است که خداوند کرده، حالا که دعوت کرده خودش می‌گوید چگونه بیا.

فایده‌ی دیگر، یادآوری سیروسلوک حضرت ابراهیم است و عبرت گرفتن از او، تجربه‌ی او، که وقتی مخاطب امر الهی قرار گرفت، با کمال اعتقاد بدون ذره‌ای ناراحتی، فرزند و زنش را وسط یک بیابان بی‌آب و علف آورد که البته حالا شهر شده است. این کار نشان‌دهنده‌ی این است که اطاعت امر به هر جهت واجب است. بعد وقتی هاجر، مادر اسماعیل، خیال کرد در آن نزدیکی آب هست، آمد آنجا، دید آن آب نیست، آن طرف‌تر خیال کرد که آب هست، رفت آنجا دید آب نیست. در آنجایی که به خانه نزدیک می‌شوند، یعنی آنجایی که اسماعیل فرزندش را گذاشته بود، آن طرف تپه‌ها دور بود و نمی‌دید، فرزندش را می‌دید و ناراحت می‌شد و می‌دوید که زودتر به آب برسد. این است که دستور دادند آنجا «هروله» کنیم. یا اینکه سه بار شیطان آمد حضرت را گول بزند. ایشان با هفت ریگ کوچک به اندازه‌ی فندق، به او زد. شیطان رفت. شیطان در ضمن این که خداوند به او قدرت داده که حتی در مورد پیغمبران هم طمع کند که می‌تواند آنها را هم گول بزند و تا روز قیامت هم خداوند به او مهلت داده، ولی اگر مؤمن مصمم به اطاعت امر باشد با هفت تا ریگ، می‌تواند شیطان را رد کند. اینها همه درسهایی هست که از جریان حج می‌گیریم. بعد هم در آنجا خواست اسماعیل را قربانی کند. کارد نبرید، عصبانی شد. خوشحال نشد که کارد نمی‌برد برای اینکه می‌خواست امر الهی را اجرا کند. حضرت داد زد چرا نمی‌بری؟ گفت خلیل می‌گوید: بَرُّ ولی جلیل می‌گوید: نَبْرُ و آنوقت حضرت متوجه شد که وظیفه‌اش را انجام داده. آخرین مرحله‌ی نبوت اینجا بود که فرشته را به چشم دید. پیام الهی را از فرشته دریافت کرد.

این سیر و سلوک حضرت ابراهیم است که ما حالا خودمان را باید ببینیم در کدام مرحله‌اش هستیم. آیا کسی حاضر می‌شود فرزندش را قربانی کند؟ آیا می‌شود فرزند منحصرش را در وسط بیابان به امان خدا رها کند؟ نه! این سیر به اصطلاح معنوی حضرت ابراهیم است از مراحل اولیه‌ی نبوت تا

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۲، سوره آل عمران، آیه ۳۷ و سوره نور، آیه ۳۸.

مرحله‌ی آخر که به خُلّت رسید و قدردانی نعمت بعد آن مشهود می‌شود. این فواید را حاجی‌ای که مشغول اعمال حج است، بعداً اگر توجّه کند برایش حاصل شده و می‌شود. به‌علاوه خداوند خطاب به پیامبر می‌گوید: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ^۱، تو را برای همه‌ی مردم فرستادیم. یعنی دین اسلام، دینی که محمد ﷺ آورده، برای تمام مردم روی زمین است. حالا که برای تمام مردم روی زمین است، همه باید امکاناتی داشته باشند که با هم ملاقات کنند و از هم چیز یاد بگیرند، این امکان را خداوند در حج فراهم کرده، یعنی می‌گوید از همه جای دنیا بیایید آنجا با هم روبرو شوید. حالا متأسفانه ما مسلمین امروز (یا می‌شود گفت بشر امروز) این حکمت الهی را مخدوش کرده‌ایم، چنانکه به حج می‌رویم و برمی‌گردیم ولی هیچکسی را نمی‌بینیم، با این حال لااقل هموطن خودمان را در آنجا می‌بینیم. این است که از این جهت حج نشان‌دهنده‌ی این امر است که خداوند به وحدت مسلمین نظر دارد و آن را یک رکنی از عبادات می‌داند.

منظور اینکه، همه‌ی این فواید بعد از این سفر معلوم می‌شود و یکی از خصوصیات حج، آنهایی که رفته‌اند هم می‌گویند این است که در آن ایام اصلاً مثل اینکه انسان در این دنیا نیست، تمام هم و غم و گرفتاری‌های وطنش را فراموش می‌کند. این هم تجربه‌ای دیگر است که برایش پیدا می‌شود. ان شاءالله خداوند توفیق عبادتش را به ما بدهد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جهاد بزرگ که کوشش با نفس در بندگی خدا و رستگاری از دنیا است واجب است بر مؤمنین که باید با اسلحه‌ی ذکر و فکر و کمک همت باطن پیر جهاد با شیطان نمایند و کوشش ظاهری برای توسعه و حفظ اسلام و اسلامیت و جان و مال را در راه حق دادن و جهاد کوچک در صورت امر امام با دشمنان خارجی با اسلحه جنگیدن بر تمام مسلمین مگر اشخاصی که معاف شده‌اند واجب است و هكذا دفاع از مهاجم در هر زمان با امکان و آموختن آداب جنگ در هر زمان برای مسلمین عموماً و مخصوصاً شیعه که انتظار ظهور امام و جهاد در رکاب آن بزرگوار دارند، لازم است.^۲

یک تقسیم‌بندی که در اسلام می‌کنند، تقسیم آن به اصول دین و فروع دین است. این نوع تقسیم‌بندی‌ها در دین اصولاً برای بهتر درک کردن آن مفید است ولی اثری در تدبیر ندارد. از این جهت نمی‌شود گفت نماز، روزه و... فروع دین‌اند چنانکه در قرآن عمدتاً می‌فرماید: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، با ایمان، عمل صالح را توأم کرده است. بنابراین بهتر است که بگوییم اعتقادات و وظایف عملی. به هر جهت چه بگوییم فروع دین، چه اصول دین، فرقی در اصل مطلب نمی‌کند. منظور اینکه وقتی می‌گوییم فروع دین این چند چیز است، باید توجه کنیم که اینها نه تنها فرع نیست بلکه اصل هم هست منتها به اعتباری فرع تلقی می‌شود.

یکی از فروع دین جهاد است؛ جهاد از ریشه‌ی جهد یعنی کوشش کردن. بنابراین هر کوششی که برای خدا باشد یک نحوه جهاد تلقی می‌شود. خداوند می‌فرماید: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، کسانی که در راه خدا جهاد کنند، ما راه‌های خود را به آنها نشان خواهیم داد. این جهاد یک کوشش عمومی است و در واقع به اعتقادات و اعمال مردم مربوط می‌شود. اجتهاد فقهی هم از همین لغت است یعنی کوشش برای درک مسائل فرعی از کلیات. کسی که در راه اجتهاد کوشش کند، اگر به نتیجه‌ی صحیح برسد، یعنی حکم خدا را استنباط کند، دو ثواب دارد یکی اینکه کوشش کرده و یکی اینکه حکم خدا را اعلام کرده. اگر اشتباه کند (در صورتی که نیت خالص داشته باشد) یک ثواب دارد، برای اینکه کوشش کرده ولی خطا کرده است. اما این توجه را باید بکنیم، همانطوری که در جهاد جنگی تا وقتی که امام معصوم اجازه نفرمودند و دستور نداده‌اند آن جنگ جهاد تلقی نمی‌شود. پس جهاد با نفس، اجتهاد هم تا اجازه نباشد، اجازه‌ی جهاد نباشد به نتیجه‌ی خوب نمی‌رسد.

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره‌ی اول تاریخ‌های ۱۳۷۷/۱۱/۱۵ و ۱۳۷۷/۱۱/۲۲ و ۱۳۷۷/۱۱/۲۳ ه. ش و دوره‌ی دوم تاریخ ۱۳۸۸/۲/۱۷ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۸۴.

۳. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

در عرف فقهی، جهاد عبارت است از جنگ با دشمنان اسلام به دستور و اذن پیامبر یا امام. البته در مذاهب اربعه اهل سنت آنها چون معتقدند که هرکسی حکومت را به دست گرفت ولی امر است، أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ، بنابراین علمای شان می توانند الان هم مثلاً حکم جهاد بدهند. ولی به نظر شیعه چون امام کسی است که جانشین پیغمبر، مستقیم یا غیرمستقیم، باشد و از آنجایی که امام غائب است، جهاد، مصداقاً و نه مفهوماً، منتفی است؛ یعنی جهاد را از احکام فقهی نمی توان برداشت و کماکان جزء احکام فقهی است ولی مصداقاً منتفی است یعنی مورد پیدا نمی کند، چون یکی از شرایط اصلی آن که اذن امام است، موجود نیست. پس جهاد اصغر، در زمان خود پیغمبر و در زمان ظهور ائمه، برحسب دستور و اجازه ی پیغمبر یا امام بود. البته ائمه (جز حضرت علی علیه السلام) و مدّت کوتاهی حضرت امام حسن علیه السلام) خلافت به معنایی که حکومت باشد، در دستشان نبود که جهاد اعلام بشود. ولی وقتی که حکم جهادی بود علی علیه السلام اجازه می داد، تنفیذ می کرد. از این رو شیعیان و ارادتمندان آن حضرت که به جهاد می رفتند، مُثاب بودند. در زمان ائمه هم اگر حکم جهادی داده می شد در صورتی که امام اجازه می دادند شیعیان به جهاد می رفتند.

پس جهاد در غیبت امام مورد پیدا نمی کند. البته دفاع غیر از جهاد است. وقتی که دشمن حمله می کند، دفاع بر همه ی مسلمین، حتی زن ها و کودکان در حدّ امکان خودشان واجب است. دفاع از خود واجب است و این یک قاعده ی کلی است، چه در مورد جنگ و چه در زندگی معمولی. چنانکه انسان در مقابل دزد شبانه جایز است از خود دفاع کند و با او مقابله و حتی مضروبش کند. به هر حال دفاع واجب است و محتاج به اذن امام نیست. پس چون دفاع همیشه، یعنی در غیبت امام هم، جایز و واجب است، شیعیان که منتظر ظهور امام هستند، اگر انتظارشان واقعی باشد باید چنان باشد که همین الان امام ظاهر می شود. همیشه احتمال بدهند و امیدوار باشند که خداوند این توفیق را به آنها خواهد داد. در این صورت برای اینکه در رکاب امام باشند باید مسلّح باشند، استفاده از سلاح را یاد بگیرند. به صورت ظاهر سلاحی را که امروز متداول است ولی در عالم صغیر ذکر و فکر مؤمن سلاح او است. باید همیشه توجه به ذکر و فکر داشته باشد تا در ظهور امام، یا در عالم درونی یعنی عالم صغیر یا در عالم کبیر، مسلّح باشد.

اما اینکه فرمودند جهاد باید با اجازه ی امام باشد برای این است که اولاً تشخیص اینکه طرف دشمن است یا دشمن نیست با هرکسی نیست. فقط آن کسی که از طرف خداوند قوه ی قدسیه دارد می تواند تشخیص بدهد که این شخص یا این گروه یا این لشکر، دشمن است و باید با او جنگ کرد و کشت یا نه. درباره ی علی علیه السلام می گفتند حضرت، خیلی شجاع بود، از اشجع شجاعان عرب بود. حضرت در جنگ ها بیش از همه فعالیت داشت و بیش از همه زخم برمی داشت. می گویند در جنگ احد بیش از هفتاد زخم بر حضرت وارد شده بود، البته زخم های کوچک و بزرگ. اما همین حضرت فرمود وقتی من

شمشیر می‌زنم و می‌خواهم کسی از دشمنان را بکشم تا هفتاد نسلش را در آینده می‌بینم که اگر تا هفتاد نسل یک نفر مؤمن در نسلش باشد او را نمی‌کشم. این چنین شخصی، یعنی امام، می‌شناسد که طرف دشمن است یا نیست. البته همانطور که اجازه‌ی جهاد با امام است، اجازه‌ی حمل اسلحه هم با امام است؛ برای اینکه آن هم از توابع جهاد است. در عالم صغیر هم اجازه‌ی مسلح شدن به ذکر و فکر در زمان ظهور با امام است و در زمان غیبت هم با کسانی است که امام تعیین کرده باشند. و الا اگر کسی بدون اجازه‌ی امام اسلحه بردارد و آن اسلحه را نتواند به کار ببرد، برایش اثری ندارد. ان شاء الله ما توفیق داشته باشیم که ظهور امام را ببینیم و مجهز به اسلحه هم باشیم.

اما جهاد خصوصیتی دارد. مهمترین خصوصیتش این است که جهاد از اول بر زن‌ها واجب نبود، زن‌ها در هیچیک از جنگ‌های پیغمبر شرکت نداشتند. در یکی از جنگ‌ها یکی از زن‌ها که از مؤمنات مسلمان بود و پرستاری بلد بود، به قول امروز امدادهای اولیه می‌دانست، زخم‌های مجروحین را می‌بست؛ و الا بر زن‌ها واجب نیست.

اما از این مهمتر چون جهاد اصولاً کوشش است و این کوشش چه بگوییم جهاد فی سبیل الله، چه بگوییم جهاد فی الله، کوششی همگانی و همه وقتی است، نمی‌شود گفت که من امروز در راه خدا کوشش می‌کنم و فردا دیگر نمی‌کنم. نه! کوشش در راه خدا همیشگی است. این است که وقتی پیغمبر از یکی از جنگ‌ها برمی‌گشتند، فرمودند: رَجَعْتُمْ مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ، از جهاد کوچک آمدید برسید به جهاد بزرگ. مؤمنین که در جنگ‌ها شرکت می‌کردند و رنج جنگ را می‌دیدند، کشته می‌شدند و می‌کشتند و مسلماً از همه‌ی جهات، جنگ زحمت و گرفتاری داشت، توجه کردند که پیغمبر این جهاد، یعنی همین جنگی که رفتند و برگشتند را جهاد اصغر فرموده است. از این رو پرسیدند: پس جهاد اکبر چیست؟ چون هر اصغری اکبر دارد، اگر جهاد اصغر این است، آن جهاد که از این هم زحمتش بزرگتر است چیست؟ حضرت فرمودند: مبارزه با نفس، جنگ کردن با نفس اماره، یعنی جنگ کردن با شیطان که در واقع نفس همین شیطان است.

بعضی‌ها در اینجا می‌گویند جهاد دو نوع است: یکی مبارزه با نفس، دیگری مبارزه با شیطان. ولی اینها دو تا نیست، یکی است. به این معنی که نفس اگر اماره باشد که در اختیار شیطان است، اگر هم بالاتر برود، به نفس لوامه تبدیل می‌شود که نفس لوامه بینابین است، گاهی در اختیار شیطان است و گاهی در اختیار رحمان که آنجا شیطان در کار نیست. پس مبارزه با نفس اماره است که نفس اماره از لشکر شیطان است. این است که فرقی نمی‌کند چه بگوییم جهاد اکبر مبارزه با نفس است یا مبارزه با شیطان، هر دو یکی است. صفت اکبر و اصغر جهاد از لحاظ اهمیتش است و درجه‌ی مشکل بودن کار است. جهاد با نفس از این جهت اکبر است که همیشه باید مشغول این جهاد باشیم. یک وقتی حضرت اعلام می‌فرمود همه به جنگ می‌رفتند و از آن لحظه که حرکت می‌کردند نیتشان این بود که بروند به

جنگ و جهاد. بعد هم که می‌رفتند، آنهایی که کشته می‌شدند شهید حساب می‌شدند و آنهایی هم که برمی‌گشتند دیگر از جهاد فارغ شده بودند. ولی جهاد با نفس همیشه است. بیست و چهار ساعته است. حتی در خواب هم برای اینکه این جهاد ادامه پیدا کند، دستوراتی هست. دعاهایی که موقع خواب می‌خوانید برای این است که روح انسان، آن روح الهی که در او دمیده شده، در حال خواب هم از این جهاد غفلت نکند. حتی جهادی که جزء فروع دین گفته می‌شود، توأم با این جهاد اکبر باشد یعنی در همان لحظه‌ای که به جنگ دشمن می‌رود یا همان لحظه‌ای که برای دفاع حتی جنگ می‌کند، باید برای خدا باشد، باید در عین حال با نفس اماره جهاد کند و اکبر بودنش هم از مشکل‌تر بودنش است. روایت است که چه بسا نمازگزاری که نمازش او را لعنت می‌کند و چه بسا روزه‌گیری که روزه او را لعنت می‌کند. چنانکه خداوند به شیطان اجازه داد و گفت خود تو و مردانت و لشکریانت به جان اینها بیفتید؛ در مالشان، در نیاتشان و حتی در فرزندانشان شریک بشوید. هر کدام از اینها تفسیری دارد. به این معنی که کاری که مسلمان می‌کند، عبادتی که می‌کند، اگر به نیت فُریَّةً اِلَى الله نباشد، صحیح نیست. اینکه می‌گویند اول نماز نیت کنید چنین نیست که به این ظاهر عبارت بچسبیم و بگوییم: فُریَّةً اِلَى الله و خیال کنیم تمام شد. اگر ظاهر این عبارت را هم نگوئید باید فکرتان توجّه بکند که این نماز را که می‌خوانید برای این است که خداوند امر کرده، فُریَّةً اِلَى الله باشد. خود جهاد اکبر هم باید به همین طریق فُریَّةً اِلَى الله باشد. در تذکرة الاولیاء در وصف یکی از عرفا می‌گوید به خودم گفتم نماز بخوانم، مرتب نماز خواندم، رفتم توی این فکر که من دارم خودم را گول می‌زنم، گفتم روزه می‌گیرم، روزه گرفتم و دیدم روزه را برای هوای نفس گرفتم. چون نفسم می‌گوید چنین کنم. بعد چه کردم و چه کردم و... گفتم می‌روم به جهاد. بعد فکر کردم می‌روم به جهاد برای اینکه مردم ببینند دارم به جهاد می‌روم. در واقع گفت «هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر». دیدم که در آنجا فقط باید توجّه به خدا باشد. آن توجّه اگر نباشد هر کاری که بکنی، به جنگ هم بروی، کشته هم بشوی هیچ است. این است که فرموده‌اند عبادات باید اطاعت امر باشد و جهاد با شیطان فقط با کمک و همّت باطن پیر مؤثر است.

اما درباره‌ی جهاد خارجی مرقوم فرموده‌اند، به‌خصوص برای شیعه که منتظر ظهور امام هست و باید آماده باشد. شیعه انتظار ظهور امام را دارد، چون معتقد است حکومت عدل الهی فقط با حضور امام در جهان مستقر خواهد شد. البته همه آرزومندند که این ظهور در زمان آنها بشود و آرزومندند که خودشان جزء قشون آن حضرت باشند و آن موقعی است که دیگر حکم جهاد امکان دارد. البته نباید انتظار را بد معنی کنیم، بگوییم این انتظار به ما ربطی ندارد شما که انتظار می‌کشید برای ما هم دعا کنید. باید انتظار بکشیم ولی امید داریم که جزء قشونش باشیم، امام که یک آدم به‌درد نخور را جزء قشونش نمی‌برد! باید سعی کنیم از فنون امروزی جنگ‌ها مطلع باشیم. حتی مرد مُسنّی که دیگر نمی‌تواند بعضی از کارها را انجام بدهد باید مطلع باشد که در صورت مثلاً بمباران، در صورت تیراندازی و... چه کارهایی انجام بدهد.

انتظار ناصحیح هم این است که می‌نشینند و می‌گویند نه تنها کاری نمی‌کنیم بلکه سعی می‌کنیم که ظلم و ستم زیاد بشود که امام ظاهر بشود. اگر ما واقعاً انتظار داریم که امام ظاهر بشود، مثل وقتی است که انتظار داریم مهمان عزیزی به منزلمان برسد. چه کار می‌کنید؟ جارو می‌کنید، تمیز می‌کنید، اتاق و سالن پذیرایی را منظم و دم منزل را آب‌پاشی می‌کنید. حالا اگر ما انتظار داریم باید آماده‌ی پذیرایی باشیم، هم در ظهور خارج و هم در ظهور امام در دل. در این صورت است که انتظار ظهور امام را داریم و انتظار اینکه با ظهور او حق با دست او مستقر بشود.

اصولاً در قول پیغمبر مایه‌های فکری و عرفانی فراوان نهفته است منتها ما یعنی، چه مسلمین امروز، چه آن روز، آن را ندیده می‌گیریم یا به اصطلاح آن را سرسری تصور می‌کنیم. یکی اینکه فرمود: *بُعِثْتُ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ*، مبعوث شدم برای اینکه مکارم اخلاقی را به حدّ اعلا برسانم که بعضی‌ها درست فهم نمی‌کنند و می‌گویند که پیامبر فرمود من فقط برای این کار مبعوث شدم. حال آنکه «فقط» ندارد. دیگری همین جهاد با نفس است که پیغمبر فرمود جهاد واجب است. جزء احکام شرعی است که جهاد واجب است، اما ما دلیلی نداریم که این جهاد واجب را فقط جنگ با دشمن و اسلحه گرفتن و اینها بدانیم. بنابراین وقتی می‌فرماید جهاد واجب است، شامل هم جهاد اصغر می‌شود و هم جهاد اکبر. به این دو نکته که به معنویت عبادت و اصولاً معنویت دین مربوط می‌شود، توجه چندان نشده است. البته محقق‌ی گفته است که در تمام ادیان آنقدر که به ظاهر توجه شده به باطن توجه نشده است. حالا ما این حرف را همینقدر از این شخص قبول می‌کنیم که تشخیص داده است در فرمایشات پیغمبر و در دستورات اسلامی جنبه‌ی باطنی هم در نظر گرفته شده است. البته اغراق، مبالغه که همیشه پیدا می‌شود چنان شده که بعضی‌ها آنقدر در این زمینه مبالغه و اغراق کردند که اصلاً در تاریخ به آنها گفتند باطنی، یعنی کسانی که فقط به باطن توجه دارند.

دین اسلام مثل یک بدن مستوی‌الاندام، یک بدن درست و صحیح است که هیچ عیب و نقصی ندارد که یک لباس زیبا بر آن بپوشانند. این لباس زیبا هم جزء وجود آن تلقی می‌شود. برای اینکه شما هر وقت این شخص را ببینید با این لباس می‌بینید. به این حساب گفتند شریعت و طریقت از هم جدا نیست، شریعت لفظ است و طریقت معنا. شریعت پوسته است و طریقت مغز و امثال اینها که اگر به مجموعه‌ی آنها توجه کنیم ارتباط چسبیدگی شریعت و طریقت درک می‌شود. مسأله‌ی جهاد هم همینطور است. البته اول که اسلام ظاهر شد مسلمین حکم جهاد نداشتند و در مکه حتی کسانی که نسبتی با پیغمبر هم داشتند، مثل ابوجهل، مسلمان‌ها را آزار می‌کردند. بلال را چقدر آزار دادند! سمیه و یاسر شوهرش هر دو زیر شکنجه شهید شدند که اول شهدای اسلام تلقی می‌شوند. خیلی اوقات به خصوص جوانترها که نیرومند بودند می‌توانستند در مقابل این حملات بیجا دفاع کنند؛ از این رو چند بار از پیغمبر پرسیدند که اجازه بدهید ما هم جلوی اینها بایستیم، اقلأً کاری بکنیم. حضرت فرمودند: من که

از خودم چیزی نمی‌گویم من منتظر امر الهی هستم، اگر خداوند دستور داد به شما می‌گویم، ولی هنوز دستوری نداده. این است که مسلمین دشمنی‌ها را تحمل می‌کردند. وقتی حضرت به مدینه هجرت فرمودند خیلی از مسلمین هم آمدند. در آنجا هم تا مدتی همین جواب را حضرت می‌دادند، بالاخره در مورد خاصی بود که این آیات نازل شد: **أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأْهْمُ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ**^۱، آنهایی که مورد جنگ و حمله قرار گرفتند، به آنها اذن می‌دهیم که چون به آنها ظلم شده از خود دفاع کنند، خداوند به نصرت آنها تواناست.

از آن تاریخ جهاد یک وظیفه‌ی شرعی در اسلام شد مثل نماز، مثل روزه و.... ولی وظیفه‌ای که همیشه نمی‌تواند باشد. نماز همیشگی است، وقتی که کودک به دنیا می‌آید و بزرگ می‌شود، وقتی معنای وجوب را فهمید، نماز برایش واجب است تا دم مرگ. ولی در مورد جهاد، دین اسلام که منطقیاً نیامده که همه را بکشد. دین اسلام نیامده که مردم را مجبور کند و بگوید که بیا مسلمان بشو اگر نه من می‌کشم. فرموده است: **لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ**^۲، جای دیگر فرموده است **قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ**^۳ **أَلِيَ آخِرٌ لَكُمْ دِينُكُمْ** ولی دین^۴. تا جایی که دیگران مزاحم و متعرض مسلمین و عقایدشان و اعمالشان نشوند، مسلمین کاری با آنها ندارند. کما اینکه در همان دوران صدر اسلام می‌بینیم آرامشی بود. یهود بودند، نصاری بودند حتی مشرکین و کفار هم بودند. این است که امروز اکثر فقهای شیعه می‌گویند جهاد در صورتی واجب است که معصوم در آن باشد؛ یا با اجازه‌ی خاص آنها باشد. این است که در جنگ‌های اولیه‌ی اسلام هم فرزندان علی علیه السلام، حسنین، اگر پدر اجازه می‌دادند، در قشون شرکت می‌کردند، به جهاد می‌رفتند و اگر پدر دستور نمی‌داد نمی‌رفتند. حسنین در خیلی از جنگ‌ها شرکت فرمودند. احکام شرعی آن جداگانه است، چون احکام شرعی بستگی دارد به قدرت شخص و به زمان و مکان. این است که وجوبش تحت شرایطی است که اولش حضور امام است.

اما جهادی که پیغمبر به صورت دائمی فرمود، جهاد اکبر است. واقعاً مشکل‌ترین چیز هم جهاد با نفس است، این جهاد مثل نماز همیشگی است. این جهاد مقطوع نیست. نماز واجب است ولی دو رکعت نماز صبح که خواندید، آن مسئولیت وجوب از گردنتان برداشته شده، دیگر تمام شده است. ولی مسئولیت جهاد اکبر هرگز برداشته نمی‌شود. به این جهت است که به آن اکبر می‌گویند. برای اینکه همیشه با ماست. همانطوری که نفس می‌کشیم. اما این جهاد برای کسی که اهل معنا نباشد مشکل به نظر می‌رسد به خصوص که این جهاد همیشگی است. اما آن کسی که اصلاً کارش مبارزه با نفس و مبارزه با شیطان است، برای او روش معمولی است. یک انسان سالم نفس می‌کشد و هرگز توجه ندارد که این منم که دارم نفس می‌کشم، اما آدمی که مریض است، به خصوص امراض ریوی دارد، هر بار که نفس

۱. سوره حج، آیه ۳۹.

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۶.

۳. سوره کافرون، آیه ۱.

۴. سوره کافرون، آیه ۶.

می‌کشد می‌فهمد که به زحمت است. ما هم اگر قلب سلیم داشته باشیم و آن دستوراتی را که فرمودند مرتب انجام بدهیم، به هر اندازه که خداوند توفیق قسمت کند می‌توانیم این مبارزه را انجام بدهیم.

جهاد اصغر احکامی دارد، احکام شرعی که جزء شریعت است ولی معنای جهاد اکبر اصل طریقت است. همینطور که خداوند در مورد جهاد اصغر اذن داده و در قرآن فرموده است: *أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ وَاَنْ رَّا* به اختیار خود شخص نگذاشته، اذن داده است، یعنی این کار را بکنید، چون از پیغمبر می‌پرسیدند پیغمبر هم فرمود: *بَلَه، اُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ*، برای جهاد اکبر هم همین اذن و همین دستور برقرار است. ولی در جهاد اکبر چون مبارزه با نفس است و صورت ظاهری ندارد، نیاز به حضور امام معصوم ظاهر نیست، هر کسی از طرف امام معصوم مأذون باشد به همان اندازه‌ی اذنش دیگران را به حضور در این جهاد ترغیب می‌کند. در واقع جهاد اکبر همین دستورات عرفانی است که ما داریم.

خداوند ما را بر این جهاد اکبر موفق گرداند. جهاد اصغر هم که فعلاً بر ما واجب نیست، هر جنگی را هم نمی‌شود گفت جهاد؛ جنگی که به دستور معصوم باشد و هدفش فقط و فقط اعتلای اسلام باشد. ان شاء الله موفق باشید.

فہرست جزوات قبل

شماره جزوہ	عنوان	تفصیلات
اول	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بہمن ۱۳۸۶)	مجموعہ شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوہ)
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بہمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند سوم ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
چهارم	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول) گفت و گوہای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبہ - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
پنجم	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	مجموعہ دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوہ)
ششم	استخارہ (ہمراہ با سی دی صوتی)	
ہفتم	مقدمہی روز جهانی درویش	
ہشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
نہم	گفتارهای عرفانی (قسمت چہارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
دہم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	
یازدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ہفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
سیزدهم	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
چہاردهم	خانوادہ و اختلافات خانوادگی و علل عمدہ (قسمت اول)	
پانزدہم	حقوق مالی و عشریہ (قسمت اول)	
شانزدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت ہشتم - مهر ۱۳۸۷)	
ہفدہم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	مجموعہ سہ: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوہ)
ہجدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت نہم - مهر ۱۳۸۷)	
نوزدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدہم - آبان ۱۳۸۷)	
بیستہم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدہم - آذر ۱۳۸۷)	
بیست و دوم	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)	مجموعہ چہار: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوہ)
بیست و سوم	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیہ السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعہ و مفتاح الحقیقہ) (قسمت اول)	
بیست و چہارم	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیہ السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)	
بیست و پنجم	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	مجموعہ پنج: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوہ)
بیست و ششم	مکاتیب عرفانی (قسمت چہارم ۸۱-۱۳۸۰)	
بیست و ہفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت چہاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)	
بیست و ہشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدہم - آذر ۱۳۸۷)	
بیست و نہم	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدہم - آذر و دی ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چہارم)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبہ، یک‌شنبه، چہارشنبه، پنج‌شنبه، جمعہ و مناسبت‌ها.

۲. گفت و گوہای عرفانی: مجموعہی مصاحبہ‌ها.

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعہی پاسخ بہ نامہ‌ها.

مجموعه شش: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت هجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)	سی ام
	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)	سی و یکم
	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)	سی و دوم
	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)	سی و سوم
	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	-
۲۰۰ تومان	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
مجموعه هفت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)	سی و چهارم
	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)	سی و پنجم
	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوم)	سی و ششم
	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم)	سی و هفتم
	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)	سی و هشتم
مجموعه هشت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)	سی و نهم
	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوم)	چهارم
	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)	چهل و یکم
	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم)	چهل و دوم
	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوم)	چهل و سوم
مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)	چهل و چهارم
	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)	چهل و پنجم
	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)	چهل و ششم
	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)	چهل و هفتم
	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	-
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)	چهل و هشتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)	چهل و نهم
	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)	پنجاهم
	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)	پنجاه و یکم
	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)	پنجاه و دوم
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)	پنجاه و سوم
	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)	پنجاه و چهارم
	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)	پنجاه و پنجم
	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)	پنجاه و ششم
	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)	پنجاه و هفتم
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)	پنجاه و هشتم
	حقوق مالی و عُشریه (قسمت دوم)	پنجاه و نهم
	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)	شصتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - سال های ۸۹-۱۳۸۸)	شصت و یکم
	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)	شصت و دوم
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)	شصت و سوم
	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)	شصت و چهارم
	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)	شصت و پنجم
	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)	شصت و ششم
	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)	شصت و هفتم

مجموعه چهارده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	شصت و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
	شصت و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)	-
-	مُلَخَّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)	هفتادم
مجموعه پانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	هفتاد و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
	هفتاد و دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
	هفتاد و سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوم - مهر ۱۳۸۸)
	هفتاد و چهارم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوم - مهر ۱۳۸۸)
	هفتاد و پنجم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
	هفتاد و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
	هفتاد و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
	هفتاد و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
	هفتاد و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)
۵۰۰ تومان	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)	هشتادم
مجموعه شانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	هشتاد و یکم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول)
	هشتاد و دوم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوم)
	هشتاد و سوم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوم)
	هشتاد و چهارم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
	هشتاد و پنجم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
	هشتاد و ششم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
	هشتاد و هفتم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
	هشتاد و هشتم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
	هشتاد و نهم	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)
۵۰۰ تومان	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	نودم
مجموعه هفده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	نود و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)
	نود و دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)
	نود و سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)
	نود و چهارم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوم)
	نود و پنجم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوم)
	نود و ششم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)
	نود و هفتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)
	نود و هشتم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)
	نود و نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم)

۵۰۰ تومان	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (جلد اول)	صدم
مجموعه هجده: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)	صدویکم
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم)	صدودوم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم)	صدوسوم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم)	صدوچهارم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و دوم)	صدوپنجم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و سوم)	صدوششم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و چهارم)	صدوهفتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و پنجم)	صدوهشتم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و ششم)	صدونهم
۵۰۰ تومان	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سیزدهم)	-
۵۰۰ تومان	شرح رساله شریفه پندصالح (جلد اول)	صدودهم
مجموعه نوزده: شامل ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هفتم)	صدویازدهم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و هشتم)	صدودوازدهم
	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و نهم)	صدوسیزدهم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتادم)	صدوچهاردهم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و یکم)	صدوپانزدهم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و دوم)	صدوشانزدهم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و سوم)	صدوهفدهم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و چهارم)	صدوهجدهم
	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتاد و پنجم)	صدونوزدهم
۵۰۰ تومان	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهاردهم)	-
۵۰۰ تومان	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (جلد اول)	صدویستم